

# درا راه کنگره

ارگان مباحث نخستین کنگره سازمان فدائیان خلق ایران

شماره ۵

آذرماه ۱۳۶۲

بها ۱۰۰ ریال

## آزموده‌های پراتیک گذشته و اساسنامه

اکبرالف، اسد

مباحث ضرور در برخورد با پیش نویس اساسنامه مشترک پیشنهاد شده از جانب کیسیون مشترک رهبری سازمان ما ورهبری سازمان آزادی کار را در میان نهاده است.

همین جا لازم به تصریح است که بر جسته شدن نسبی ضعفها و انحرافات سازمان در این نوشته، تا حدی ناشی از خصلت موضوع مورد بحث و لزوم بررسی ضعفها و ریشه‌یابی آنان از خلال نقد پراتیک گذشته است. نیز باید گفت آنجا که به قلمرو مسئولیت بروز این انحرافات و ضعفها، بویژه در دوره پس از انشعاب آذرماه ۶۰ مربوط میگردد، نگارندگان این سطور نیز به نوبه خود و به عنوان کادرهای مسئول سازمان، خود را سهیم میدانند.

### بخش اول

#### برخی از جوانب دیدگاهی و متدیک مربوط به اساسنامه مصوبه ۶۱

پس از انشعاب آذرماه ۶۰، این دومین باری است که بحث پیرامون اساسنامه در سازمان جریان مییابد. در بار اول شکست سیاست راست که در واقع شکست یک سیستم تشکیلاتی نیز بود هنوز آشکار نشده و النقاط در تئوری و تناقض میان تئوری و پراتیک عیان نگردیده و اصلاً مسئله بر انگیز نبود. هنوز سیستم فکری گذشته ترک بر نداشته و مسایل نوین در سطح جنبش کمونیستی ایران و جنبش جهانی کمونیستی مطرح نشده بودند.

در آن مقاطع پیرامون اساسنامه بحث میکردیم، بی آنکه عملاً اساسنامه را بشناخه یکی از دو رکن تأمین وحدت اراده و عمل سازمان در نظر داشته باشیم. گرچه بطور کلی میگفتیم و می‌نوشتیم که تأمین وحدت اراده و عمل در هر تشکیلات کمونیستی و اساساً در هر جمع کثیرالعده دیگری که قصد دارد عناصر خود را به شکل سازمان یافته در راه دست یابی به اهداف معین سازمان دهد، علاوه بر برنامه، مستلزم وجود اساسنامه نیز میباشد. و یا می‌نوشتیم که برنامه اساسنامه دوسند مادر و شالوده‌ای هستند که در مجموع کل واحد و یک پارچه‌ای را تشکیل میدهند و در ارتباط با یکدیگر است که مفهوم واقعی می‌یابد. می‌گفتیم همانطور که برنامه طبقه کارگر نه جمع‌بند مفاهیمی کلی، آکادمیک و حاصل سرهم بندی چند برنامه دیگر، بلکه مهم‌تر از همه آن سند سیاسی است که ریشه در الزامات و واقعیات جامعه مشخص ما دارد، اساسنامه نیز منشاء در الزامات واقعی و شرایط مبارزاتی داشته و میباید حاوی پاسخهای مشخص در زمینه ساختار، نحوه تنظیم مناسبات اعضاء و ارگان‌های تشکیلات با کارگران و زحمتکشان باشد. اما علیرغم همه این گفته‌ها و مطالب تدوین شده مسوطه بالاخره اساسنامه‌ای را در سال ۶۱ تدوین کردیم که نه متناسب با شرایط سیاسی و مبارزاتی روز، و نه منعکس کننده ساختار ضرور و اشکال، روشها و مکانیسم‌های مناسب با آن شرایط جامعه و سازمان بود و نه حتی توانست مطابق همان مواضع و پراتیک سازمان، نقش لازم در حل مسایل متعدد و واقعی تشکیلات، در هاکم کردن ضوابط بجای روابط و در مقابله با سبک کار محفلی ایفا کند و به سهم خود در تأمین وحدت اراده و عمل نیروهای سازمان موثر افتند.

حاصل این مباحث فراوان آن شد که سازمان بطور رسمی و به لحاظ فرم دارای اساسنامه شد. این اساسنامه در پیوند با مباحث سیاسی راست روانه و قانونی‌گرا و بر زمینه برخی از مهم‌ترین ضعفهای دیرینه سازمان، و در وهله اول النقاط در تئوری و تناقض میان تئوری و پراتیک، توجیه کننده و تبیین

همزمانی روند بازنگری جنبش کمونیستی ایران به مواضع و پراتیک گذشته خویش با روند بازنگری و نوسازی آغاز شده در سطح جنبش جهانی کمونیستی، برای کمونیست‌های ایران فرصت گرانبهایی در بررسی عمیق‌تر و سنجیده‌تر تجارب گذشته و هموار کردن راه آینده فراهم آورده است. موضوعات و مسائل گزینی که پیش روی کمونیست‌های ایران قرار دارند و مورد بحث و گفتگو میباشد در موارد متعدد شباهت‌هایی با مسایل مهم مورد گفتگو در جنبش جهانی کمونیستی دارند. از جمله این موارد مشترک، موازین لنینی حیات حزبی و بررسی و ریشه‌یابی موارد نقض فاحش این موازین در پراتیک گذشته میباشد. موضوعی که ضرورتاً با بوروکراتیسم و نقد شالوده‌های آن از یکسو و لزوم استقرار موازین دمکراتیک و علنیت از سوی دیگر پیوند می‌خورد.

شکل‌گیری و ریشه دوانیدن بوروکراسی در حزب، دولت، جامعه و در ارتباط متقابل آنان، علیرغم موضع قاطع کمونیسم علمی در این زمینه، واقعیتی است که در غالب جوامع سوسیالیستی با ویژگی‌هایی، وجود مستقل پیدا کرده و موجب بروز عوارض و پدیده‌های منفی گشته است. پیدایش و شکل‌گیری این پدیده در اتحاد شوروی و گسترش آن بویژه طی دوره‌هایی، با توجه به نقش دورانساز انقلاب اکتبر و اولین انقلاب سوسیالیستی نمیتوانسته است محدود به جامعه شوروی باقی بماند.

بوروکراتیسم در چپ ایران علاوه بر مناسبات درون سازمانی، در مناسبات میان نیروهای چپ، در مبارزه سیاسی و مناسبات با توده‌ها نیز عملکرد داشته و به نوبه خود بروز انحرافات خود ویژه‌ای در اندیشه، سیاست و تشکیلات را سبب شده است. بررسی دقیق و واقع بینانه این انحراف و توضیح رابطه متقابل آن با دیگر مشکلات و کدداشتهای چپ ایران از جمله وظایف مهمی است که هم اینک در برابر تمامی ما قرار دارد.

در این رابطه هم میتوان با چشم در چشم واقعیت پراتیک خویش دوختن و استفاده از تجارب دیگر احزاب و گردان‌های جنبش جهانی کمونیستی، اقدام به ارزیابی مستقل نمود و هم میتوان به سان گذشته در حد تکرار بی پایان مسایل عام و برخورد کلیشه‌ای و یکجانبه با تجارب و درسهای دیگران متوقف ماند و عملاً به عقب انحرافات و اشکالات خویش با تمامی بفرنجی‌ها و پیچیدگی‌هایش راه نبرد.

اتخاذ روش اصولی و درست، بویژه در شرایط کنونی که به نظر میرسد غالب کمونیست‌های ایران به این حد از واقع بینی دست یافته‌اند که بپذیرند در گذشته اشکالات عمده‌ای در کار چپ ایران در زمینه جاری ساختن موازین لنینی حیات حزبی و در برخورد با اساسنامه عمل کرده است، اهمیت بیشتری کسب مینماید. اشکالات عمده‌ای که به دلایل مختلف و علیرغم تلاشهای انجام شده، کماکان در موارد متعدد به عمر خود ادامه میدهند.

نوشته زیر تلاشی است در توضیح و نقد موازین انحرافی و بعضاً بیگانه با ساختار ایسم - دمکراتیک که در جنبش ما و در سازمان ما جریان داشته است. در همین رابطه از طریق بررسی هر چند مختصر زندگی تشکیلاتی سازمان و واقعیات طی شده نشان داده میشود که نه سانترا ایسم - دمکراتیک و نه موازین لنینی حیات حزبی، بلکه به میزان زیادی بوروکراتیسم آغشته به نوعی لیبرالیسم فر مناسبات تشکیلاتی ما غلبه داشته است. نوشته با این اعتقاد که مسایل تشکیلاتی ضمن استقلال نسبی از مسایل سیاسی تئوریک، در ارتباط با یکدیگر نیز قرار دارند، ریشه انحرافات را علاوه بر زمینه تشکیلات، در مواضع سیاسی - تئوریک مسط جستجو میکند. در بخش دوم نوشته، برخی اصلاحات و

بیژن رضایی

(قسمت دوم)

دولت. دیکتاتوری. دموکراسی

سعید - ه، پرویز - ق

پیرامون تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران

درا راه کنگره

کننده سیستم تشکیلاتی روز سازمان در اصلی‌ترین وجوه آن - هرگاه از جزئیات مواد آن بگذریم - بود.

نگاهی مختصر به اساسنامه مصوبه سال ۶۱ نشان می‌دهد که این اساسنامه علاوه بر یک رشته اصول عام سازمانی، مجموعه‌ای از واقعیات روز تشکیلات را در ترکیب با دیگر مواد مذکور در اساسنامه‌های برخی از احزاب کمونیست در قدرت و یا احزاب قانونی خارج از قدرت، در خود جمع و منعکس می‌کرد. در آن مقاطع بنا به درک و بینش مسلطه نیاز به بررسی ساختارها و اشکال و روشهای کار سازمانی آن دسته از احزاب و سازمانهای کمونیستی خارج از قدرتی که در چهارگوشه جهان برای تسخیر قدرت مبارزه می‌کنند و بنیان فعالیتشان نه بر قانون رژیم‌های حاکم، بلکه بر قانون انقلاب استوار می‌باشد، به آن صورت حس نمی‌شد و مراجع‌های صورت نمی‌گرفت. چنین اساسنامه‌ای که علاوه بر برخوردهای کلیشه‌ای بنیادش بر قانونی‌گری و بوروکراتیسم استوار بود نتوانست و اساسا نمیتوانست هیچ تحول کیفی مثبتی را در ساختار و اشکال کار سازمانی و جاری ساختن موازین لنینی حیات حزبی در سازمان سبب شود.

گفته شد اساسنامه سال ۶۱، بنیادش بر قانونی‌گری و بوروکراتیسم استوار بود. در توضیح بیشتر این مسئله باید گفت که انشعاب آذرماه ۶۰، حاصل اعتراض عمیق نسبت به ریشه دواندن این انحرافات در جان تشکیلات و انتقاد شالوده‌ای به تسلط آنها بر بنیادهای انحرافات تشکیلاتی به ارث رسیده از حزب توده به سازمان، انحرافات که در تمامی سطوح تشکیلاتی، ارگانها و اندامهای آن عملکرد داشتند، نبود. همچنین آنجا که به پراتیک سیاسی و تشکیلاتی سازمان پس از انشعاب آذرماه ۶۰ بر میگردد، باید تأکید کرد که نقد راه رشد غیر سرمایه‌داری به رهبری نیروهای غیر پرولتری و نقد استراتژی ملی دمکراتیک حزب توده و پذیرش استراتژی جمهوری دمکراتیک خلق از جانب سازمان، به همان ترتیب که بخودی خود نتوانستند مانع پیشبرد اساس مشی سیاسی راست روانه از جانب سازمان بشوند، در زمینه تشکیلاتی نیز نتوانستند پیشبرد مشی تشکیلاتی راست روانه از جانب سازمان را مانع گردند.

اما حقیقت این است که طرح صرف مسایل فوق خود نمیتواند راه را بر نوسازی انقلابی آنچه که در درک و پراتیک تشکیلاتی سازمان جریان داشته و دارد هموار سازد. ما در مقطع انشعاب آذرماه ۶۰، بطور کلی اهمیت سانترالیسم دمکراتیک را مورد تأکید خاصی قرار دادیم و بر پرچم انشعاب، شعار دمکراسی سازمانی را نوشتیم. همانطور که بعداً توضیح داده میشود به نوعی "دمکراسی" سازمانی نیز پای‌بند ماندیم. چرا علیرغم این، وجود عوارض دردیبار نقض سانترالیسم - دمکراتیک در سازمان ما مورد گفتگو آشکار قرار دارد؟ در آن شرایط اصول سانترالیسم دمکراتیک و موازین منطبق با آن در پراتیک منقض می‌شد و برخوردهای کلیشه‌ای و قالبی در سازمان ما رواج داشت همزمان در قلمرو نظر براهیمت سانترالیسم - دمکراتیک پافشاری میکردیم، با اعتراض نسبت به بوروکراتیسم و لگد مال شدن حقوق دمکراتیک اعضای شعار دمکراسی را در سر لوحه شعارهای خویش قرار داده بودیم و حتی در گفتار خویش مرتباً فرمالیسم را نقد کرده و از لزوم برخورد خلاق و مستقل بجای برخورد کلیشه‌ای و قالبی سخن می‌گفتیم!

درس‌گیری از همه تجارب و اجتناب از در غلطیدن مجدد به برخوردهای کلیشه‌ای و قالبی، ایجاب میکند که این بار به پراتیک تشکیلاتی خویش بطور رو در رو نگریسته شود و بر مبنای واقعیات نشان داده شود که بواقع کدام موازین انحرافی در سازمان ما و جنبش ما جریان داشته است و بیگانگی این موازین با موازین لنینی حیات حزبی جستجو گردد. باید بر اساس پراتیک واقعا" جریان یافته، گفت که این مجموعه چگونه و طی چه پروسه‌ای در سازمان ما ریشه دواندند و ارتباط متقابل این موازین انحرافی با مواضع سیاسی - تئوریک سازمان به چه ترتیبی بوده است. تأییدین طریق بتوان به علل اساسی تر راه برد.

در همین راستا ضروری است که قبل از بررسی انشعاب آذرماه ۶۰ توضیح ضعف‌های آن و بررسی زندگی تشکیلاتی سازمان پس از آن به شرایط سازمان در پس از انقلاب و چگونگی تکوین شالوده‌های دیدگاه تشکیلاتی در بخش وسیعی از فدائیان اشاره داشت. چرا که دیدگاه‌ها و پراتیک تشکیلاتی ما پس از آذر ماه ۶۰، در اساس دنباله منطقی همان شالوده‌ها، البته با ویژگی‌هایی است.

نگاهی به گذشته

مبارزه انقلابی و توده‌ای منتهی به انقلاب بهمن، باروشن کردن نقش اساسی

و تعیین کننده توده‌ها بویژه کارگران در سرنگونی رژیم شاه، و با قرار دادن وظایفی کیفی متفاوت از گذشته در برابر کمونیست‌ها، مسایل متعددی را در برابر سازمان قرار داد. ضرورت تحول همه جانبه در سازمان به شدت احساس میشد. نظر و عمل انقلابی‌یی که بر پایه مشی مسلحانه اجرا و تجربه شده بود به سیستمی جدید، در روزگار سیاسی شدن تمام خلق، باید انجام مییافت. این تحول عظیم و بسیار پیچیده سازمان در شرایطی باید صورت میگرفت که توده‌های کارگر و زحمتکش، بویژه خیل عظیمی از پیشروان آنها در میدان مبارزه کاملاً فعال و جویای دانش انقلابی و راه‌ها و روشهای تشکل و مبارزه بودند.

در تمام اقشار و طبقات خلق، گروهی وسیع بدفاع آشکار از کمونیست‌ها و عمدتاً فدائیان خلق شکل گرفته و آماده فعالیت بودند. از مهم‌ترین مراکز صنعتی، فرهنگی، نظامی و دولتی تا دور افتاده‌ترین روستاها و در میان تمامی خلقهای ایران، فدائیان خلق نیروهایی را تحت تأثیر خود برانگیخته بودند. این پیگر بزرگ، نیاز به رهبران و سازماندهانی کاردان و مجهز به دانش و تجربه سازمانی سیاسی و تئوریک داشت. در این دوره مرکزیت سازمان، با توجه به صدمات وارده به بنیانگذاران آن و مجموعه تجارب و دانش سیاسی اندوخته‌اش، از ظرفیت و توانایی لازم برای هدایت و سازمان دادن نیروی عظیم جنبش فدایی برخوردار نبود. نه از نظر ایدئولوژیک، نه سیاسی و نه تشکیلاتی پاسخگویی به مسائل از طرف رهبری سازمان امکان‌پذیر نشد. پرداخت به هر مسئله سیاسی و تشکیلاتی بغوریت اظهارنظر راجع به مسائلی تئوریک را مطرح میساخت. آن موقعیت برزخی، بی تردید راه حلی خاص را می‌طلبید که مورد بحث ما در اینجا نیست و قرار گیرد. در غیاب تشخیص راه حل درست و اصولی، با گذشت مدتی کوتاه روندهای خود انگیخته معینی در سازمان شکل گرفت. بدنه سازمان با قدرت و نیرو سازمان را به درگیری در مبارزه سیاسی کاملاً فعال میکشاند. جنبش‌های خلقی در کردستان، ترکمن صحرا و جنبش کارگری و بیگانگان در مناطق صنعتی، همچنین مبارزات دمکراتیک و آزادیخواهانه زنان و دانشجویان و جوانان هر روز زبانه میکشید. نیروهای سازمان از سازمان، رهبری و سازمانگری می‌طلبیدند. رهبری سازمان، ناتوان از این امر، به امر تمرکز خود بی توجه، حل مسائل را از طریق اعزام کادرها و در واقع پراکنده کردن کادرها پاسخ داد. در این شرایط درکی نادرست از کار تئوریک و کار پراتیک، رابطه میان آنها و چگونگی امر هدایت سازمان پایه‌ریزی شد. در پائین و در تشکیلات افراد مسئول به رهبری بخش‌های تابعه خود بپردازند، در بالا رهبران بدون درگیری در هدایت متمرکز امور مربوط به فعالیت زنده و واقعی، به حل مسائل عام تئوریک اقدام کنند. این گرایش که در اولین پلنوم وسیع سازمان در سال ۵۸ با شکلی افراطی بعنوان راه حلی برای رفع بحران ایدئولوژیک سازمان مطرح شده بود، با وجود عدم تصویب، در عمل بر سازمان حاکم شد. نظر فوق عملاً معتقد بود که باید بدون درگیر شدن در پراتیک سیاسی، عمده‌ی نیرو به حل مسائل تئوریک اختصاص داده شود. تقسیم‌کاری از این‌گونه بین رهبری و پیگره سازمان نادرست و ذهنی بود. موقعیت واقعی سازمان آنرا بدنبال رویدادها میکشاند. مسائل تئوریک سازمان بانوجه و در ارتباط با رویدادهای مبارزاتی مردم میتوانست و بایست حل میشدند. میان آن مسایل تئوریک و این مسایل پراتیک دیوار چین برقرار نبود و نمیتوانست باشد. عملاً نیز از این نقطه بود که مسائل طرح و راه حل‌هایی صرفنظر از مضمون درست یا نادرستشان یافتند. از پاسخ به ماهیت حاکمیت جمهوری اسلامی مسائل تئوریک سازمان جهت‌گیری کردند و هر گرایش نتایج خود را گرفت. طرفداران راه حل ذهنی بحران ایدئولوژیک سازمان، متأثر از فشار واقعیات به جوانی از تحلیل سیاسی و موضع‌گیری سیاسی دست میزدند. درک تفکیک تئوری از پراتیک و پرداختن رهبری به یک جنبه از آن و پراکنده کردن کادرها برای وجه دیگر، در فعالیت سیاسی تشکیلاتی سازمان بسرعت جان گرفت و پایبند ماند. بدن ترتیب جنبشی که تنها با بکارگیری مرتب‌ترین و وسیع‌ترین مکانیسمهای جمعی و ایجاد ارگانها و نشریات مرکزی مبین و مجری این خرد جمعی میتوانست با کم دردسرتترین طریق تحول خود را پشت سر گذارد، تا حدود زیادی هم از دمکراسی و هم از مرکزیت معاف شد. در عریان‌ترین شکل این درک تجزیه کننده تئوری و پراتیک، در ابتدای فعالیت تشکیلاتی سازمان بعد از انقلاب تجلی یافت. هرکس در هر رده از مسئولیت، بنا به تجربه و صلاحیت خود، راهی را در پیش پای رفقای تحت مسئولیت خود میگذاشت. این اختیارات باصلاح تفویض شده، تمامی عوارض لیبرالیسم تشکیلاتی را به همراه داشت. از سوی دیگر در این سیستم تشکیلاتی، فرد نقش اصلی را در هدایت بخشهای تابعه خود بعهده داشت. انواع و اقسام اهداف و

روشهای فعالیت بنا به ظرفیتهای افراد در نقاط مختلف شکل میگرفتند. نشریات بسیار متنوع، انرژیهایی را هر چه بیشتر به خرده کاری میکشاند...

حوالی و بدنبال انشعاب اقلیت اکثریت در نیمه اول سال ۵۹، کمیته مرکزی سازمان دست به ترمیم زده و تحلیلی را بر تمرکز کادرها در حدی محدود از خود بروز میدهد، تمرکز محدودی که حول ارگان مرکزی و تشکیلات مرکزی صورت میگردد، تا حدودی سبب جریان یافتن زندگی و مبارزه واقعی سازمان به درون رهبری گردید. این جریان و خون تازه، تعدادی از مسائل سیاسی و تشکیلاتی مبتلا به همه را در دستور ارگانهای مرکزی طرح نمود. آثار این تمرکز محدود و طرح متمرکز مسائل فعالیت با روشیهایی در بعضی مسایل کار سیاسی و تشکیلاتی بروز کرد. اما قبل از پیشروی چندان این روند، چرخش براساس کامل شد و تسلیم و کرنش در مقابل رهبری، مشی سیاسی و مشی تشکیلاتی حزب توده شکل گرفت. یکی از مهم ترین دلایل دیدگاه توده ای درون سازمان ما برای توجیه ضرورت پذیرش رهبری حزب توده، ناتوانی در هدایت سیاسی سازمانی تشکیلات بود. البته ناتوانی واقعی بود که مقابله با آن از گرایش اپورتونیستی غالب بر کمیته مرکزی سازمان بر نمی آمد. در این مقطع از نظر اصول عام تئوریک در باره مناسبات طبقات در سطح ملی و بین المللی دو درک نسبتاً متفاوت در کلیت سازمان شکل گرفته بود. اما بدلیل کل تجارب پیشین سازمان و نبود مکانیزمهای مربوط به تمرکز خرد جمعی، در مجموع علیرغم تفاوتی که وجود داشت، هنوز از نظر سیاسی و تشکیلاتی مرزهایی وجود نداشت. اولین تلاشهای آغاز شده با اعلام تسلیم به رهبری و مشی حزب توده متوقف شده بودند. رهبری نه تنها مکانیزمهای تمرکز لازم را برای جمع بندی تجربه اندوخته سازمان ساخته، بلکه حل همه مسائل را به اعمال هدایت حزب توده بر سازمان محول میکرد. در برابر این روند بتدریج مقاومت هایی در سطح بدنه و رهبری سازمان شکل گرفت. اپورتونیسم غالب بر کمیته مرکزی با این مقاومت هر چه بیشتر مقابله کرد.

با تسلیم و کرنش رهبری سازمان در مقابل مشی سیاسی و تشکیلاتی حزب توده، سازمان نیز بر مبنای اهداف و روشهای فعالیت حزب صاحب سیاست و مشی تشکیلاتی تقریباً جامعی شد. باور به توهمی که حزب توده آنرا استراتژی می نامید، مبنای نقشه سیاسی تشکیلاتی سازمان بود. مجموعه فعالیت سازمان در خدمت تقویت یک جناح از خط امام در مقابل جناح دیگر این جریان بود. این مشی سیاسی و تشکیلاتی مدتی قبل از پذیرش اعلام وحدت با حزب توده شروع شد. این واقعیت نشان میدهد رفتاری که نظراً با استراتژی رفرمیستی حزب توده بدرستی مخالف بودند، در عمل یعنی در اتخاذ مشی سیاسی و تشکیلاتی انقلابی، نه تنها مجهز به تجربه و دانش لازم نبودند بلکه به میزانی به انحرافات مشی سیاسی تشکیلاتی حزب آغشته بودند. جهت گیری سیاسی و تشکیلاتی کاملاً راست روانه، همزمان با جنگ ارتجاعی ایران و عراق آغاز شد. درک راست مضاف بر تحلیل و تبلیغ حمایتگرانه، تعبیر حزب توده ای از تشکلهای و سازمانهای توده ای را اخذ نمود. اپورتونیسم حاکم کفاره چپ رویهای قبلی را از سازمان مطالبه مینمود. در حالیکه بسیاری از سازمانهای صنفی- سیاسی کارگران زیر هجوم دشمن خلق قرار گرفته بودند، تشکلهای ساخته شده توسط رژیم نظیر سپاه پاسداران، بسیج مستضعفان، جهاد سازندگی و... بعنوان تشکلهای مردمی و کار درون آنها بعنوان کار توده ای و سازمانگرانه معرفی شدند. انحرافات، خود را به انحاء مختلف در حرکت سازمان میان کارگران و زحمتکشان منعکس کردند. نکته مهم اینکه اجزاء مختلف این سیستم سیاسی تشکیلاتی که در حزب توده ساخته شده و عملی میگشتند، تکه تکه توسط رهبری درک و بسازمان منتقل شدند. این مورد یادآوری میشود تا به پیرویه و طبعاً عمق تحول و تجربه رهبری عملی سازمان تاکید شود. این تجربه محصول توان و پراتیک واقعی سازمان که توسط رهبری سازمان تمرکز و تعمیم یافته باشد، نبود. پس از انشعاب ۶۱ آذر ۶۰، در سازمان اکثریت هماهنگی نظر و عمل رفرمیستی دانه کیفیتاً نوینی یافت و در سازمان مشی سیاسی تشکیلاتی قبلاً کسب شده از حزب توده ادامه یافت. بخصوص با عمده شدن مبارزه ایدئولوژیک مجرد از پراتیک، بار شد کشمکشها در میان جناحهای ارتجاعی حاکم و با کاهش رابطه سازمان با توده ها، فعالیت درونی و بیرونی سازمان، هر چه بیشتر جنبه "ایدئولوژیک" یافت. پراگماتیسم قوام یافته بعد از آذر ۶۰ با ابداع تئوری "پیشرفت اجتماعی" ادامه سیاست حمایت گرانه را تأمین کرده بود. نتیجتاً کار روی تدوین و اتخاذ مشی سیاسی و تشکیلاتی بر اساس تجارب پراتیک سازمان که توسط اپورتونیسم مسلط متوقف شده بود توسط سازمان ما ادامه نیافت و بواقع ضرورت آن درک نشد. در واقعیت امر بعد از آذر ۶۰، سازمان ما موفق نشد تجزیه نادرست کار تئوریک و پراتیک را رفع کند، بلکه تنها توانست کار تئوریک

عام را فراگیرتر کند و از محدوده رهبری خارج گرداند. این امر تحت عنوان تدارک ایدئولوژیک نخستین کنگره سازمان شناسائی شد. در حال تدارک نخستین کنگره سازمان، باز هم افراد و یا در بهترین شکل مجموعه ای از افراد بودند که در این یا آن نقطه عهده دار پیشبرد فعالیت سیاسی و تشکیلاتی سازمان بودند. باز هم از وجود مکانیزمی جهت تمرکز این فعالیت، سازمان محروم میماند. درک انحرافی از پیوند تئوری و پراتیک که گفتیم در شرایطی برزخی و در اوضاع ناتوانی سازمان برای هدایت متمرکز نطفه بسته بود، تداوم یافت و بعنوان روش و سستی پذیرفته شده شکل گرفت. تئوری و سیاست مرکزیت جدای از زمینه اصلی فعالیت یعنی مبارزه واقعی توده ها، یکی از مختصات بسیار مهم کار سیاسی و تشکیلاتی سازمان ما در بعد از انشعاب آذر ۶۰ تثبیت شد. مرکزیت بعنوان مرکز هدایت تئوری و پراتیک سازمان عمل نکرد و ضرورت تأمین مونیسم میان آنها را بطور جدی نشناخت. رهبری سازمان در انجام وظایف و تکالیف خود در قبال هدایت تشکیلات عملاً تنها به انتخاب عناصری برای رتق وفتق امور بین خود و بدنه سازمان اکتفا نمود و در مقابل ضرورتی به ایجاد مکانیزمهای دمکراتیک برای تمرکز مطالبات و مبارزات واقعی را ندید. این امر البته قانونمند بود. اما بررسی عملکرد مشخص تر عوامل فوق در سازمان پس از آذر ۶۰ بدون مروری دوباره بر انشعاب آذرماه ۶۰، علل و چگونگی آن میسر نیست. تنها با تصور درست و واقع بینانه از مضمون و چگونگی انشعاب آذرماه ۶۰ است که میتوان آن خود ویژگی هایی که بعداً در سازمان عمل کرده است را دریافت و بدرستی تحلیل کرد.

قبلاً گفته شد که انشعاب آذرماه ۶۰ حاصل اعتراض عمیق نسبت به ریشه دواندن انحرافات قانونی گری و علنی گری، و بوروکراتیسم در جان تشکیلات نبود و این انحرافات به ارث رسیده از حزب توده، بطور شالوده ای مورد انتقاد نبودند.

واقعیت این است که انشعاب آذرماه، در نظر اول نتیجه و حاصل مقاومت بخشی از سازمان واحد، در مقابل روند ادغام در حزب توده بود. روندی که توسط اکثریت کمیته مرکزی و بویژه هیئت سیاسی آن، بشکل غیر مسئولانه هدایت میشد و هر ندای انتقادی نسبت به آن را به انحاء گوناگون و به اشکال مستبدانه ای پاسخ میداد. متناسب با شکل گیری این روند و پیشرفت آن، به تدریج روند دیگری نیز در سازمان شکل گرفت و علیرغم تمامی مشکلات و محدودیتها، در برابر پیشرفت جریان غالب مقاومت کرد.

اما بروز این دو روند متفاوت تنها محدود به شکل نبود، علاوه بر وجود اختلاف نظر پیرامون مبنای وحدت و لزوم تدارک و تشکیل ارگان ذیصلاح یعنی کنگره برای تصمیم گیری و حل دمکراتیک مسئله، از مضامین تئوریک معینی نیز برخوردار بود.

مضامین مورد اختلاف علاوه بر مسایل تئوریک عام نظیر انتراسیونالیسم پرولتری و قانون مندی های ناظر بر جنبش های رهایی بخش ملی، شامل برخی از مهم ترین جوانب مربوط به تئوری انقلاب ایران، نظیر شیوه مسلط تولید در جامعه ایران و انعکاس آن در بافت طبقاتی جامعه، نیروهای محرکه انقلاب و مرحله انقلاب نیز میگردد. در نهایت تفاوت خویش را در دو برخورد متفاوت نسبت به استراتژی انقلاب ایران برای یک مرحله نشان میداد. یعنی یک طرف بر استراتژی ملی دمکراتیک حزب توده تاکید میکرد و طرف دیگر با نقد استراتژی ملی دمکراتیک، بر درستی استراتژی جمهوری دمکراتیک خلق بمتابه تنها استراتژی انقلابی پافشاری میکرد.

باید یادآور شد که اختلافات نظری فوق علیرغم تمامی اهمیت و جدیتشان، در اساس به قلمرو تحلیلی از اوضاع و احوال سیاسی جامعه و به مشی سیاسی و تشکیلاتی گسترش نیافته بودند. انتقادات ما به مشی سیاسی و تشکیلاتی حزب توده عملاً تنها محدود به جوانب فرعی و حاشیه ای و آنهم بطور جزء جزء بودند و اساساً بنیاد رفرمیستی، بوروکراتیک و قانونی و علنی گارانه آنرا زیر سؤال نمیدادند. در واقع امر، همان مشی سیاسی رفرمیستی، همان درک بوروکراتیک از مبارزه سیاسی و کار تشکیلاتی، و همان مشی سیاسی تشکیلاتی قانونی گرا و علنی گارانه براندیشه و عمل سازمان، در مقطع انشعاب و تا مدت ها بعد از آن سنگینی میکرد. به بیان دیگر تفاوت های موجود در برخورد با مشی سیاسی و تشکیلاتی حزب توده که هسته اصلی آن در طرح برنامه و طرح اساسنامه قبلی سازمان مندرج و بوضوح نمایان است تنها در چارچوب واحد قابل توضیح بوده و میباشند. بدون تردید هر گاه قبل از انشعاب آذر ماه یعنی در مقطعی که روند اختلافات در سازمان و شکل گیری صف بندی های جدید شدت خاص یافته بود، نشریه مباحثات درونی "به پیش" از جانب هیئت

نمی‌توانند پوشاننده اشتباهات و کمبودهای جدی باشد. و همانطور که گفته شد این که راه‌انشعاب از جانب ما در مقطعی مطلق شد و اینکه تلاش‌های ما در عین‌مبارزه علیه انحرافات به اندازه کافی معطوف به حفظ وحدت سازمان، حداقل تا صراحت پیدا کردن موارد عمده اختلاف در عرصه‌های سیاسی و تشکیلاتی و در غلطیدن عکس‌العملی ما به روشهای نادرست، همگی مسایلی هستند واقعی که نشان از کمبودها و اشکالات حرکت ما در آن مقاطع دارد. سازمان ما باید بتواند صدقانه درس‌های انشعاب را بررسی کند تا به تمامی جلوه‌های انحراف از روشهای لنینی حیات حزبی وقوف یابد. انشعاب آذر ماه ۶۰ و سایر انشعابات دیگر در سازمان، مسایلی صرفاً مربوط به دیروز نمی‌باشند. اصلاح اشتباهات گذشته، و از جمله در زمینه موازین دمکراتیک حیات حزبی، مسئله‌های مهم و مربوط به امر وحدت کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی نیز می‌باشد.

#### بوروکراتیسم و لیبرالیسم در حیات درون سازمانی ما

تناقض میان استراتژی جمهوری دمکراتیک خلق از یکسو و تداوم پیشبرد اساسی مشی سیاسی و تشکیلاتی گذشته، پس از انشعاب به چه ترتیبی ظاهر منطقی یافت و چگونه از جانب ما حل شد؟ در پاسخ به این سؤال باید بطور مختصر گفت که انحراف "ترقی اجتماعی" که در جریان انشعاب و بویژه پس از آن به دستگاه نظری سازمان اضافه شده، نه فقط "رسالت" حل تناقض نظری میان استراتژی جمهوری دمکراتیک خلقی با مشی سیاسی متخذه از حزب توده، بلکه حل همین تناقض در رابطه بامشی تشکیلاتی سازمان را نیز برعهده داشت. یعنی اگر وحدت میان مشی سیاسی و مشی تشکیلاتی سازمان، مبنای پراتیک سازمان را می‌ساخت و این پراتیک در نقطه مقابل استراتژی جمهوری دمکراتیک خلق قرار داشت، انحراف "ترقی اجتماعی" به انحاء گوناگون پوشش نظری برای حل این تناقض و ظاهر منطقی دادن به این کلیت را ایفا می‌کرد. به همین ترتیب طرح اساسنامه مصوبه سال ۶۱ که بنوعی یمثابه کارپایه مشی تشکیلاتی سازمان نیز محسوب می‌شود، علاوه بر موارد قبلی در پیوند با مشی سیاسی راست و استراتژی "ترقی اجتماعی" تنظیم گردیده و همگی در خدمت توجیه سیاست و پراتیک راست روانه، بوروکراتیسم و قانونی کاری قرار داشتند. بررسی عملکرد تناقضات فوق در سازمان ما در صورتی دقیق‌تر خواهد بود که در کنار آن به دو عامل بسیار مهم دیگر توجه داشته باشیم. نخستین عامل، بقای دیدگاه غیر طبقه‌ای در مواضع و پراتیک سیاسی و تشکیلاتی ما بود. این دیدگاه که فعالیت سیاسی سازمان را از زمان بنیانگذاری آن به شدت متأثر می‌ساخت، علیرغم انتقاد سازمان از پیش مسلحانه، مورد بررسی قرار نگرفته بود و عملاً در حرکت ماندوم داشت. این دیدگاه که در گذشته بنحوی از دریافت نقش جنبش سازمانیافته توده‌های در سرنوشت تحولات عمیق سیاسی و اجتماعی عملاً نارسائی‌های مهمی را بروز داده بود، در شرایط جدید نیز در پراتیک سازمان تداوم می‌یافت و بیشترین کم توجهی را به جنبش توده‌ها و کارگران بروز میداد.

عامل دیگر، پراگماتیسم و مصلحت طلبی بود. این انحراف همزمان با نفی عملی مشی مسلحانه و از دست رفتن هویت قلبی سازمان در همین رابطه، در غیاب راه حل‌های درست برای بحران ایدئولوژیک، با دنباله‌روی ناکزیر از وقایع و توجیه سیاست‌ها از این گام تا گام دیگر زاده شد. باتداوم وضعیت بحرانی و با شکل‌گیری بعدی چرخش بر راست و جا افتادن مصلحت طلبی ماهوی دیدگاه راست، قباحات پراگماتیسم و بی‌پرنسپیی از بین رفت و به خصیلتی در سازمان ما تبدیل شد. پذیرش و عادت به "تقسیم کار" بین رهبری و تشکیلات و قطع رابطه متقابل و ضرور آنها، دیدگاه غیر طبقه‌ای، پراگماتیسم سیاسی و سیاست راست، هر یک در حد خود ضمن تقابل با اصول لنینی سانترالیسم دمکراتیک، بمرور اصول و متدهای تحریف شده‌ای را درمناسبات سازمانی شکل دادند، که از سویی با بوروکراتیسم و از سوی دیگر با لیبرالیسم قابل توضیح می‌باشند. اگر در مبارزه علیه این انحراف، شعار دمکراسی و علینیت ضرورت اکید دارد، اما به هیچ وجه کافی نمی‌باشد.

سانترالیسم ناشی از حد معینی از بلوغ حزبی، در هر حزبی اعم از انقلابی، رفرمیست و یابوروکرات می‌باشد. بدون حدی از سانترالیسم، تاهمین وحدت نظر و عمل اساساً امکان پذیر نمی‌باشد. برای تحقق وحدت در نظر و عمل، باید قادر به جمع بند تجارب متعدد و تعمیم روندها بود. باید از میان روندهای متعدد جاری، روندهای اصلی را از غیر اصلی، و عمده را از غیر عمده تفکیک نمود، آنها را تحلیل و پاسخ‌های ضرور را تعیین و بدین ترتیب خط راهنمای واحد حزب را ارائه داد. اعمال سانترالیسم تنها محدود به موارد اخیر نشده و بطرز

سیاسی وقت سازمان بطور یک جانبه قطع نمیشد و انتشار آن کافی سابق تداوم می‌یافت، مسئله حالت دیگری بخود می‌گرفت. یعنی با مسدود شدن تنها راه طرح نظرات، مبارزه نظری بر سر موضوعات مورد بحث و اختلاف تداوم می‌یافت، مسایل جدید و جدیدتری مطرح و بتدریج موارد عمده مورد اختلاف از موارد غیر عمده تفکیک می‌گردیدند. بدین ترتیب موارد اختلاف در حد مسایل تئوریک عام پیش گفته، ارزیابی متفاوت نسبت به گذشته سازمان و حزب توده و جایگاه متفاوت این دو ویای مبنای وحدت و شکل اصولی و دموکراتیک حل آن متوقف نمی‌ماندند و به مسایل گزهی سیاسی و تشکیلاتی نیز گسترش می‌یافتند. و این همه منطقی است باید در نهایت خود منجر به شکل‌گیری صف بندی جدید نیروها بر این مبنای و از جمله بر اساس زیر سؤال بردن بنیاد رفرمیستی، بوروکراتیک و قانونی کارانه سیاست و تشکیلات حزب توده و ارائه آلترناتیو اثباتی، می‌گردید.

اقدام بوروکراتیک هئیت سیاسی وقت در مقطع انتشار "به پیش" و بدین ترتیب مسدود کردن راه طرح نظرات مخالف حتی در سطح تشکیلات، همزمان با تبلیغ و ترویج یکجانبه و علنی نقطه نظرات و مواضع تئوریک سیاسی و برنامه‌ای حزب توده بعنوان نظرات سازمان، و اصرار اکید بر پیشبرد روند ادغام سازمان در حزب توده، عملاً هرگونه امید به حل دمکراتیک مسایل مورد اختلاف و امکان تصحیح مواضع مسلط را محدود و محدودتر کرد. در چنین شرایطی نیروی مخالف درون سازمان، عملاً در برابر پذیرش بی چون و چر او مکانیکی برنامه و اساسنامه حزب توده، ارزیابی بغایت ذهنی از موقعیت و گذشته سازمان و حزب توده و در نهایت سیاست ادغام سازمان در حزب توده، و یا انشعاب و جدایی از سازمان قرار گرفت. و این راه انشعاب بود که توسط بخشی از سازمان، یعنی مابزرگیده شد. به این ترتیب انشعابی بر گل سازمان تحمیل شده که هنوز مباحث مورد اختلاف بویژه در حوزه سیاست و تشکیلات شروع نشده بودند و موارد عمده مورد اختلاف در این زمینه‌گلیدی و تعیین کننده مشخص نگردیده بودند. این امر هیچ مفهومی جز تحمیل انشعابی زود رس از جانب اکثریت کینه‌میزی بر ما نداشت!

اینکه در بررسی علل و شکل و شیوه انشعاب زود رس آذرماه ۶۰، باید به نقش شیوه‌های غیر دمکراتیک و مستبدانه حاکم بر سازمان در آن مقاطع، یمثابه یکی از مهم‌ترین عوامل اصلی توجه داشته باشیم، به هیچ وجه نافی بر خورد نقادانه به عملکرد ما در مقطع انشعاب و بررسی اشکالاتی که در این زمینه عمل کرده بود نمی‌باشد. آیا واکنش انشعاب در ۶۱ آذر ۶۰ یگانه واکنش ضروری و امکان پذیر در مواجهه با سیاست غالب بر کینه مرکزی وقت بود؟ پاسخ به این سؤال امروز که از فراز تجارب حاصله به انشعاب نگاه می‌کنیم، مثبت نیست تلاش ما برای جلوگیری از انشعاب زود رس، تلاشی کافی نبود و ما نیز در مقابل روش‌های نادرست حاکم، به اتخاذ روش‌های نادرست در غلطیدیم. انشعاب بعنوان واکنش در مقابل تسلط انحراف، از جانب ما مطلق شد. و به امر خطیر نهایت تلاش برای حفظ وحدت سازمان بعنوان نیرویی اجتماعی توجه کافی نشده، و انشعابی بر سازمان تحمیل شد که از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی هنوز به حدود صریحاً مشخص و روشنی دست نیافته بود.

اینکه واکنش انشعاب در مقطع ۶۱ آذر ۶۰ یگانه واکنش ضرور و امکان‌پذیر در مواجهه با سیاست و روشهای بغایت بوروکراتیک، مستبدانه و ادغام‌گرا نه اکثریت کینه مرکزی وقت سازمان نبود، به معنای نادیده گرفتن شرایط عمیقاً متفاوت امروز با آن مقاطع نیست. شرایط امروز با شرایط ۶۱ آذر ۶۰ بسیار متفاوت است. در آن مقاطع هنوز عمق انحراف و نادرستی دستگاه نظری، عملی حزب توده در برخورد با واقعیات سخت زمینی در انظار عموم آشکار نشده و عوارض بسیار مخرب آن بطور کامل به‌منصه ظهور نرسیده بود. در آن مقاطع با توجه به قدرت انحرافات تئوریک-سیاسی و تشکیلاتی جنبش و نفوذ خط حزب توده، سرکوب اقلیت سازمانی مرکزی بسادگی صورت می‌گرفت... این سرکوب بخشی از نیروی خود را از حمایت رسمی جنبش جهانی کمونیستی از حزب توده، که حزب توده بسیار بر این مسئله تبلیغ کرده و میکند، و بخش دیگر از نیروی خود را از انحرافات تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی درون فعالین و اعضا سازمان اخذ می‌کرد. بی جهت نبود که رهبری سازمان میدان پیدا می‌کرد. بیاد بیاوریم که چگونه گفتگو بحث آزاد بعنوان "خشک کردن لباس چرک در مقابل آفتاب" دشمنان و بعنوان عامل فراکسیونسم در جنبش تلقی میشد و فراموش نکنیم که عمق انحرافات در رفیق یا رفقای با بدان سطح بود که "پشت چهره انشعاب" آن مسایل را جستجو کرده و صفات آنچنانی را علناً نسبت میدادند...

اما بدیهی است که انحرافات و خطاهای بزرگ دیگران به هیچ وجه

تنگناست با رهبری اجرایی سیاست‌ها و تصمیمات گره می‌خورد برای رهبری اجرایی تصمیمات و رهنمودها، مرکزیت باید آنچنان وظایف خویش را سازمان و تقسیم کاری را چه بطور عام و چه در جریان امور، انجام دهد و بگونه‌ای تکنیک‌های مدیریت را در امر رهبری و اداره امور تشکیلات بکار گیرد که اجزای کل حزب همچون اجزای یک ارگستر هر یک وظایف خود را بوقع انجام دهند و فعالیتشان توسط اقدام‌های هماهنگ کننده و کنترل کننده تنظیم شوند تا نتیجه مادی تصمیمات و رهنمودها موجودیت یابند، هیچ حزب و سازمان سیاسی جدی بدون ایجاد حد معینی از سانترالیسم نمیتواند وجود داشته باشد.

اما انحراف لیبرالیسم در زمینه تشکیلات، در نقطه مقابل سانترالیسم قرار دارد. لیبرالیسم مانع جدی در بررسی جهت‌دار و مشخص روندها و تفکیک موارد اصلی از غیر اصلی، عمده از غیر عمده ایجاد میکند و بدین ترتیب امر اعمال مرکزیت را به شدت مختل می‌سازد. بروز لیبرالیسم در اعمال مرکزیت، انعکاس خود را در بروز ضعف در برخورد رودررو با عرصه اصلی فعالیت حزب و با محیط پیرامونی آن نشان میدهد و آنرا از جمع بندی مداوم تجارب و تعمیم روندهای واقعی باز میدارد، و بدین ترتیب آنرا از ترسیم جهات عملی پایدار برای حرکت حزب و سازمان ناتوان و به پاسخ‌های وی به مهم‌ترین روندها و مسایل، سیالیت می‌بخشد و از وظیفه اصلی مرکزیت یعنی ارائه خط راهنمای عملی واحد باز میدارد. لیبرالیسم نه فقط در تمامی این زمینه‌ها شکل تحریف شده‌ای از سانترالیسم را ارائه میدهد، بلکه آنجایی نیز که به تعیین جهاتی و اتخاذ تصمیماتی اقدام میکند، فعالیت جاری خویش را با این جهات و برای رهبری اجرای این تصمیمات یگانه ننموده و به نوعی رهبری اجرایی را رها کرده باقی می‌گذارد. به عبارت دیگر لیبرالیسم از سازماندهی اجرای سیاست‌ها و تصمیمات خویش، بی‌اعتناست، بی‌پرنسیپی و حتی ولنگاری در تقسیم کار، و نیز عدم پیگیری در تأمین هماهنگی میان امور و اعمال کنترل و نظارت، باز می‌ماند و از این نظر نیز در مقابل سانترالیسم قرار دارد. لیبرالیسم از تکنیک واگذاری اختیار به سازمان‌های تحت مسئولیت، که از اصول اولیه مدیریت میباشد، رها کردن رهبری اجرایی و خلاص کردن خود از تعقیب چگونگی اجرای امور توسط حزب و سازمان و طفره رفتن از ارائه رهنمودهای مشخص‌تر برای کلیت حزب و سازمان را درک میکند. این انحراف آنجا نیز که بحث بر سر واگذاری مسئولیت و وظایف به افراد میباشد، بجای مینا قرار دادن منافع واحد حزبی و سازمانی و از این طریق بررسی مطابقت شایستگی‌ها و لیاقت‌های فرد با کار مورد نظر بطور یکجانبه مینا را بردلگیر شدن‌ها و مطلق کردن تمایل افراد قرار داده و از این طریق نیز سبک کار محفلی را در مقابل سبک کار حزبی دامن می‌زند.

اما علاوه بر بروز لیبرالیسم در مقابل سانترالیسم، آنجا که بحث بر سر رشد بوروکراتیسم در مقابل دمکراتیسم میباشد باید قبل از هر چیز به درک نسبتاً روشنی نسبت به بوروکراتیسم دست یافت. به عبارتی میتوان گفت که بوروکراتیسم شکلی از سازماندهی است که باقطع رابطه میان ارگان‌های رهبری و توده وسیع اعضاء و باتبعیت مقررات و اهداف اجرایی سازماندهی از قوی‌تر شدن حقوق و اختیارات بر پایه سلسله مراتب و نه بر مبنای وظایف مشخص میگردد. بوروکراتیسم در سازمان‌های چپ، از مرکزیت دمکراتیک، عمده "مرکزیت" آنرا می‌فهمد و در این زمینه نیز قبل از همه بر اصل "الزامی بودن اجرای تصمیمات ارگان‌های بالاتر برای ارگان‌های پائین‌تر" بدون توجه به دیگر اصول مرکزیت - دمکراتیک تاکید میکند. بوروکراتیسم از دیگر جوانب اصلی مرکزیت - دمکراتیک، بویژه گزارش دهی منظم، انتقاد و انتقاد از خود آشکار، و یا انتخابی بودن ارگان‌های رهبری از پائین به بالا به اشکال گوناگون طفره رفته و آنرا به صور گوناگون توجیه میکند، و اگر هم در زمینه‌هایی در جهت اجرای آن گام بر دارد، عملاً این اصول سازمانی را از مضامین واقعی‌شان تهی و فی‌الواقع از اهداف مورد نظر دور و دورتر می‌سازد.

درحالیکه سانترالیسم دمکراتیک طالب آن است که انتقاد و انتقاد از خود معطوف به جایی معین باشد و حتی در نهایت حاملین مشخص انحرافات به نام ناپیده شوند، تا باچشانیدن طعم انتقاد و دان زدن به ناراضایی از انحراف، اثبات مواضع و راه و روش صحیح ممکن و تصحیح مستمر انحرافات امکان‌پذیر و راه ارتقاء همواره باشد، بررور انتقاد در سازمان از خصلت لنینی خویش دور شد و بجای وسیله انقلابی اصلاح و تغییر، بوسیله‌ای مربوط به مطالبات و مصالح روز تحریف شده‌است. حقیقت این است که در سازمان ما، حوزه‌های معینی غیرقابل انتقاد، و غیرقابل تغییر بوده‌اند و عملاً "مسئولیت‌های معین دائمی" ایجاد شده بودند که علیرغم تمامی حوادث و وقایع، کامیابی‌ها و شکست‌ها هیچ تغییری در آنها متصور نبوده، امری که با مکانیسم دفع و جذب هر ارگانیکم زنده سازمانی اساساً بیگانه است.

سلطه دیدگاه بوروکراتیک در سازمان ما، اساساً مانع از درک و فهم جنبش واقعی شده و راه طرح مسایل و دردهای فعالین جنبش را مسدود مینموده است. اتخاذ تصمیم در این سیستم به ناگزیر بر مبنای تمایل و دریافت ناقص این یا آن جنبه از واقعیت، و نه تشخیص روندهای واقعی و در چارچوب امکانات و اهداف نهایی، صورت می‌گرفته است. تصمیمات اتخاذ شده نیز تنها از این نقطه ضعیف و دچار ذهنی‌گری نبوده‌اند، بلکه چون تصمیم گیرندگان بنابر قاعده بوروکراتیسم "منافع مشترک" خود را در هر تصمیم مد نظر دارند و هر تصمیم فصل مشترکی از گرایشات، تمایلات، تقاضاهای موجود را شامل میشود، نتیجتاً در مواردی نسنجیدگی و سطحی نگری عجیبی در تصمیمات بروز مینماید.

لختی در تصمیم‌گیری و برخورداری به هرجهت باوظایف، همواره "بحث" کردن و کش دادن نتیجه‌گیری‌های معطوف به عمل، دو پهلو بودن مواضع، تناقض و حتی در مواردی ناسخ و منسوخ بودن مواضع از خصوصیات بوروکراتیسم در سازمان بوده‌اند. این انحراف حتی در مواردی تا آنجا پیش میرفته است که سیاست را تا حد چیزی مطابق تمایلات خود و دیگران تنزل و احساسات و عواطف زودگذر را با آن در می‌آمیزد و بدین ترتیب به رواج عامیگری در برخورد باسیاست دامن می‌زند.

تحت تاثیر بوروکراتیسم، مناسبات سازمانی بین ارگان‌های بالا و پائین و بین افراد از مبنای اهداف برنامه‌ای مشترک و نقد و بررسی عملکرد واقعی و تلاش واحد شورانگیز در راه اهداف انقلابی فاصله گرفته و تا حدود زیادی بر پایه عوامل روانشناسانه، تبلیغی و تهیجی قرارمیگیرد. تمایل بوروکراتیک از طرح مسایل واقعی و بیان مشکلات کلیدی با توده وسیع اعضاء واهمه داشته و به اشکال گوناگون از آن طفره می‌رود. عملکرد این تمایل آنجا نیز که پای مکانیسم‌های دمکراتیک به میان آید، هر گاه از این مکانیسم برای طرح اشکالات و عنوان مسایل واقعی در تمامی سطوح سازمانی و بویژه در رابطه با وظایف مرکزیت استفاده شود، بر افروخته شده و پرخاشگری و اتهام‌زنی را جانشین روش استدلال میکند، بدیهی است که تضعیف روحیه ناراضی‌تی از کدداشت‌ها و رکود خصایل رزمندگی ابزار بوروکراتیسم برای حفظ وضع موجود است. بوروکراتیسم از آنجا که استعداد نو سازی انقلابی در وضع موجود را در خود ضعیف می‌بیند، وضع خود را به سطح کل تشکیلات و توده وسیع اعضا به نادرست تعمیم داده و مستقل از اراده خویش، تا آن حدی خواستار تغییر است که خود تمایل دارد.

- لیبرالیسم تشکیلاتی در نقد بررسی مسایل، غالباً از حد شمارش عوارض فراتر نرفته و به ریشه و علل انحرافات بگونه‌ای واقع بینانه راه نمیرد و بدین ترتیب ناپایداری پارزی از خود نشان میدهد. در نتیجه ضعف و انحرافات به اشکال جدید مداوماً بازسازی شده و حاملین آنان از شناخت علل نادرستی‌ها ناتوان و از ارتقاء مداوم کار خویش باز می‌مانند.

جلوه دیگر بروز لیبرالیسم، به نسیان و فراموشی سپردن برخی مواضع و تصمیمات قبلی و یا تغییر مواضع و تصمیمات خویش بدون کترین توضیح و استدلال میباشد. این امر ناپایداری و ناهماهنگی در فعالیت سازمان را تشدید و تداوم بخشیده و عوارض زبانباری نظیر تفسیر شخصی و متفاوت هر فعال جنبش از تصمیمات و مواضع را دامن می‌زند.

#### موازن دمکراتیک و سازمانگری اقدام انقلابی

موازن لنینی حیات حزبی در جنبش ما باید با نقد این موارد و بانقد شالوده‌های درک بوروکراتیک راه خود را هموار سازد. این شالوده‌ها که در ترکیبی از عوامل دیدگاهی و عادات نادرست پذیرفته شده موجودیت یافته‌اند، به صرف اعلام طرفداری از دمکراسی و حتی انجام اقداماتی تازه اما محدود ریشه کن نمیشوند. تداوم طولانی مدت انحرافات گوناگون در رابطه جنبش کمونیستی با طبقه کارگر و عملکرد دیدگاه‌های غیر طبقاتی و فراطبقاتی در این زمینه، تفکیک به غلط کار ثوریک از کار پراتیک و پذیرش تقسیم کار نادرست میان رهبری و تشکیلات و زیر پا نهادن رابطه ضرور در این دوه، عادت به مبارزه از بالا و تکیه نکردن بر پائین، عملکردها و روشهای بوروکراتیک و لیبرالیستی در جریان کار و عادی بودن آنها، تمایز میان حقوق اعضا جنبش با رهبری‌ها، و بالاخره تمایل به واکنش‌های انشعابگرانه و دفعی در مواجهه با بروز اختلاف نظر عوامل ریشه‌ای هستند که کل جنبش ما به آنها آلوده است. تجارب غنی جنبش ما و مباحثات و تحولات جنبش جهانی کمونیستی علیه این انحرافات و بویژه علیه بوروکراتیسم، در سیاست و تشکیلات، آن عوامل قدرتمندی هستند که به مضاف با سنت‌های نادرست گذشته برخاسته‌اند. چشمانداز این مبارزه در عرصه مناسبات دمکراتیک و وحدت‌گرایانه را میشود

نماید. تجارب گونیست‌های شوروی و تاکیدات کنونی مداوم آنان بر ضرورت اصلاح رابطه حزب و توده‌ها بمنظور تحکیم موازین لنینی حیات حزبی شاهدهی بر این توضیحات است.

دمکراسی و تجربه پس از انشعاب آذرماه ۶۰

قبلاً گفته شد که فقدان دمکراسی و غلبه دیدگاه‌ها و روش‌های بوروکراتیک در سازمان و بطور مشخص‌تر عدم حل اختلافات با روش‌های دمکراتیک از جمله موارد و علل عمده بروز انشعاب آذرماه ۶۰ با کم و کیف پیشگفته بوده است. ضمناً استقرار دمکراسی سازمانی از جمله اهداف اصلی ما پس از انشعاب بود. هدفی که در وهله نخست در شعار تدارک کنگره سازمان منعکس میشد و در این راستا اقدامات و تلاش‌هایی صورت گرفت. از جمله مهم‌ترین عرصه‌های کار درونی سازمان ما پس از انشعاب، تأمین و تدارک روابط اجلاس‌ها و کنفرانس‌هایی بود که مربوط به تدارک کنگره تلقی میشدند. بررسی پروسه تدارک این کنگره بواقع دیدگاه خاص ما رادر آن مقاطع از دمکراسی و از کنگره‌ای که در برخورد با مسایل در دستور آن بیشتر به امور تئوریک و آگادمیک کشیده شدیم روشن مینماید. پروسه تدارک کنگره سازمان، عملاً مسئولیت خود را در تهیه چند کتاب پیرامون مسایل اساسی مربوط به برنامه که عمدتاً "خصلت تحقیقی نظری داشتند، مطالعه و بحث جمعی حول این مباحث در کنفرانس‌ها و در نهایت جلب و تمرکز نظر کلیت سازمان حول آنها قرار داد. در همین زمینه در مقدمه طرح برنامه سازمان و بمناسبت انتشار آن نوشته شده است: "... انجم ایدئولوژیک بیسابقه سازمان ما به نوبه خود محصول پیشبرد پروسه هدفمند، طبق برنامه و دمکراتیک تدارک بر گزارى نخستین کنگره سازمانی است. در این پروسه، نظرات تدوین شده کمیته مرکزی سازمان پیرامون مقولات بنیادین "دوران"، "انترناسیونالیسم"، "ست‌گیری سوسیالیستی"، "ساخت اقتصادی ایران" و مبانی و خط مشی وحدت جنبش گونیستی در تمامی سطوح تشکیلات سازمان مورد بحث و بررسی خلافتانه کلیه کادرها، اعضا، اعضای آزمایشی سازمان قرار گرفت.

بمنظور تأمین شرکت واقعی و موثر اعضای سازمان در راستای تدوین نهایی این مقولات اساسی بیش از ۵۰۰ کنفرانس در سطح کمیته‌های ایالتی، کمیسیون‌های مرکزی، کمیته‌های شهر، بخش و حوزه‌های سازمانی در سراسر ایران با شرکت مروجین اعزامی از جانب کمیته مرکزی و یا مروجین کمیته‌های ایالتی برگزار گردید. بیش از ۱۰۰۰ پیشنهاد اصلاحی که محصول جمع‌بندی مباحثات و انتقادات کنفرانس‌ها بود به کمیسیون ویژه تدارک ایدئولوژیک برگزاری کنگره ارسال گردید. این پیشنهادات در تدوین نهایی مقولات و تبدیل آن به نظر یکپارچه و منسجم مجموعه سازمان نقش موثری ایفا نمودند. بدین ترتیب خرد جمعی سازمان ما در "طرح برنامه" حاضر تجلی یافته است. آمار مربوط به تعداد کنفرانس‌ها و... آماری واقعی بوده است. اما در آن مقطع که این گزارش منتشر میشد و حتی مدتها قبل از آن، درون سازمان مسایل مهم سیاسی و تشکیلاتی وجود داشت که حول آنها گرایشات و نظرات متفاوتی ابراز میشد. به عنوان مثال نسبت به ماهیت ضد انقلابی حکومت جمهوری اسلامی از مدتها قبل از اعلام رسمی در پلنوم ۷، و حتی قبل از پلنوم ششم و از حول و حوش اسفند ۶۴ نظراتی غیر از نظرات رسمی سازمان در آن مقطع وجود داشت و این امر یکی از موضوعات مورد بحث پلنوم ششم بود. وجود نظرات متفاوت در مورد مبارزه خلق کرد و مسایل جنبش کارگری از سابقه دیرینه‌تری برخوردار است. برای نمونه به مجرد اینکه در سپتامبر اوایل سال ۶۴ عده‌ای از فعالین تشکیلات فرصت یافتند شعار افزایش تولید را نادرست اعلام داشتند و رهبری سازمان راستوجه این خطا نمودند. راجع به کار تشکیلاتی نیز همواره مسایلی مطرح بود. نسبت به ضرورت زیرزمینی کردن تشکیلات تفاوت‌های معینی از مدتها قبل از یورش به حزب توده شکل گرفته بود.

گفتم آمار مربوط به برگزاری کنفرانس‌ها و مباحث به‌شمار انجام شده در باره کتب و رسالات تئوریک مذکور واقعی بود. اما آن آمار هیچ اشاره‌ای به تعداد کنفرانس‌های کنگره‌ای که پیرامون مسایل سیاسی و تشکیلاتی مهم مطرحه نداشته و نمیتوانست داشته باشد. چون اساساً حتی یک کنفرانس کنگره‌ای پیرامون مسایل مبرم و گرهی سیاسی و تشکیلاتی در سازمان برگزار نشده بود. در واقع سازمان در ابراز نظر نسبت به اینگونه موارد و برخورد نظرات متفاوت فاقد مکانیسم بود. بهترین مثال این موارد مربوط به فرا رسیدن دوره پیگرد و سرکوب سازمان و ضرورت عقب نشینی بود. از مدتها قبل از یورش جمهوری اسلامی به سازمان و حتی قبل از یورش سراسری به حزب توده، در باره ضرورت "عقب نشینی فعال" نظراتی هم در سطح رهبری و هم در سطح تشکیلات ارائه می‌شد. این مباحث تا مدتها بدون حصول توافق بی نتیجه

به‌استناد استعدادها و امکانات غنی موجود و تلاش‌های موثر و روزافزون در جریان، پیروزمند تجسم نمود. در صورتی میتوان حصول به این چشم‌انداز را در سریع‌ترین زمان ممکن و باکمترین خسارات تسریع نمود که با طرح دقیق شالوده‌های بوروکراتیسم و نقد و مبارزه همه جانبه علیه آن توأم باشد. تجارب ما بعد از انشعاب آذرماه ۶۰ در زمینه دمکراسی سازمانی نشان میدهند که بدون مبارزه با این شالوده‌ها، استقرار موازین لنینی حیات حزبی غیر ممکن و حداکثر شاهد دمکراسی عقیم سازمانی خواهیم بود. چرا؟ تجربه گذشته سازمان در این زمینه چه میگوید؟ برای این منظور باید بر خود صورت مسئله یعنی دمکراسی سازمانی و رابطه آن با جنبش مبارزاتی توده‌ها مکتب بیشتری صورت گیرد.

ضرورت دمکراسی سازمانی از کجا ناشی میشود و رابطه آن با جنبش مبارزاتی توده‌ها چیست؟

بدیهی است که ماهیت موازین حیات سازمانی جنبش گونیستی را اهداف و روش‌های سیاسی این جنبش تعیین میکنند. اهمیت این موازین لنینی یا اساسنامه دمکراتیک و انقلابی حزبی در آن است که تنها از طریق آنها خصلت انقلابی جنبش حفظ و پیگیری اهداف سیاسی آن تأمین میگردد.

به عنوان مثال در آن دسته از سازمان‌های انقلابی که مبارزه‌شان بر پایه مشی مسلحانه و جدا از توده صورت میگردد، مرکزیت آکید و انضباط نظامی گونه آن معیارهای اساسی است که با مضمون در اساس یکسان فعالیت آنها همخوانی دارد و در حد خود به اهداف تعیین شده مبارزاتی‌شان کبک میکند. فعالیت این سازمان‌ها عمده بر اساس تاکتیک مسلحانه صورت میگردد. در پیشبرد این تاکتیک نیز عوامل پایدار فنی به شکل بارزی مطرح و عوامل متغیر سیاسی نیز دامن‌شان محدود و قابل کنترلند. جدایی مبارزه این سازمان‌ها از مبارزه طبقاتی واقعاً جاری در هر لحظه و جنبش عملی توده‌ها با تمامی بغرنجی‌ها و فراز و نشیب‌های جزء به جزء آن، آنان را از مقوله دمکراسی سازمانی "حدوداً" بی نیاز و اصل ساختاریشان را بر مرکزیت شدید و بر این مبنا اتخاذ روش‌های فرماندهی و فرمانبری قرار میدهند.

اما همین قضیه در مورد سازمان‌هایی که اساس فعالیت خود را بر مبارزه طبقاتی، بر پیوند با جنبش توده‌ها و دامن زدن به کار آگاه‌گانه و سازمان‌گانه مستقیم در میان آنان قرار میدهند، متفاوت است. فعالیت مستقیم این سازمان‌ها در میان توده‌ها، بطور مستمر آنان را در مقابل مسایل جدید و جدیدتر و اتخاذ تاکتیک‌های سیاسی و تشکیلاتی متنوعی قرار میدهد که در موارد متعدد از قبل قابل پیش بینی نبوده و عوامل متغیر متعددی در آفرینش آنان نقش دارند. عوامل سیاسی، اجتماعی، روانی و منطقه‌ای و غیره‌ای که از خلال مجموعه آنها ابتکار توده‌ای راه مبارزه را می‌گشاید. اتخاذ تاکتیک مرتبط با چنین عوامل متغیری نمیتواند تنها توسط عضو یا اعضای از مرکزیت پایه‌ریزی شوند. نقد اطاعت نظامی‌گونه و رابطه فرماندهی و فرمانبری در سازمان گونیستی قبل از آنکه ناشی از تناقض آن با هر امر اخلاقی و یا روحیات و عواطف انسان دوستانه و غیره باشد، به دلیل تناقض با گسترش فعالیت سازمان در میان توده‌ها و ضرورت تحکیم پایه‌های آن در میان کارگران و زحمتکشان و اختلال در امر رهبری جنبش عملی توده‌هاست. اتخاذ تاکتیک‌های متناسب با وضعیت و اشکال درست حرکت در هر سازمان گونیستی جدی جز از طریق رجوع مستمر به تجارب، پیشنهادات و نظرات کانال‌های مستقیم رابطه سازمان با توده‌ها یعنی از طریق جلب مستمر دمکراسی میسر نیست. در عین حال باید اصرار کرد و پافشاری نمود که سازمان سیاسی طبقه کارگر، سازمانی خودمختار نیست. بلکه عوامل مهم متعددی وجود دارند که روندهای واحدی را در مبارزات توده‌ها ایجاد میکنند. وجود حکومت واحد، ساخت اقتصادی اجتماعی واحد، فرهنگ واحد و تجربیات واحد و... همگی عوامل مهمی هستند که گرایش واحدی را در شکل و مضمون حرکت توده‌ها در هر مقطعی ضرور و امکان‌پذیر مینمایند. توجه بدین روندهای واحد و ضرورت ارتقاء مداوم مبارزه توده‌ها و یک گامه کردن تمامی انرژی‌ها و استعداد‌های مبارزاتی جنبش، موضوع تمرکز را به امری حیاتی بدل مینماید. بدین ترتیب اصل راهنمای ساختار سازمان سیاسی طبقه کارگر نه بر مرکزیت صرف و نه بر دمکراسی به تنهایی بلکه بر مرکزیت دمکراتیک استوار میگردد. مرکزیت دمکراتیکی، که در عین به اجرا گذاشتن اراده توده وسیع اعضایی که در پیوند با جنبش توده‌ها و متأثر از مبارزه طبقاتی واقعاً جاری هستند، تمرکز خواست واراده کارگران آگاه و پیشروان جنبش توده‌ای را متجلی مینماید.

بدین ترتیب واضح است که بروز اختلال جدی در رابطه حزب با توده‌ها و تداوم آن، سانترالیسم-دمکراتیک را از منشاء ضروری خویش جدا کرده و آنرا از مضمون واقعی‌اش تهی مینماید. در چنین صورتی مکانیسم‌ها و اصول سانترالیسم-دمکراتیک نمیتواند باحیاط چنین حزبی پیوند ارگانیک بر قرار

نمود. نقد شالوده‌های بوروکراتیسم و گسترش دموکراسی و علنیت علاوه بر مقابله با لیبرالیسم به نوبه خود، گرایشات و تمایلات فراکمیونی و فرقه‌گرایانه موجود در چپ ایران را مهار و در حد خود با این تمایلات مقابله میکنند.

بدون تردید گسترش موازین دموکراتیک برای جنبش ما که راه خود را از خلال نقد گذشته هموار میکند و در مسیر وحدت رزمنده و پایدار گام بر میدارد، یکی از عوامل مهم در غلبه بر پراکندگی‌ها، انشعابات و انشقاقات کنونی است.

### بخش دوم

## در باره پیش نویس طرح اساسنامه مشترک

در بخش قبل تلاش شد که برخی از مهم‌ترین انحرافات گذشته سازمان از موازین لنینی حیات حزبی و از اصول سانترالیسم دموکراتیک از طریق بررسی زندگی و فعالیت سازمان نشان داده شود و ارتباط این انحرافات با دیدگاه مسلط سیاسی-تئوریک سازمان در مقاطع مورد بحث بیان گردد. در همین رابطه هر آنجا که ضروری بود به گذشته سازمان در مقاطع انقلاب و پس از آن اشاره شد و با توجه به ضعف عمومی جنبش، در واقع زمینه‌های شکل‌گیری تدریجی این انحرافات طی دوره مورد بحث، مورد تأکید قرار گرفت. بدیهی است که این تلاش تمامی جنبش بویژه جنبش فدائیان است که میتواند راه را بر بررسی‌های همه جانبه‌تر و دقیق‌تر، و تصحیح و تکمیل تلاش‌های کنونی هموار سازد.

بدون این بررسی، برخورد مشخص با پیش نویس مشترک میسر نبود. توجه بدین واقعیت‌ها نشان میدهد که اساسنامه علاوه بر ضرورت‌های عام آن، از چه ضرورت‌های مشخص‌تری و برای رفع کدام اشکالات عمده‌ای ناشی میشود. این برخورد ضروری است برای اینکه در مباحث پیرامون برنامه و مشی سیاسی نیز، به رابطه تنگاتنگ این مباحث با مباحث مربوط به اساسنامه و مشی تشکیلاتی توجه داشته و جستجوگر رابطه متقابل این دو باشیم. ضمن اینکه نقد مواضع و پراتیک چپ ایران نیز بروشنی نشان میدهد که دیوار چین میان تئوری، سیاست و تشکیلات نه فقط در قلمرو نظر، بلکه در قلمرو پراتیک نیز نمی‌باید وجود داشته باشد و ضرورت آکید دارد که در هر شرایط سیاسی و مبارزاتی، از جمله در شرایط حاضر، این ارتباط متقابل را در واقعیت مبارزه و زندگی جستجو و تأمین نمود.

اینک پیش نویس طرح اساسنامه مشترک، منتشر شده است. باید گفت که تلاش کمیسیون مشترک دو سازمان بر آن بوده است که این پیش نویس، علاوه بر طرح موازین عام لنینی حیات حزبی، انعکاس این موازین را در مواد اساسنامه و از این طریق مکانیسم‌های تحقق آنها بدست دهد. همچنین سعی کمیسیون بر آن بوده است که این پیش‌نویس نه مجرد از هدف استراتژیک واحد دو سازمان برای این مرحله انقلاب، و نه مجرد از مشی سیاسی در اساس واحد دو سازمان و بالاخره نه مجرد از شرایط سیاسی و مبارزاتی کنونی، بلکه در پیوند باین همه و بمنظور چاره‌جویی برای معضلات و مشکلات واقعی تهیه شود. معضلات و مشکلات عمده‌ای که تا عدم رفعشان، کمترین سخنی از جاری بودن موازین لنینی حیات حزبی در یک سازمان جدی پروولتری نمیتواند وجود داشته باشد. قید "پیش‌نویس" بخودی خود مبین آن است که تلاش‌های انجام شده برای تهیه اساسنامه مشترک، مانع از آن نبوده و نمیباشد که در اساسنامه مشترک ارائه شده از جانب کمیسیون کارگان اشکالاتی وجود داشته باشد. و حقیقت این است که عمق انحراف از موازین لنینی حیات حزبی و اصول سانترالیسم دموکراتیک در جنبش کمونیستی ایران و شدت تناقض میان ادعا و عمل در این زمینه آنچنان بوده و میباشد و آنچنان این متدهای تحریف شده جا باز کرده و بعضاً "بدل به عادت شده‌اند، که جز از طریق بسیج تمامی استعدادها و خلاقیت‌های موجود در جنبش، فاصله گرفتن جدی از این انحرافات و نوسازی انقلابی وضع موجود میسر نمیباشد.

این نوشته بر آنست که پیش نویس طرح اساسنامه مشترک، ضمن وجود تغییرات مثبت نسبت به طرح اساسنامه مصوبه سال ۶۱، حاوی اشکالاتی نیز میباشد. برخی از این تغییرات مثبت را میتوان در زمینه ساختمان تشکیلاتی سازمان در انطباق با شرایط سیاسی مبارزاتی، علنیت و رابطه آن با مباحث موجود، برخورد مشخص‌تر با گزارش دهی و گزارش‌گیری، بویژه در سطح رهبری، برخورد ویژه با کارگران در زمینه عضوگیری، برخورد مشخص با کارگان مرکزی "به‌عنوان مبلغ، مروج و سازمانگر جمعی" مشاهده کرد. در عین حال کمبودهایی که بعضاً نیز مهم میباشد در پیش نویس وجود دارند که عبارتند از: مرکزیت دموکراتیک و رابطه آن با علنیت در فصل چهارم، فصل ششم و

ماند. گزارش سیاسی پلنوم چهارم که در اواسط سال ۶۲ تشکیل شده بود در واقع نتیجه سازش دو جهت‌گیری سیاسی متفاوت میباشد. جهات سیاسی متفاوتی که به لحاظ تشکیلاتی انعکاس خود را در حفظ وضع موجود یا تغییر آن با جهت مخفی کردن تشکیلات نشان میداد، اما آنچه در اساس حاکم بر رهبری سازمان برای فعالیت سیاسی و تشکیلاتی شد ادامه دادن وضع علنی کارانه سازمان بود. تصمیم رهبری مبتنی بر تداوم وضع موجود، تصمیمی بود حیاتی و مربوط به تک تک اعضا لیکن در این باره نیز نظیر سایر موارد سیاسی و تشکیلاتی از مکانیسم ضرور برای مشارکت اعضا در این مهم نشانی نبود.

بنابراین باید بدین مسئله پاسخ داد که چه نوع دموکراسی سازمانی در پس از انشعاب آذرماه ۶۰ در سازمان وجود داشته است که از سویی برای ابزار نظرات عام بکار می‌افتد و در همان چارچوب سبب اصلاحاتی نیز میشود، اما در عین حال در برخورد با مسایل مربوط به زندگی و مبارزه سیاسی و تشکیلاتی سازمان عقیم میباشد؟

حقیقت این است که عقیم ماندن دموکراسی در برخورد با مهم‌ترین مسایل سیاسی و تشکیلاتی، عملاً به میزان زیادی از کارآیی و برندی کفران‌های تدارک‌کننده‌های پیرامون مسایل تئوریک مذکور فوق نیز گاست. چون اعضا و فعالین سازمان، مانند هر سازمان دیگری تنها در صورتی میتوانند نقش فعال و موثری در برخورد باین کتب و رسالات ایفا نمایند که به نتایج سیاسی و تشکیلاتی این مباحث وقوف مییافتند. آنان در این کفران‌ها پیرامون مباحث تئوریک بحث میکردند که بواقع رابطه‌ای با سیاست و پراتیک سازمان در قبال جنبش نداشت. آنان در موارد متعددی که اظهار نظر کردن پیرامون این یا آن جنبه از یک اصل تئوریک عام نیازمند کار تحقیقی مستقل و وسیعی بود، اظهار نظر نکرده و سکوت میکردند. واقعیت این است که زبان حقایق زنده و برنده‌ای که اعضا و فعالین سازمان باگوش و پوست خود درک کرده بودند، در این جلسات بسته ماند. دموکراسی پس از آذرماه ۶۰ البته بخشی از دموکراسی درون سازمانی نمیتوانست باشد. نظرات و برداشتهای تئوریک عام میباید امکان برخورد داشته و توسط اعضا و فعالین جنبش مقایسه شوند. اما محدود ماندن مکانیسم‌های دموکراسی تنها به این جوانب عام و غفلت از مسایل مشخص خود نشان از وجود انحرافات اصولی دارد.

دموکراسی در پیوند عمیق با وضعیت رابطه سازمان پیشرو با توده‌ها و لزوم تقویت و استحکام مستمر این رابطه قرار دارد و منشاء قدرت آن نیز در اساس در همین رابطه است. مکانیسم‌های دموکراسی در هر سازمان سیاسی جدی برای آنکه عقیم نباشند میباید حتی الامکان از مباحث کلی و انتزاعی دور شده و پا به پای هر مبحث تئوریک جستجوگر نتایج سیاسی و تشکیلاتی کوتاه مدت یا دراز مدت آن باشد. تفاوت بنیادین میان یک سازمان سیاسی که امر رهبری مبارزه طبقاتی و تحقق انقلاب را در مقابل خود قرار داده است با یک محفل ادبی یا آکادمیک می‌باید در این رابطه مشخص نیز بازتاب لازم بیاید.

دموکراسی عقیم سازمان ما بعد از آذرماه ۶۰ نشان داد که بدون مبارزه با شالوده‌های درک بوروکراتیک در مناسبات سازمانی یعنی تفکیک نادرست کار تئوریک از کار پراتیک و محو رابطه ضرور میان رهبری و تشکیلات، عدم جهت‌گیری کل سازمان و پیش از همه رهبری آن به کار سیاسی تشکیلاتی میان کارگران و زحمتکشان نمیتواند دموکراسی همه جانبه و پایدار را درون سازمان مستقر نمود. بی جهت نبود که در تمامی دوره بعد از انشعاب تا قبل از پلنوم ششم، علیرغم وجود نوعی دموکراسی در سازمان، اما هیچ انتقاد از خود جدی از عملکرد خود بعمل نمی‌آوردیم. و تا پلنوم ۷ گزارش عملکرد نسبتاً جدی از پراتیک سازمان و مشکلات موجود به تشکیلات ارائه نداده بودیم. با پلنوم ۷ و سپس در جریان شروع و پیشرفت مباحث وحدت میان سازمان ما و سازمان آزادی‌گام و تصمیم به تشکیل کنگره و شروع تدارک آن بود که سازمان نتوانست عملاً گام‌های نوین و مثبتی را در مسیر استقرار دموکراسی در سازمان بردارد.

تجارب جدید سازمان به وضوح نشان میدهد که دموکراسی و علنیت معادل لیبرالیسم نیست و اتفاقاً یکی از راه‌های حفظ انسجام و تأمین انضباط کمونیستی، در واقع یکی از راه‌های اصلی مبارزه با لیبرالیسم در جنبش، گسترش دموکراسی و تعمیق علنیت است. آن تفکری که علنیت را با سریت متضاد میداند و بدین ترتیب از استقرار دموکراسی درون حزبی طفره می‌برد، کارگان از اندیشه بوروکراتیکی دفاع میکند که در جنبش ما بیش از همه در حزب توده ریشه داشته و دارد. همه تجارب پیشمار جنبش نشان میدهد که میتوان و میباید همه آن دسته مسایل سیاسی تئوریک و تشکیلاتی، - با رعایت مسایل امنیتی - که ریشه در جنبش داشته و مربوط به کلیت جنبش است را به شکل علنی انعکاس و بدین ترتیب برخورد نظرات متفاوت را در سطح جنبش تأمین

ساختمان تشکیلاتی سازمان، برخورد مشخص‌تر با ارگان مرکزی در فصل هفتم و... آنچه در زیر می‌آید در باره این کمبودها و توضیحات و پیشنهاداتی جهت رفعشان می‌باشد.  
پیش‌نویس و دمکراسی

یکی از مهم‌ترین گام‌های مثبت و ارزنده‌ای که پیش‌نویس به‌جلو برداشته، در مورد دمکراسی و علنیت می‌باشد که بروشنی در فصل پنجم، یعنی "چگونگی سازمان دادن مباحث" نمایان است. سه مکانیسم نشریه مباحث علنی، صفحات معین برای "اظهارنظر" در ارگان مرکزی، مشارکت اعضا در جاری ساختن مباحث پیرامون مسایل و مکانیسم آن (ماده ۲۰)، که در این فصل آمده نشان از عزم پیش‌نویس در تأمین دمکراسی و علنیت دارد. بدین ترتیب همه نیروهای سازمان قادر خواهند بود که با تکیه بر چنین مکانیسم‌هایی، هر آنجا که تناقض بین تصمیمات و اقدامات بروز کند، هر آنجا که دمکراسی نقض شود، هر آنجا که سانترالیسم بوظایف خویش عمل نکند، هر آنجا که چشم رهبری بر الزامات علنی جنبش بسته می‌شود... اظهار نظر کرده و به نوبه خود از بروز اشتباهات و خطاها و از ضایعات جلوگیری کند.

به نظر می‌رسد که تکمیل همین جهت‌گیری در تحقق دمکراسی و علنیت و دادن شالوده مشخص‌تر بدان ایجاب میکند که در ماده ۱۴ فصل چهارم، یعنی آنجا که به تعریف مرکزیت دمکراتیک بمثابة اصل راهنمای ساختار و روابط تشکیلاتی سازمان پرداخته شده، در ادامه و انتهای عبارت فوق اضافه شود که "دمکراسی تنها در سایه علنیت وجود خواهد داشت". این امر نه فقط به مواد مذکور در فصل پنجم شالوده مشخص‌تری می‌بخشد بلکه منعکس کننده آموزش‌های بنیانگذاران مارکسیسم-لنینیسم مبتنی بر همراهی و یگانگی علنیت و دمکراسی می‌باشند. اساساً اگر دمکراسی بر تأمین مشارکت، جلب آراء و بدین ترتیب اتخاذ درست‌ترین تصمیمات است این خود بدون امکان برخورد آزادانه عقاید و فراهم شدن امکان مقایسه میان آنها میسر نمی‌باشد. مباحث کنونی، جنبش جهانی کمونیستی پیرامون مسئله و تأکیدات اساسی امروز کمونیست‌ها بر علنیت در حزب و جامعه، گویای این ضرورت و واقعیت است.

همچنین پیش‌نویس در زمینه گزارش دهی از بالا به پایین و بالعکس، با تعیین ضابطه‌ای در باره گزارش دهی کمیته مرکزی به سازمان در فواصل سه ماهه (تبصره بند ب از ماده ۱۵) گامی به جلو برداشته است. لیکن این گزارش چه به لحاظ مضمون و چه در شکل ضروری است که دقیق‌تر شود. چرا و چگونه؟

گزارش به مثابه ابزاری در خدمت تحقق سانترالیسم دمکراتیک و انسجام و ارتقاء مداوم تئوری و پراتیک می‌باشد. گزارش وسیله‌ای در جهت توسعه مداوم کار علمی و خلاقانه اندیشه و پیشروی مستمر پراتیک است. از این جهت گزارشات غیر انتقادی اساساً مانع خلاقیت و پیشروی و در خدمت توجیه وضع موجود قرار دارند. گزارشات رهبری به سازمان اولاً باید انتقادی و ثانیاً مبتنی بر پراتیک باشند. همچنین بنا به سنت لنینی، درست این است که گزارشات کمیته مرکزی ارگان‌های مورد انتقاد را نیز به نام (با توجه به رعایت جوانب امنیتی) اعلام نماید. گزارشات یک سازمان، بخصوص در شرایط نظیر امروز که بخش زیادی از نیروهای همفکر و پشتیبانش در خارج از مناسبات تشکیلاتی قرار دارند، نمی‌تواند و نمی‌باید در حصارهای تشکیلاتی محدود بماند. در این زمینه نیز هم چون سایر مباحثی که خصالت امنیتی ندارند باید علنیت حاکم باشد و هیچ قید و بندی مجاز نشده نشود. همانطور که مباحث سیاسی-تئوریک و تشکیلاتی در سطح جنبش مورد گفتگو قرار گرفته و از حاصل اندیشه‌ها و خرد و دانش تبلور یافته در جنبش بهره‌مند می‌گردند، گزارشات مربوط به پراتیک سازمان نیز جز در جوانب امنیتی، باید در سطح جنبش مطرح و مورد گفتگو قرار گیرد. بنابراین پیشنهاد می‌شود که عبارت، "کمیته مرکزی در پی هر پلنوم، گزارش مبتنی بر نقد پراتیک خود راه به همراه اسامی ارگان‌ها مورد انتقاد تهیه و بطور علنی در سطح جنبش انتشار میدهد" به تبصره ۵ بند ب از ماده ۱۵ اضافه گردد.

#### پیش‌نویس و ساختمان تشکیلاتی سازمان

در اولین ماده از فصل ساختمان تشکیلاتی سازمان، یعنی ماده ۲۱ از فصل ششم پیش‌نویس آمده است: "تلفیق صحیح کار علنی و مخفی اصل خدشه‌ناپذیر فعالیت تشکیلاتی سازمان است. در شرایط سرکوب و خفقان شدید، اصل عدم تمرکز راهنمای فعالیت سازمان است". این ماده که بواقع نشانی از آن در اساسنامه مصوبه سال ۶۶ مشاهده نمی‌شود. علاوه بر اصرار بر تلفیق کار مخفی و علنی بمثابة "اصلی خدشه‌ناپذیر" - یعنی همواره و تحت هر شرایطی

تأمرحله تحقق استراتژی انقلاب - بر "صحیح" بودن آن، یعنی بر چگونگی این تلفیق بسته به این شرایط یا آن شرایط و متناسب با تحلیل مشخص از هر وضعیت اشاره دارد. همچنین این مبحث را بطور کلی رها نکرده و بازتاب آنرا در برخورد با فعالیت سازمان در "شرایط سرکوب و خفقان شدید" به شکل لزوم کاربست "اصل عدم تمرکز" تعریف می‌نماید.

مضمون این ماده، بروشنی نشان از تلاش پیش‌نویس در توجه به تجارب منفی گذشته در زمینه تلفیق کار مخفی و علنی و انعکاس آن در ساختارها، اشکال و روشهای کار سازمانی دارد. به نظر می‌رسد که تکمیل این تلاش ایجاب میکند که همین مضامین با تصریح و اضافه نمودن این مضمون که هسته اصلی تشکیلات سازمان تا تحقق استراتژی سازمان می‌باید همواره مخفی بماند و همیشه این بخش علنی است که تحت رهبری و نظارت بخش مخفی قرار دارد، کامل گردد. اضافه کردن این مضامین، علاوه بر اصولیت آن، از ضرورت نقد مشخص‌تر پراتیک گذشته جنبش و سازمان و بیان جهت‌دار تجارب ناشی از این نقد در مهم‌ترین و شالوده‌ای ترین اسناد سازمانی دلالت دارد. تصریح این مضامین در واقع ناشی از آن است که بنیان ساختمان تشکیلات سازمان بر قانون انقلاب استوار است. و بدین ترتیب با انحراف قانونی کارانه و علنی کارانه مرزبندی می‌نماید. این مضمون به سهم خود، به امر پای‌بندی به استراتژی انقلابی در قلمرو تشکیلات و ساختمان آن صراحت بیشتری بخشد و با انعکاس ارگانیک استراتژی رفرمیستی در برخورد با ساختمان تشکیلات مرزبندی می‌نماید. اهمیت این بحث و توضیح مشخص‌تر آن، ایجاب میکند که کمی به عقب باز گشته و مروری هر چند اجمالی به پراتیک گذشته خویش در این زمینه بیندازیم.

همه فعالین بخوبی به یاد دارند که در شرایط اعتدالی جنبش عظیم توده‌ای که به انقلاب ۵۷ انجامید، سازمان ما به دلیل انحرافات چپ‌روانه گذشته‌اش، چگونه و به چه ترتیبی از تلفیق صحیح کار مخفی و علنی به میزان زیادی بازماند. و از این جهت بحق سازمان ما مورد انتقاد قرار گرفت که نتوانست تحول اوضاع را بموقع و بدرستی دریابد و از امکانات علنی ناشی از اعتدالی مبارزه و بیدایش موقعیت انقلابی در جامعه، بنحو شایسته‌ای بهره‌برداری نماید. تأکید سازمان بر حفظ هسته اصلی تشکیلات سازمان به شکل مخفی کاملاً درست بود، اما این امر با اتخاذ طرح‌ها، روشها و اشکال علنی مناسب با اوضاع در آن مقاطع توأم نشد و دامنه کار سازمان متناسب با آن شرایط خاص و نیازهای جنبش، گسترش لازم نیافت. پیشرفت خود انگیخته مسایل در این زمینه و غلبه پراگماتیسم، عملاً سازمان را تا حدود زیادی از استفاده هدفمند و سازمان‌یافته از تمامی امکانات و نیروهای پشتیبان خویش برای دخالت ادامه‌کارانه در روند پیشرفت جنبش باز نگاه داشت.

ولی دیری نپایید که با قیام پیروزمند توده‌ها و سرنگونی رژیم شاه، فضای سیاسی جامعه اساساً تغییر کرد و کمونیست‌های ایران در برخورد با شرایط جدید، در مقابل مسایل متعدد و از جمله مسایل تشکیلاتی و تلفیق کار مخفی و علنی قرار گرفتند. بدون تردید پاسخگویی به جنبش وسیع توده‌های مبارز و تشنه آگاهی و شکل و در مرکز آن کارگران در آن موقعیت استثنائی و مقابله طبقه نقشه علیه اقدامات حاکمیت ضدانقلابی، مستلزم استفاده گسترده از شرایط نسبتاً آزاد فراهم آمده بود. (اما در همین مقاطع، الزامات ناشی از تأمین ادامه‌کاری انقلابی فعالیت کمونیست‌ها و معطوف شدن تمامی تاکتیک‌های سیاسی و روش‌ها و اشکالات کار سازمانی انقلابیون کمونیست به امر تحقق استراتژی انقلاب ایجاب می‌کرد که هسته اصلی تشکیلات اساساً به شکل مخفی باقی‌مانده و سازمان داده شود. اما در واقعیت امر روند اوضاع به گونه‌ای دیگر پیش رفت). طی روندی بغرنج و پیچیده، تمامی نیروهای چپ ایران، علیرغم تحلیل‌های متفاوت نسبت به ماهیت حکومت و چشم‌انداز آن، در استفاده از شرایط و امکانات علنی تا سر حد علنی کردن تمامی نیروها و امکانات خویش پیش رفتند. مرز کار علنی و مخفی تا حدود زیادی در هم ریخته شد و از حفظ هسته اصلی تشکیلات به شکل مخفی و سازمان دادن آن متناسب با چشم‌اندازهای بعدی، ناتوان ماندند. عوارض ناشی از این در غلطیدن به انحراف علنی کارانه در قلمرو تشکیلات و سازماندهی، به هنگام شروع سرکوب وسیع و آشکار و عریان رژیم خمینی در حوالی خرداد ماه ۶۰ و پس از آن شدت نمایان شد و خسارات گسترده و بعضاً "جبران ناپذیری را به کلیه نیروهای انقلابی و ترقیخواه جامعه تحمیل کرد. ضرباتی که کمونیست‌های ایران در جریان یورش‌های رژیم خمینی تحمل کردند، به هیچ وجه در آن ابعاد ناگزیر نبودند و در صورت اتخاذ شی تشکیلاتی درست و تلفیق صحیح کار مخفی و علنی در سالهای نخست پس از انقلاب، به میزان زیادی قابل اجتناب بودند. در واقع باید گفت که بخش زیادی از موفقیت پلیس خمینی در سرکوب چپ‌ها نه ناشی از قدرت رژیم، بلکه منشاء در ضعف چپ ایران داشته است.



این منظور پیشنهاد میشود عبارتی با مضمون "حد تمرکز در شرایط مبارزاتی کنونی بر مبنای تشکیل حوزه‌های مستقل و بدون رابطه افقی با یکدیگر که مستقیماً تحت رهبری و نظارت کمیته مرکزی سازمان قرار دارد میباشد" به فصل ششم پیش نویس اضافه شود. همچنین اضافه میشود که نظر به لزوم رعایت اصل عدم تمرکز "در شرایط سرکوب و خفقان شدید" و ضرورت سازماندهی مخفی هسته اصلی تشکیلات است که باید مکانیسم‌ها و چگونگی استقرار سانترالیسم-دمکراتیک "در سازمان‌های محلی" را دقیق و در اساسنامه منعکس نمود. به عنوان مثال برای احزاب در قدرت و یا احزاب علنی خارج از قدرت، سازماندهی کنفرانس‌های بخش، شهر، ولایت و یا ایالت براهتی وبدون کمترین محدودیت امنیتی و در دمکراتیک‌ترین شکل ممکن امکان‌پذیر است. اساسنامه مصوبه سال ۶۱ سازمان، در چنین چارچوبی بود که به چگونگی تنظیم مناسبات درونی سازمان‌های بخش، شهر و ولایت و ایالت پرداخته و آنها را تعریف کرده بود. بدون تردید این امور در سازمانی که تلفیق صحیح کار علنی و مخفی را در مقابل خود می‌نهد، بر لزوم کاربرد اصل عدم تمرکز در شرایط سرکوب و اختناق اصرار دارد و هنگام با استفاده وسیع از امکانات علنی مبارزه، هسته اصلی تشکیلات را بر بنیان مخفی کاری قرار میدهد، نمیتواند به ترتیب فوق صادق باشد.

بدون تردید با تغییر شرایط و مثلاً تغییر حد تمرکز از سطح حوزه به سطح بخش یا شهر، موضوع تنظیم مناسبات درونی سازمان بخش و شهر در مقابل ما قرار میگیرد. این موضوع که در چنین صورتی، چگونه باید مناسبات درونی سازمان‌های عملی را تنظیم کرد، گامان در برابر پیش‌نویس طرح اساسنامه مشترک قرار دارد و میباید در ادامه مباحث پاسخ مناسب پیدا کند.

پیش‌نویس و ابزار اصلی اعمال مرکزیت یعنی ارگان مرکزی

ماده ۳۴ فصل هفتم پیش‌نویس وظایف کمیته مرکزی را تعریف میکند. این تعریف نسبت به اساسنامه مصوبه ۶۱ روشنایی بیشتری دارد. آنچه که در این زمینه صراحت یافته است تعریف ارگان مرکزی به عنوان "مبلغ، مروج و سازمانگر جمعی" است. این صراحت گامی است مثبت و به پیش، ولی به دلیل منعکس نکردن تمامی تجارب موجود، ناگافی میباشد. به همین منظور پیشنهاد میشود که موارد زیر نیز به پیش نویس اضافه گردد:

"اصلی‌ترین ابزار هدایت سازمان، ارگان مرکزی است"

"ارگان مرکزی مواضع و تاکتیک‌های عمومی رهبری سازمان در برخورد با مسایل جنبش و در وهله اول در قبال حکومت، جنبش توده‌ها و در مرکز آن جنبش طبقه کارگر، خلق‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون، تحولات جهانی، پلیس سیاسی حکومت، ساختار تشکیلاتی و روشها و اشکال متنوع کار سازمانی بیان مینماید و از این طریق برنامه سازمان را پیش برده و آنرا در برابر آلترناتیوهای دیگر اثبات میکند."

اضافه شدن این موارد به پیش نویس در توضیح مشخص‌تر وظایف رهبری ضروری بوده و در محدوده‌ای که به نقش اساسنامه بر می‌گردد سانترالیسم را تقویت و با عارضه لیبرالیسم درامر رهبری مقابله مینماید. چرا؟ برای توضیح به ناگزیر باید به پراتیک سازمان در این زمینه مراجعه و نتایج ضرور را بدست داد. در بخش اول گفته شد که در شرایطی، سازمان به "تقسیم کار" نادرست بین رهبری و تشکیلات کشیده شد. مطابق این تقسیم کار، رهبری عمدتاً به کار تئوریک و بدنه به کار پراتیک می‌پردازد. کار تئوریک و کار پراتیکی که متکی بر هم نبوده و در پیوند تنگاتنگ با یکدیگر قرار ندارند. نتیجه طبیعی این تقسیم کار در ارگان مرکزی، بادامه‌ای کمابیش متفاوت پرداختن به مباحث حدوداً انتزاعی است که راه را بر پراتیک جنبش و تشکیلات هموار نکرده و انرژی و خلاقیت تشکیلات را به مجاری غیر ضرور سوق میدهد. چنین ارگانی از پرداخت ضرور به مسایل اصلی و مشترک فعالین جنبش فاصله گرفته و پاسخ به مسایل واقعی آنان به موضوع محوری‌اش تبدیل نمیشود. در غیاب ارگانی که محور فعالیت انقلابی نیروهای سازمان، و متناسب با برد آن فعالین جنبش، را تشکیل دهد و رفع نقایص کار در این زمینه جهت حرکتش را تعیین نماید مستقل از ارگان رهبران، شکل جدیدی از سازمانگری شکل میگیرد. بدین ترتیب که نیروهای سازمان بر پایه وحدت نظر حول یک رشته مسایل تئوریک و نظری عام برنامه‌ای در رابطه معین بنام روابط "تشکیلاتی" قرار گرفته و از این طریق به هم متصل میگردند تا وحدت سازمانیشان در جریان حرکت تامین گردد! اما گذشت زمان فرساینده و غیر کارا بودن چنین سیستمی را نشان داد. سیستمی که عملاً به سیاست مبتابه امری کلی و نه عملی نگاه کرده و بدان خصیلت "روشنگرانه" می‌بخشد و به تشکیلات نیز مبتابه امری جدا از سیاست که صرفاً جوانب فنی گارانه را شامل میشود، می‌نگرد. طبیعی است که در چنین سیستمی

در مورد تجربه گذشته سازمان و پیروسه در غلطیدن آن به انحراف علنی گارانه در بخش قبل اشاره شد. در تکمیل آن باید گفت که از سال ۵۹ و همزمان با غلبه سیاست‌های راست بر سازمان قانونی‌گری در جان تشکیلات ریشه دواند و علنی کاری مبتابه یکی از انحرافات شناخته شده مشی راست روانه، در تمامی سطوح تشکیلات، ارگان‌ها و اندام‌های آن جا خوش کرد. تعویض استراتژی انقلابی کسب قدرت با استراتژی به جلو راندن حکومت، بتدریج نقشه و مشی تشکیلاتی قانونی‌گرا را جانشین نقشه و مشی تشکیلاتی استوار بر بنیان انقلاب نمود. سازماندهی هسته اصلی تشکیلات به شکل اکیدا" مخفی در این مقاطع عملاً" به فراموشی سپرده شد و برخورد یکجانبه با تلفیق کار مخفی و علنی رواج یافت. این تفکر به جای استفاده از شرایط برای حضور موثر در مبارزه توده وسیع مردم و ارتقاء آگاهی و سطح تشکل آنان در کارخانه، دانشگاه، مدارس، ادارات و دیگر کانونهای مبارزه، بدون کمترین نقشه و توجه، عملاً تمامی نیروهای خود، در این مراکز را تحت عنوان کارگران پیشرو، معلمین، دانشجویان، دانش‌آموزان پیشگام و... به میدان مبارزه علنی گسیل کرد. هنگامیکه این تشکل‌های بواقع علنی نیز مورد هجوم رژیم قرار گرفتند، به جای بازنگری عمیق به روندی که گذشت به آنچه چیزی که میخواست و چیزی که عملاً" دست یافته بود، هم چنان فعالیت خویش را با همان مضمون لیکن در شکلی متفاوت بازسازی و تداوم داد. روندی که باغلبه قطعی دستگاه نظری سیاسی حزب توده بر بخش وسیعی از سازمان و اتخاذ مشی ادغام در حزب توده، ابعاد وسیع‌تر وجدیدتری پیدا کرد. انعکاس این روند در نیروها، به شکل رواج آموزشهای سیاسی و تشکیلاتی مسخ کننده و دامن زدن به سطحی نگری و توجیه و تعدیلهای آبی و غیر علمی، توهم آفرینی نسبت به دشمنان طبقاتی طبقه کارگر و مردم و گاست شدن از هوشیاری و قاطعیت انقلابی، بود. همه کسانی که آن روندها را تجربه کرده‌اند بروشنی دیده‌اند که چگونه فعالیت مستقلانه و خلاقانه فعالین کم‌رنگ، و گلی گویی، تبلیغات بی جان و غیر موثر جایگزین برخورد رو در رو با مسایل و معضلات فرا روی سازماندهی جنبش کارگران و زحمتکشان و اتخاذ سیاست‌ها و روشهای مبارزاتی پویا و زنده، شد.... بنا به مسایل فوق، همانطور که گفته شد هم بنا بر اصولیت مسئله و هم بنا به تجارب گذشته، و برای بیان مشخص‌تر و جهت دارتر موضوع، پیشنهاد میشود بجای عبارت مذکور در ماده ۳۱، عبارت زیر در نظر گرفته شود:

"هسته اصلی تشکیلات سازمان تا تحقق استراتژی برنامه‌ای سازمان، مخفی میباشد. تلفیق صحیح کار علنی و کار مخفی اصل خدشه ناپذیر فعالیت تشکیلاتی سازمان است. فعالیت‌های علنی همواره تحت نظارت بخش مخفی قرار دارند". همچنین در زمینه راهنما بودن اصل عدم تمرکز در فعالیت سازمان در شرایط "سرکوب و خفقان شدید" نیز بهتر این است که فرمول‌بندی بگونه‌ای باشد که تغییر حد تمرکز بنا به شرایط را در نظر داشته باشد. یعنی عبارت حاوی این نکته باشد که حد تمرکز نه امری ثابت و لایتغییر، بلکه به تناسب تحلیل مشخص از وضعیت جنبش کارگری- توده‌ای، حاکمیت و حد سرکوب و خفقان حاکم بر جامعه و بالاخره کم و کیف آمادگی سازمان، مشخص میگردد. براین اساس پیشنهاد میشود به عبارت "در شرایط سرکوب و خفقان شدید، اصل عدم تمرکز راهنمای فعالیت سازمان است" عبارت زیر اضافه شود. "حد تمرکز بنا به تحلیل مشخص از شرایط شدت وحدت سرکوب و کم و کیف سازمان در هر وضعیت تعیین میگردد".

حد تمرکز در ساختار و انعکاس آن در پیش نویس

پیش نویس طرح اساسنامه مشترک حد تمرکز در اوضاع کنونی و ضرورت تغییر آنرا به تناسب تحول اوضاع مشخص نکرده است و در عین حال سازمان‌های بخش، شهر، ولایت و ایالت را تعریف نکرده و چگونگی تنظیم روابط درونی این سازمان‌ها را بر پایه اصول عام سانترالیسم-دمکراتیک تعریف و مشخص کرده است. این تعریف و توضیحات که به لحاظ اصولی درست میباشد، اساساً ناظر بر شرایط قرار گرفتن سازمان در قدرت و یا شرایطی است که سازمان به هر دلیل نخواهد هسته اصلی تشکیلات سازمان را به شکل اکیدا" مخفی سازمان دهد. این توضیحات با شرایط کنونی مبارزاتی نیز ناسازگار بوده و به همین دلیل ناقص تبصره مربوط به بندالف ماده ۱۵ یعنی "تشکیل کمیته‌های جدید و یا بازسازی و ترمیم کمیته‌ها در شرایط مخفی بر عهده ارگان‌های بالاتر است. اعضای هر ارگان در اینصورت پس از عمامه کار مشترک مسئول خود را انتخاب مینمایند" میباشد. بدون تردید این تناقض باید با توجه به ضرورت اکید حفظ هسته اصلی تشکیلات به گونه مخفی و بادر نظر داشتن شرایط مبارزاتی مخفی و زیر زمینی کنونی به شکل درست حل شده و در اساسنامه انعکاس یابد. برای

پراتیک گذشته سازمان ارزیابی کرد. ضمن آنکه هم اینک نیز با این مسئله به عنوان یکی از معضلات اصلی تشکیلاتی سازمان روبرو میباشیم.

موضوع ارتباطات در پیش نویس اساسنامه مشترک انعکاس نیافته است. در حالیکه هم به لحاظ اصولیت مسئله و هم به لحاظ ارزش عملی آن، درست این است که جایگاه مناسب خود را در اساسنامه پیدا کند.

از آنجایی که رهبری امر ارتباطات نیز قبل از هر چیز وظیفه کمیته مرکزی سازمان است. پیشنهاد میشود این وظیفه در ماده ۳۷ اساسنامه به شکل زیر گنجانده شود "...هدایت امور ارتباطات، امور مالی و... از وظایف کمیته مرکزی است".

در باره رهبری و ضرورت برخورد جدی با آن

همه بر این حقیقت اتفاق نظر دارند که موضوع رهبری و شرایط آن، از جمله جدیترین مسایل برای هر سازمان سیاسی جدی میباشد. و متأسفانه در چپ ایران حداقل تا کنون رسم بر آن بوده است که این مسئله فوقالعاده مهم، بنا به دلایل مختلف بطور کلی بررسی شده و بدان نقش حاشیهای داده شده است. آنجا نیز که مباحثی پیرامون این مسئله در این یا آن سازمان جریان گرفته است، نه فقط اساساً در سطح جنبش و بشکل علنی انعکاس نیافته، بلکه در هر سازمان جداگانه نیز غالباً در سطح خود رهبران محدود باقی مانده است. این همه در شرایطی عمل کرده و میکند که بنا به تجارب متعدده در این زمینه نیز مسایل قابل گفتگو و مهمی وجود دارند، که تاکنون مسکوت باقی ماندهاند. گسترش مباحث تشکیلاتی در این زمینه، بدون شک چپ ایران را تقویت و راه را بر هدایت صحیح مباحث کنترهای پیرامون رهبری و در همین رابطه تکمیل اساسنامه هموار میسازد.

مسایل قابل گفتگو در این زمینه زیاد وجود دارند، چون تجارب چپ ایران از یکسو و جنبش جهانی کمونیستی را از سوی دیگر در پیش روی داریم. همه دیدهاند و با دامنههای گمبیش متفاوت تجربه کردهاند که تحت پوشش زیباترین شعارها و تحت عنوان دفاع از مارکسیسم-لنینیسم که کدامین مواضع و موازین در عمل پیشبرده شدهاند و به چه نتایج بحرانی و بعضاً فاجعهباری ختم شدهاند. استواری در مبارزه انقلابی، ثبات قدم در دفاع از اصول ایدئولوژیک-سیاسی طبقه کارگر و وفاداری عمیق به موازین لنینی حیات حزبی و بویژه دمکراسی دیگر به طور کلی و دارای ارزش صرفاً نظری برای فعالین جنبش مطرح نبوده و بگونهای پراتیک و عملی نیز بدرستی مطرح میباشد. تجارب گذشته بروشنی نشان دادهاند که اگر هیچکدام از رهبران در قلمرو گفتار و نوشتار، در دفاع از اصول بنیادین مارکسیسم-لنینیسم و ضرورت وفاداری به جوهره خلاق و پویا و تکامل یابندهاش، در ضرورت اتخاذ شی سیاسی پرولتری و در دفاع از موازین لنینی حیات حزبی و لزوم به اجرا گذاشتن اصول سانترالیسم-دمکراتیک کم نداشتهاند، اما آنگاه که پراتیک مبنای ارزیابی قرار میگیرد، اغتشاش در درک این مقولات پایه‌ای، تناقض آشکار میان گفتار و کردار و نقض خشن غالب ادعاهای پیش گفته، آشکار می‌گردد. بدیهی است که باید درس تاریخ را در این زمینه نیز جدی گرفت و عملاً راه را بر تکرار مجدد خطاها هر چه بیشتر بست.

چپ ایران، هم اینک تجربه تحولات آغاز شده در جنبش جهانی کمونیستی را در برخورد با امر رهبری نیز در مقابل خود دارد. کمونیست‌های ایران مشاهده کردهاند که نقد پدیده‌های منفی و بحران زا و نقد انحرافات و اشتباهات، در موارد متعدد و بدرستی تنها به قلمرو نقد مواضع و نظرات محدود نشده و بلافاصله به نقد پراتیک، نقد موسسات و ارگان‌های مسئول حزبی و حتی افراد مشخص گسترش یافته است. در همین رابطه بخصوص تجارب تحولات چند ساله اخیر حزب کمونیست شوروی آموزنده است. در این زمینه بطور مثال نقد رهبران حزب و مسئولین دولت، تنها به نقد رهبران و مسئولین گذشته و نقد سیاست‌ها، روشها و حتی خصایل استالین، خروشچف و یا برژنف و... محدود نماند، بلکه ارگان‌های مسئول و رهبران و مسئولین وقت حزب و دولت و... نیز در سطوح مختلف، زیر همباز انتقاد قرار گرفتند. ضرورت تداوم و تعمیق نو سازی در مرحله‌ای از رشد خویش مستقیماً با الزام بازسازی موسسات و ارگان‌های رهبری و تغییر ترکیب آنان متناسب با نیازهای تحول، گره خورده بود. در این رابطه نیز لزوم تقویت ترکیب ارگان‌های رهبری با آن دسته از کادرهایی که مستقیماً در رهبری عملی حزب نقش داشته و بطور رودر رو با عوارض ناشی از بروز انحرافات در سطح حزب، دولت و جامعه سرو کار داشته و در جریان فعالیت جاری خویش ضرورت تحول را درک کرده و پیرامون آن تعمق نموده بودند، مورد تأکید خاص قرار گرفت. یازنگری به مواضع و پراتیک گذشته و آغاز تحول و نو سازی، و متصل کردن آن با امر

نظری نیز از نقش واقعی خویش بمناب راهنمای عمل بازمانده و خصلتی ناز، کلیشه‌ای و آکادمیک میباشد.

چنین سیستم کاری را سازمان ما به نوعی تجربه کرده و با عوارض سوء آن آشناست. در چنین چارچوبی، رهبران از منشاء ضروری وجود خویش یعنی توده‌ها و مسایل ملموس آنان دورتر و به مباحث مجرد، غیر معطوف به عمل و کم اطلاع از نتایج گفته‌ها و تصمیمات خویش خو میگیرند. و تشکیلات نیز از تجربه و توان متمرکز برای رویارویی با مسایل دشوار و پیچیده مبارزاتی، بهره‌مندی از تجارب تعمیم یافته سازمان و جنبش به میزان زیادی محروم میماند. هر گاه رهبری نتواند با ایجاد تحول در سیستم کار خویش به تلفیق مناسبی از کار نظری با کار سیاسی- عملی دست یابد و بدین ترتیب مونیسم در امر رهبری را تامين و آنرا در ابزار اصلی اعمال رهبری ارگان مرکزی منعکس سازد، این ناتوانی در تداوم و تعمیق انحراف، سیاست نادرستی را در تربیت و پرورش اعضا و کادرها دامن میزند. سیاست نادرستی که بجای پرورش اعضا و کادری که جنبه، روشنفکران درازگویی را تربیت میکند که همواره بحث میکنند و نسبت به هر مسئله‌ای در چهارگوشه جهان ظاهران صاحب نظرند، ولی آنگاه که به اظهار نظر در باره مسایل واقعی مبارزاتی که سازمان و جنبش خودشان را احاطه کرده است میرسد، ناتوانی و افری از خود نشان میدهند. بخصوص اگر این بحث جنبه سیاسی- عملی و یا تشکیلاتی داشته باشد.

بروز تایید مبنی بر قطع رابطه ضرور میان فعالیت نظری با فعالیت عملی در سطح رهبری و همچنین "تقسیم کار" نادرست میان رهبری و اعضا بر مبنای تفکیک کار تئوریک از کار پراتیک و بالاخره انعکاس آن تاویل و این تقسیم کار در ارگان مرکزی، عارضه‌ای است که نه فقط در سازمان ما، بلکه به نوعی در چپ ایران نیز عمل میکنند. ضرورت بررسی ریشه‌های این عارضه در زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و طبقاتی، مانع آن نمیشود که در بحث پیرامون اساسنامه به مکانیسم‌های مهار این تاویل و انحراف، توجه ضرور مبذول شود. با توجه به موارد فوق و تجربه راه طی شده درست‌ترین است که علاوه بر تصریح ارگان مرکزی بمناب ابزار اصلی رهبری، مضامین اصلی و پایدار ارگان مشخص و در اساسنامه قید شود.

پیش نویس و ارتباطات

سازماندهی صحیح ارتباطات، از جمله مهم‌ترین مسائل هر تشکیلات، بویژه در شرایط مبارزه زیرزمینی است. اگر وجود ضعف در رهبری امر ارتباطات، در شرایط علنی باعث مختل شدن نسبی امور عادی تشکیلات و دامن زدن به کم تحرکی و سر درگمی میگردد، همین ضعف در شرایط زیرزمینی، علاوه بر بروز همین عوارض با شدت و حدتی بمراتب فزاینده‌تر، مستقیماً با امر ادامه‌گاری انقلابی حوزه‌ها گره خورده و امنیت تشکیلات را بشدت در معرض تهدید قرار میدهد.

حقیقت این است که ارتباطات، بخصوص در ساختار سنتی بر اصل عدم تمرکز اهمیت حیاتی‌تر میباشد. در این ساختار ارتباطات مرکز جایگاه شالوده‌ای میباشد و هدایت درست آن از جمله وظایف مقدم هر رهبری کمونیستی است. ارتباطات مرکز در واقع تامين کننده رابطه متقابل رهبری و تشکیلات تابعه‌اش، یعنی حوزه‌ها میباشد. کارکرد نادرست ارتباطات، یعنی اختلال، کندی و کم تحرکی در رساندن تحلیل‌ها، تصمیمات، رهنمودها، جمع‌بندها و گزارشات رهبری به حوزه‌ها از یکسو و نرساندن بوقوع گزارشات، پیشنهادات و انتقادات حوزه‌ها به رهبری از سوی دیگر، و این همه یعنی از ارزش واقعی تهی کردن تمامی تحلیل‌ها، تصمیمات، رهنمودها، گزارشات، پیشنهادات و انتقادات... چرا که هر تحلیل و هر تصمیمی و هر گزارشی... بخودی خود مستقل از زمان و مکان مفهومی نداشته و در مقاطع و موقعیت‌هاست که ارزش میباشد. این اختلال به نوبه خود تحقق سانترالیسم-دمکراتیسم را دچار اشکال و حتی در مواردی زیر سؤال میبرد. تجربه گذشته سازمان نیز بروشنی نشان از آن دارد که غفلت و کم توجهی به مقوله ارتباطات و نقش بنیادین آن، اگر در دوره قبل از شروع یورش‌های پلیس خمینی، عوارض زیاد، اما در موقع خود جبران پذیری در پی داشت، با شروع یورش‌های افسارگسیخته پلیس سیاسی رژیم به سازمان و وقوع ضربات، عوارض بمراتب شدیدتری را به سازمان تحمیل کرد. مواجه شدن با مشکلات و موانع عدیده در امر بازسازی ارتباطات در سیستم تشکیلاتی غیر متمرکز، در زمینه سیاست گذاری، اتخاذ روشها و اشکال متنوع و متناسب با هر موقعیت و حتی گزینش کادر را نمیتوان مستقل از این مجموعه و

از مشکلاتی که امروزه جنبش کمونیستی ایران با آن مواجه است و تشتت‌ها و پراکندگی‌هایی که در آن جریان دارد، الزاما" و نعل به نعل ریشه در مرحله کنونی رشد جنبش گارگری - توده‌ای، و وجود تفاوت نظر در باره مسائل برنامه‌ای و اساسنامه‌ای و یا نظایر آن نداشته بلکه بعضا" ناشی از وجود گرایش‌های یکجانبه و بافتی است که ترکیب رهبری‌ها را تشکیل میدهد. خود ستایی و گروه ستایی برخی از رهبران سازمان‌های مختلف، که علیرغم همه تجارب گذشته، کماکان بنا به عادت گذشته مرتب خود را تشویق و دیگران را نقد میکنند، و یا با برجسته کردن بیش از حد موارد اختلاف و یا حتی ترسیم مرزبندی‌های مصنوعی میان سازمان‌های تحت رهبری خود با دیگر سازمان‌ها، به پراکندگی‌ها و تشتت‌های موجود دامن میزنند را الزاما" نباید به حساب غلبه گرایش‌های فرقه گرایانه و یا گروه ستایانه در این یا آن سازمان گذاشت. مشغول شدن بیش از حد وافر ما کمونیست‌ها به یکدیگر که در مواردی حتی تا حد مشاجره بر سر مسائل حاشیه‌ای و فرعی نیز گسترش مییابد، بویژه طی دوره مهاجرت، و در غلطیدن به مباحث کلی، روشنفکرانه و بعضا" نازل و عامیانه که در موارد متعدد حتی با لحنی برابرتب خصمانه‌تر از برخوردی است که با دشمنان طبقاتی و سیاسی آشکار و عریان طبقه گارگر و دیگر زحمتکش‌ان صورت میگیرد، بی ارتباط با خودستایی‌های متفرعانه موجود و خرده اختلافات باقی مانده از قبل میان ما نبوده و نمیباشد.

در زمینه تحول و بازسازی رهبری، همچنین باید به سنت منفی اقتباس شده از حزب توده و یا احزاب در قدرت، که بنوعی در بخش وسیعی از چپ ایران عمل کرده و میکنند، توجه داشت. سنت قانونی‌گرای حزب توده، هواره باعث تقویت گرایش به ایجاد ارگان‌های عریض و طویل و نمایشی شده است. سنتی که بظاهر تقسیم کار بهتر را در مرکزیت‌های پر عده مناسب‌تر میدانند. این نحوه تفکر که از مبارزه، صرفا" رفرمیسم و مبارزه از بالا بدون تکیه بر پائین را می‌فهمد و در غم مبارزه انقلابی نبوده و اساسا" برای گارزیر زمینی ساخته نشده است، جدا از جنبه نمایشی مرکزیت‌های پر عده و دیگر "مصلح" آن، بر چند استدلال دیگر نیز غالبا" تکیه دارد. اول اینکه کمیته مرکزی پر جمعیت با قرار گرفتن عناصری که هر یک در جنبه‌ای متخصص میباشند، امکان اتخاذ تصمیمات دقیق‌تر و پخته‌تر را دارد. و ثانيا" یکجانبگی افراد توسط افراد دیگر بدین ترتیب تکمیل شده و به تدریج گادرهای همه جانبه برای رهبری تربیت میگردند.

ناگفته نماند که سازمان ما طی دوره‌ای از حیات خویش تحت تاثیر و نفوذ همین سیستم قرار داشته است. ما در آن مقاطع، تحت تاثیر مجموعه انحرافات مسلط بر سازمان، به این مسئله بظاهر ساده و ابتدائی عملا" توجه کافی نداشتیم که برای هر مسئولیتی و واگذاری هر "شغلی" منجمله عضویت در کمیته مرکزی، بنا به قول لنین تنها و تنها باید "موضوع کار و مطابقت فرد انتخاب شده با شغلی که برای آن انتخاب میشود" را در نظر داشت. عملا" توجه نمیشد که مثلا" هر گاه رفیقی صاحب صلاحیت در عرصه‌ای از کار، نظیر کار تحقیقی در این زمینه یا آن زمینه، نویسنده‌گی، تشکیلاتی و نظایر آن، اگر عمدتا" به این دلیل و یا دلایل مشابه، به حساب نسبه تکمیل شدن و همه جانبه شدن توسط افراد دیگر، به جمعی که در اساس کیفیات اثباتی دیگری را سی‌طلبید، فراخوانده شده این امر جدال غیر اصولی بودن، میتواند به نتایج زیانباری هم برای سازمان و هم برای فرد مورد نظر منجر شود.

اضافه میشود که اتخاذ سند و معیارهای نادرست فوق درگزینش رهبری، علاوه بر تاثیر گرفتن از سنت فرمالیستی، نمایشی و علنی‌گارانه حزب توده، ضمنا" ناشی از تفکیک غلط‌گار تئوریک، گار سیاسی و گار تشکیلاتی از یکدیگر نیز بوده است. بروز این تفکیک نادرست عملا" مانع از آن بود که رهبری کمونیستی قبل از هر چیز در رهبری سیاسی، در معنی عملی کلمه، مفهوم یابد و ضرورت رهبری تئوریک از جمله از لزوم رهبری سیاسی سنجیده، درست و با چشم‌انداز ناشی شود و بدین ترتیب تئوری نیز خصلت انقلابی و پویا بیابد. به همین ترتیب ضرورت گار تشکیلاتی نیز از الزام پیشبرد موثر سیاست‌ها و تاکتیک‌ها و و تحقق اهداف سیاسی و استراتژیک، و بالطبع سازماندهی موثر امکانات به این منظور ناشی گردد.

با توجه به بقای سنت‌های کهنه و منفی فوق در امر رهبری، به نظر میرسد که تنها شرط پیشنهاد شده در پیش نویس طرح اساسنامه مشترک برای عضویت در مرکزیت یعنی ۵ سال سابقه عضویت کافی نمیباشد و باید با تعقیب مباحث و با دامن زدن به گفتگو در این زمینه، به شرایط دیگری نیز برای سهار عاداتی نادرست و سنت‌های انحرافی در امر رهبری بمثابة یکی از اساس‌ترین حلقه‌های

بازسازی ترکیب موسسات و ارگان‌های رهبری، علاوه بر شوروی، در تعدادی دیگر از کشورهای سوسیالیستی نیز جریان داشته و هر کدام تجارب خاص خود را منعکس میسازد.

چپ ایران توان آنرا دارد که این بار صرفا" به انعکاس این تحولات و یا تأیید آن رشته تصمیمات متهورانه، دمکراتیک و انقلابی دیگر احزاب کمونیست پیشرو در امر رهبری اکتفا ننماید. و آنچنان که شایسته است با برخورد خلاق و مستقل با مجموعه تجارب موجود، بر مشکلات گار خویش در این زمینه فائق آید.

بدیهی است که در بحث پیرامون بازسازی ارگان‌های رهبری و امر گزینش رهبران، باید جوانب گوناگونی را در نظر داشت. جوانبی که در هر حزب و سازمانی ویژگی‌های خاص خود را سی‌یابد و با پیشرفت مباحث در هر سازمان است که مسائل صراحت، روشنایی و شفافیت بیشتری مییابند. توجه واقع بینانه به این ویژگی‌ها، به هیچ وجه ناشی بررسی آن رشته پدیده‌های عام منفی که در تمامی سازمان‌های چپ ایران به شکلی و با تفاوت‌هایی عمل میکنند، نمیباشد. برخی از مهم‌ترین این مسائل که منطقا" میباید مباحث تشکیلاتی مربوط به رهبری حول آنان نیز متمرکز شده و به تناسب پیشرفت مباحث انعکاس خود را در راه‌حل‌های معین اساسنامه‌ای نشان دهند. به قرار زیر میباشند:

**مرکزیت‌های کنونی، محصول ارگانیک سازمان‌ها نمیباشند.** گزینش اکثریت قریب به اتفاق رهبران کنونی سازمان‌ها، حاصل روند دمکراتیک و نتیجه اراده منتخبین اعضاء در عالیترین اجلاس سازمانی یعنی کنگره نبوده و این امر به طریق بوروکراتیک و بصورت برگماری از بالا صورت گرفته‌است. دایره این گزینش‌ها نیز عمدتا" محدود و منحصر به هسته‌های معینی است که در گذشته و بویژه در زندان‌ها شکل گرفته بوده است.

**گزینش از بالای رهبران، علاوه بر فقدان کنترل و بازرسی سازمانیافته و مستمر بر کار آنان از جانب اعضاء که از لحاظ تشکیلاتی قبل از همه انعکاس خود را در فقدان کنگره‌ها و در فقدان کمیسیون نظارت و بازرسی مرکزی منتخب کنگره نشان میدهد، اصل گزارش دهی منظم رهبران به تشکیلات راعلا" زیر سؤال برده و آنرا بدل به موضوعی حاشیه‌ای مینماید.** یا اصلا" گزارش منظم داده نمیشود، و یا آنجاکه گزارش دهی به جریان می‌آیند، بنابه تربیت و پرورش بجای معطوف شدن به نقد عملکرد تا حد انتقاد ارگان‌های مشخص، به بیان یکجانبه موفقیت‌ها و توجیه ضعف‌ها میپردازد و بدین ترتیب گزارشات خصلت غیر واقعی، سطحی و توجیه‌گرانه مییابد. این امر بنوبه خود فاصله رهبران با اعضاء را افزایش و حزب را در دامن زدن به ابتکارات و خلاقیت‌ها و بسیج آگاهانه اعضاء برای غلبه بر مشکلات ناتوان میسازد.

**گزینش رهبران به گونه بوروکراتیک و گار نیفتادن مکانیسم‌های دمکراتیک در حزب، بناگزر رهبران را از منشاء وجودی خویش یعنی توده‌ها دورتر و دورتر کرده و باعث انباشتگی مداوم پدیده‌های منفی در سطح رهبری‌ها باتمامی عوارض سوء آن میگردد.** از جمله عوارض منفی ناشی از این سیستم رهبری رامیتوان در مواردی نظیر تغییر مواضع بدون کمترین توضیح و تشریح، رشد سبک گار محفلی در مقابل سبک گار حزبی، تضعیف رهبری جمعی و بروز انفراد منشی، پای بند نبودن به مواضع جمعا" پذیرفته شده، و بروز تمایلات خودستایانه و رشد جاه طلبی‌ها و امثالهم مشاهده کرد. عادی شده است که غالبا" از موفقیت‌های خویش با جنبش سخن برود و کمتر از شکست‌ها و کدداشت‌های خود و ضرورت دعوت از توده وسیع اعضاء برای غلبه بر این شکست‌ها و کمبودها گفتگو شود. در موارد متعدد به حقوق متمایز میان رهبری و توده وسیع اعضاء که نتیجه عملی بوروکراتیسم حاکم میباشند خو گرفته، و نقش اعضاء را در حدی محدود و بیشتر تکمیل کننده در رابطه با خود بحساب آورده میشود.

تحول این سیستم عقب مانده و بوروکراتیک رهبری، که با گزینش از بالا و فقدان نظارت و بازرسی بر کار رهبران و فقدان گزارش دهی رهبران به توده وسیع اعضاء ... و مجموعه عوارض سوء ناشی از آن مشخص میگردد، آن ضرورت خدشه‌ناپذیری است که میباید در بازسازی ارگان‌های رهبری در نظر گرفته شوند. در توضیح باز هم مشخص‌تر ضرورت فوق باید اضافه نمود که بخشی

سازمانی، دست یافت.

در باره موقت بودن اساسنامه مشترک

نگاهی اجمالی به مهم‌ترین موضوعات مورد گفتگو در جنبش کمونیستی ایران بوضوح نشان از آن دارد که موضوع اساسنامه هنوز جایگاه شایسته و مناسب خود را در این مباحث پیدا نکرده است. هنوز موضوع اساسنامه، علیرغم همه اهمیتش در تأمین وحدت اراده و عمل کمونیست‌ها، کماکان مشغله واقعی تمامی فعالین کمونیست را تشکیل نداده و استعدادهای غنی چپ ایران، در این زمینه بسیج نشده و بکار نیفتاده است.

مباحث کنونی پیرامون اساسنامه، فقط بر جوانبی از اساسنامه متمرکز بوده و عمدتاً در سطح سازمان‌های جداگانه جریان دارد. البته این که مباحث فوق‌تر به شکل کلی و کلیشه‌ای، بلکه راه خود را از خلال نقد گذشته و به اتکا براتیک گذشته و حال هموار کرده و اثبات خود را توضیح میدهد و برای حل معضلات و مشکلات گزینی تشکیلاتی جنبش هدف‌گیری کرده است و تفاوت این همه با مباحث گذشته پیرامون اساسنامه، همگی نوید چشم‌انداز قطعی‌گسترش و تعقیب مباحث کنونی را میدهد، اما علیرغم این واقعیت، باید گفت که کماکان تا تهیه اساسنامه‌ای که در برگیرنده نقد تشکیلاتی تمامی کمونیست‌های ایران و نتیجه استفاده از خرد جمعی و دانش کلیت جنبش کمونیستی ایران باشد. فاصله وجود دارد. اساسنامه‌ای که بواقع ریشه در الزامات مشخص جامعه داشته و در پیوند با برنامه و مشی سیاسی، قادر به اثبات کارآیی خویش در تأمین وحدت اراده و عمل کمونیست‌ها، به گونه‌ای همه جانبه باشد، علاوه بر عامل فوق باید به واقعیت بحران و پراکندگی کنونی چپ ایران توجه داشت. بحران و

پراکندگی که از جمله در یکایک سازمان‌ها بصورت بروز عدم انسجام ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی بطور نسبی و در مواردی ترسیم جهاتی متفاوت برای تحول آتی چپ ایران به چشم می‌خورد. این همه منطقاً باید در پروسه منجر به در هم شکستن صف پندهای کنونی، که بعضاً ناشی از دیوارهای مصنوعی و وجود فرقه‌گرایی نیرومند است و شکل‌گیری صف‌بندی‌های جدید بر مبنای حدود صریحاً مشخص ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی، شود. روند وحدت سازمان ما و سازمان آزادی‌گرا، روندی که بسادگی شکل نگرفته و از مسیر پربینج و خمی عبور کرده است، بمنابۀ جزئی مهم از پروسه در هم شکستن صف‌بندی‌های کهن و شکل‌گیری صف‌بندی‌های نوین میباشد. جزئی مهم و اساسی که میباید با تلاش همه ما درتداوم خود اجزاء نوین و نوین‌تری را نیز فرا بگیرد. بنابراین "نوقت" بودن اساسنامه، علاوه بر دلیل اول، بطور مشخص‌تر توجه به تحولات آتی جنبش کمونیستی ایران و لزوم استفاده مشخص‌تر از تجارب تشکیلاتی متبلور شده در جنبش را که قویاً از روحیه وحدت طلبانه اصولی و رزمنده برخوردار است نیز در نظر دارد. بنابراین پیشنهاد می‌گردد که در نهایت اساسنامه مصوبه کنگره مشترک دو سازمان، به عنوان اساسنامه موقت محسوب شود.

\*\*\*

مهرماه ۶۷

## دولت دیکتاتوری. دموکراسی

بقیه فهرست منابع از صفحه ۳۱

- ۱۱۶- ماخذ شماره (۹۲)، ص. ۵۰  
 ۱۱۷- همان، ص. ۱۳۲  
 ۱۱۸- همان، ص. ۱۴۶  
 ۱۱۹- ناصر رحیم خانی، مقالات "دکراسی سیاسی در سوسیالیسم" و "دکراسی سیاسی در مباحث وحدت"، در راه کنگره، شماره ۲، مرداد ۱۳۶۷  
 ۱۲۰- روزالوگزامبورگ، انقلاب روس، فارسی، ص. ۵۱  
 ۱۲۱- روی مدودوف، لنینیسم و سوسیالیسم غربی، متن انگلیسی، ۱۹۸۱، ص. ۶۸  
 ۱۲۲- ماخذ شماره (۲۷)، ص. ۹۳  
 ۱۲۳- اگر این پرسترویکا نیز شکست بخورد چه میشود؟ اخبار مسکو، شماره ۲۳، سال ۱۹۸۸  
 ۱۲۴- روزنامه "مردم"، ۹ آبان ۱۳۵۸  
 ۱۲۵- همان  
 ۱۲۶- روزنامه "مردم"، ۱۹ خرداد ۱۳۵۸  
 ۱۲۷- حیدر مهرگان، هنوز مشی چریکی جدا از توده، ص. ۵۸ و ۶۱  
 ۱۲۸- محمد حسین بهشتی، آزادی از نظر مکتب‌ها، کیهان، ۷ و ۸ تیرماه ۱۳۶۷  
 ۱۲۹- همان  
 ۱۳۰- ک. مارکس، نقد برنامه‌ی گوانا، منتخب آثار مارکس و انگلس (سه جلدی)، ج. ۳، پروگرس، ۱۹۷۰، ص. ۲۵  
 ۱۳۱- ماخذ شماره (۵)، ص. ۱۵۱  
 ۱۳۲- ماخذ شماره ۱، ص. ۲۹  
 ۱۳۳- و.ا.لنین، برنامه‌ی ما، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج. ۴، ص. ۸-۲۱۷  
 ۱۳۴- ماخذ شماره (۳۷)، ص. ۲-۳۴۱  
 ۱۳۵- ماخذ شماره (۵)، ص. ۸-۱۴۴  
 ۱۳۶- ک. مارکس و ف. انگلس، منتخب آثار انگلیسی، چاپ لندن، ۱۹۶۸، ص. ۶۹۲  
 ۱۳۷- همان، ص. ۶۶۴  
 ۱۳۸- مرحله‌ی انقلاب و سیمای جامعه‌ی آینده، فدائی، شماره ۴۵، اسفند ۱۳۶۶  
 ۱۳۹- ماخذ شماره ۳۶  
 ۱۴۰- ماخذ شماره ۱۲۱، ص. ۳۱-۳۹  
 ۱۴۱- ک. مارکس، نامه به جوزف ویدمایر (۵ مارس ۱۸۵۲)، به نقل از ماخذ شماره ۶۷، ص. ۵۲۸
- ۱۴۲- به نقل از: ماخذ شماره ۶۷، ص. ۵۳۸  
 ۱۴۳- ماخذ شماره (۲۳)  
 ۱۴۴- هال دراپر، دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین، انگلیسی، ۱۹۸۷، ص. ۱۱-۱۲  
 ۱۴۵- ماخذ شماره (۱۳۰)، ص. ۲۷-۲۶  
 ۱۴۶- ماخذ شماره (۱۴۴)، ص. ۴۰-۳۹ و ۲۱-۲۰  
 ۱۴۷- هال دراپر، تئوری انقلاب کارل مارکس، انگلیسی، ج. ۳، ص. ۷-۴۹۵  
 ۱۴۸- به نقل از ماخذ شماره (۱۴۴)، ص. ۱۰-۷  
 ۱۴۹- ماخذ شماره (۲۸)، ص. ۲۸۵  
 ۱۵۰- و.ا.لنین، سخنرانی پایانی در باره‌ی گزارش شورای کمیسرهای خلق (در سوئین کنگره‌ی سراسری شوراهای)، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج. ۲۶، ص. ۴۹۹-۵۰۰  
 ۱۵۱- روزالوگزامبورگ، انقلاب روس، مجموعه‌ی آثار، متن آلمانی، ج. ۴، ص. ۳۶۲  
 ۱۵۲- روزالوگزامبورگ، مجلس ملی، همان، ص. ۴۰۹  
 ۱۵۳- روزالوگزامبورگ، گروه اسپارتاکوس چه میخواهد، همان، ص. ۴۴۷  
 ۱۵۴- ماخذ شماره (۱۵۱)، ص. ۴-۳۶۳  
 ۱۵۵- نیکولای بوخارین، در باره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، مندرج در کتاب بوخارین به نام: سیاست و اقتصاد دوره‌ی گذار، متن انگلیسی، لندن، ۱۹۷۹، ص. ۴۷  
 ۱۵۶- ماخذ شماره (۳۷)، ص. ۲۸۰  
 ۱۵۷- ماخذ شماره (۸۴)، ص. ۱۳۳  
 ۱۵۸- ماخذ شماره (۸۲)، ص. ۶-۵۶۴  
 ۱۵۹- ماخذ شماره (۲۲)، ص. ۲۸-۲۶  
 ۱۶۰- ماخذ شماره (۱۱۳)، ص. ۱۹-۱۸  
 ۱۶۱- و.ا.لنین، اجلاس کارگران حزبی مسکو، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج. ۲۸، ص. ۲۱۲  
 ۱۶۲- ماخذ شماره (۹)، ص. ۲۲۴  
 ۱۶۳- فرماندو گلودین، بحران در جنبش جهانی کمونیستی، متن فرانسه، ج. ۱، ص. ۳-۲۲۲  
 ۱۶۴- ماخذ شماره (۳۴)

بیژن رضایی

# دولت. دیکتاتوری. دموکراسی (قسمت دوم)

## ۱۱- سوسیالیسم - نظامی ایدئولوژیک؟

مظاهر غیر طبیعی و غریب، باید این مضمون بظاهر "طبیعی" را شکافت و مورد بررسی قرار داد.

میدانیم که مارکس و انگلس، کمونیسم را جامعه‌ای میدانستند که در آن "رشد آزاد هر فرد، شرط رشد آزاد همگان است". آنها البته خود این چشم‌انداز را نیز نه از مقدمات "اختیاری" و "دلخواه"، بلکه از روی مطالعه‌ی عینی شرایط واقعی زندگی انسان‌های مشخص و گرایش‌های درونی جامعه‌ی سرمایه‌داری، ترسیم میکردند. مارکس و انگلس همچنین کمونیسم بعنوان یک جنبش را آن جنبش واقعی کارگری میدانستند که نفی شرایط موجود را دنبال میکند. از چنین نظرگاهی بود که آنها تئوری خود را "بیان‌عام روابط واقعی ناشی از مبارزه‌ی طبقاتی" و یا "بیان نظری جنبش کارگری" میخواندند.

بر این مبنا، از نظر گاه بنیانگذاران مارکسیسم، نه تنها کنش و واکنش میان شرایط واقعی جامعه و زندگی انسان‌ها از یکطرف و ایدئولوژی از طرف دیگر و تغییر ایدئولوژی همراه با تغییرات حاصله در واقعیت بینظور تاثیر گذاری بهتر، یک امر مفروض و بدیهی بود، بلکه خود دولت و سیاست، پدیده‌هایی گذرا بودند که مبیایست در جامعه آینده‌ی کمونیستی، حیاتشان خاتمه یابد. در این دیدگاه، انسان، نجات وی از هر نوع ستم اجتماعی و رشد آزاد وی اصل است و بقیه‌ی مسائل تابعی از آن بشمار می‌رود.

اما اینها چیزهایی است که ما در آثار کلاسیک‌ها و نیز برخی مطالب تبلیغی و ترویجی جنبش با آن آشنا میشویم. واقعیت عملی جنبش کمونیستی عمدتاً چیز دیگری است: در جنبش ما علیرغم تکرار شعار "همه چیز بنام انسان و برای خیر و صلاح انسان؟!"; بندریج این "سلسله مراتب" و "هرم" اولویت‌ها وارونه شده‌است، یعنی مصالح رشد آزاد انسان‌ها تابع مصالح دولت، منافع دولت تابع مصالح حزب و مصالح حزب تابع منافع یک ایدئولوژی که آنهم در مقطع معینی خشک و ثابت و متوقف شده‌است (و در این دستگاه جز این نیز نمیتواند باشد) گردیده است. بعبارت دیگر، سوسیالیسم از نظامی انسانی به نظامی ایدئولوژیک تنزل یافته است. شکل‌گیری و انجام این تحول با دوره‌ی مرجعیت استالین منطبق است، ولی پایان این دوره، بمعنای پایان حیات تصور سوسیالیسم بعنوان نظامی ایدئولوژیک نبوده است.

پس از این توضیحات، میخواهیم برخی خصوصیات نظام ایدئولوژیک اسلامی و تصور سوسیالیسم بعنوان یک نظام ایدئولوژیک، را علیرغم آزاد دهنده و تلخ بودن آن، بایکدیگر مقایسه کنیم:

اگر اسلام بقول شریعتی، یکی از نظریه‌پردازان آن، مجموعه‌ای از "حقایق ثابت و لایتغییر است" و هدف جنبش اسلامی، باز هم بقول شریعتی این است که "خوداسلام نجات پیدا کند، نه اینکه مسلمانان نجات پیدا کنند" (۱۰۸)، در جنبش کمونیستی نیز از دوره‌ای به بعد، بقول الکساندر یاکوف "به جای بسط و تکامل خلاق تئوری"، "بازار دکماتیسم، اسکولاستیسم و بیژنیتیسیم (جدل‌های صوری بیهوده)" رونق گرفته و "هر آنچه که در تحت پروراست تفکر دکماتیک و پراتیک "تحصین عمومی و کلی" نمی‌گنجد، بطور آشکار و نهان، چیزی انحرافی و مشکوک" (۱۰۹) قلمداد شده‌است.

اگر نظام اسلامی بدلیل "جهان بینی توحیدی" و اساس بودن "توحید" هیچگونه "تضاد، دگر اندیشی و تنوعی" را نمی‌پذیرد و "جوهر" آن بقول رجوی "نفی همه چیزهای دیگر" بجز "خدا" (۱۱۰) است، در بهره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم نیز درگی پدید آمده‌است که بقول یاکوف: این اندیشه را به اذهان تحصیل می‌کند که "بیژنیتیسیم" که بسوی کمونیسم می‌رویم، بیکواختی افزایش خواهد یافت و تنوع و گوناگونی ناپود خواهد شد. در عرصه‌ی اقتصادی، فقط مالکیت دولتی تحت نظر یک مدیریت واحد باقی خواهد ماند، در عرصه‌ی اجتماعی تمام تفاوت‌ها از بین خواهد رفت، در عرصه‌ی سیاسی، ساختارهای سیاسی تحرک خود را از دست خواهند داد، و همین طورالی آخر، طرفداران این روش، پیشرفت را همچون ساده شدن فزاینده و خطی شدن تمام تحولات (۱۱۱) می‌دانند. کنفورسیسم (یا هسان گزائی) از خصیصه‌های مشترک تمام نظام‌های ایدئولوژیک است.

اگر بقول سید علی خامنه‌ای: "در قران و احادیث پیغمبره سخنی از آزادی و آزادی بیان و عقیده وجود ندارد" و بقول علامه سید محمد حسین طباطبائی: در نظام اسلامی آزادی عقیده وجود ندارد، بلکه فقط "آزادی در دایره‌ی این

ما تا کنون بارها گفته‌ایم که حمایت اکثر کمونیست‌های ایران از رژیم جمهوری اسلامی بنیادهای تئوریک داشته و در پیوند با اساسی‌ترین دیدگاه‌های تئوریک و سیاسی آنها و تصورشان از جامعه‌ی مطلوب و آرمانی خود بوده است. در این رابطه تا کنون برخی دگم‌های تئوریک رایج در جنبش کمونیستی، مانند دگم "ضد امپریالیستی" که هر نیروی را به صرف مخالفت با امپریالیسم، مترقی قلمداد میکند و دگم "طبقه" که مثلاً هر نیروی خرده بورژوازی را به صرف خرده بورژوا بودنش و بدون توجه به خصوصیات ایدئولوژیک - سیاسی و پراتیک آن در جامعه، مترقی میشمارد، مورد نقد قرار گرفته است. اینک میخواهیم جوانب عمیق‌تر و در عین حال ملموس‌تری از این بنیادها را طرح کنیم. برای اینکار ضروری است ابتدا مختصراً با مختصات نظام اسلامی بعنوان نظامی ایدئولوژیک (یعنی نظامی که حفاظت از یک رشته احکام بریده از واقعیت را مقدم بر همه چیز می‌شمارد و می‌کوشد تمام جوانب زندگی جامعه را براساس و در قالب این احکام سازمان دهد) آشنا شویم. بدین منظور، از اثر تحقیقی و مستند علی میر فطروس به نام "ملاحظات در تاریخ ایران، اسلام و اسلام راستین"، کمک می‌گیریم:

"...اسلام و حکومت اسلامی، اساساً یک نظام "ایدئولوژیک" است. در این نظام انسان‌ها تنها با ارزش‌های "ایدئولوژیک" ارزیابی و داوری میشوند؛ اعتقاد به مذهب بعنوان "یک استراتژی و یک ایمان" و عقیده به "قرآن" بعنوان "کلام آخر"، همه ارزش‌های انسانی و اجتماعی را تحت الشعاع خود قرار میدهد. بنابراین: "اصالت اسلام" بعنوان یک "حقیقت برتر"، انحصارگرائی، خودبینی و تمام خواهی، جوهر ذاتی چنین نظام تفکری است..."

"باتوجه به ماهیت ایدئولوژیک نظام اسلامی، و جایگاه "اسلام" بعنوان یک "حقیقت برتر" و باتوجه به نقش، مقام و منزلت "امام" یا "ولی فقیه" بعنوان "پیشوا" و "تجسم عینی ایدئولوژی اسلام"، عقیده‌ی نظریه پردازان "اسلام راستین" در بهره‌ی عدم جدائی "دین" از "دولت" قابل درک است، زیرا که گفته‌ایم: اما (یا ولی فقیه) در "کنار" قدرت اجرائی نیست، او خود مسئولیت مستقیم سیاسی جامعه را داراست و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداره‌ی امور داخلی جامعه با اوست. یعنی "امام" یا "ولی فقیه" هم پیشوای "دین" است و هم رئیس و رهبر "دولت". بنابراین: در آراء و عقاید نظریه‌پردازان "اسلام راستین" مسئله‌ای بنام جدائی "دین" از "دولت" اساساً، نمیتواند وجود داشته باشد..."

"...اسلام اساساً یک نظام "ایدئولوژیک" است و بنابراین: هرگونه آزادی، برابری و عدالت اجتماعی در دایره‌ی بسته‌ی "ایدئولوژی اسلام" و به شرط اعتقاد به آن طرح نمیشود. بهمین جهت در نظام اسلامی، انسان‌ها... بر اساس گرایش‌های اعتقادی خویش به "مومن" و "کافر" تقسیم میشوند... در این طبقه‌بندی آنچه‌اصل و اساسی است نه انسان - بعنوان موجود آزاد اجتماعی بلکه "اصل" اسلام بعنوان یک ایدئولوژی و یک "حقیقت برتر" است..."

"...توحید زیر بنای همه‌ی ارزش‌ها و "اساس همه‌ی نوامیس" اسلامی است. آزادی، دموکراسی، عدالت، مساوات و برابری اجتماعی فقط و فقط با پذیرش این "اصل" قابل تصور و تصویر است. این امر ناشی از همان "جهان بینی توحیدی" است که با قبول نکردن هیچگونه تضاد، دگر اندیشی و تنوعی، میخواهد "بهر قیمتی" جامعه را نه به "سعادت" بلکه بسوی "کمال" هدایت نماید" (۱۰۷).

اکنون که با برخی خصوصیات مهم حکومت اسلامی بعنوان یک نظام ایدئولوژیک بطور مختصر آشنا شدیم، به وضع جنبش کمونیستی میپردازیم. در جنبش ما هر چند که برخی مظاهر حرکت نیروهای جنبش کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی، مانند برخورداری تعصب آمیز، عدم تحمل در مواجهه با دیگران، رفتار زحمت و نفی آمیز کشورهای سوسیالیستی با آزادی‌های سیاسی و نقش مذهبی‌گونه‌ی رهبران، غیر طبیعی و غریب جلوه میکند، ولی خود این فکر که سوسیالیسم، "نظامی ایدئولوژیک" است، یعنی هدف آن تحقق یک ایدئولوژی - البته "ایدئولوژی علمی" - است، چنان ریشه‌دار و جا افتاده است که کمتر کسی در آن شک میکند. یعنی پذیرش سوسیالیسم بعنوان نظامی ایدئولوژیکه غالباً امری بدیهی و روشن تلقی میشود. اما برای توضیح آن

"در برابر رویاهای اتوپیا یکی فرمول ریاضی برای سعادت حتی و کامل، مانع اصلی و اجتناب ناپذیر همان انسان است. از اینجاست که تمایل مصرانه برای رسیدن به یکنواختی، برای بوروکراتیزه کردن و متمرکز کردن قدرت، برای ایجاد یک ولینعمت (عاقبت ترین در میان "شماره‌ها")، برای حامی همه در برابر انواع فریب‌ها، برای جایگزینی علائم خطاب به جای علائم سؤال، برای قالب‌بریزی و به نظم در آوردن افراطی زندگی، و بالاخره تمایل مصرانه برای جدا کردن جهانی که بطور آرمانی درست است از جهان شگفت انگیز درختان و پرندگان و حیوانات، بوجود می‌آید.

"این چنین است که ساکنان این جهان مزوی، خالصانه از آگاهی بر اینکه تنها یک حقیقت وجود دارد و تنها یک راه به آن می‌انجامد، و نیز از آگاهی بر اینکه حقیقت و راه رسیدن به آن بسادگی دو دو تا چهارتاست، شادند. در چنین شرایطی، آیا کاری بی معنی و اشتباهی آشکار خواهد بود اگر جفت‌هایی که بخوبی و خوشی تکثیر شده‌اند در باره نوعی آزادی فکر کنند؟ آیا روشن نیست که در این جهان، تصور اینکه "من" در برابر دولت دارای حقوقی است، درست مانند آنست که فکر کنیم یک گرم با یک تن برابری دارد؟ بنابراین، آنکه یک تن وزن دارد صاحب تمام حقوق است و آنکه ورزش یک گرم است عهده‌دار تمام وظایف، تنها راه برای اینکه یک موجود بی هویت، اهمیت خود را دریابد این است که "فراموش کند که یک گرم است و به جای آن دریابد که یک میلیونیم یک تن است". کسانی که نمیتوانند فراموش کردن "من" را به خود بقبولانند، کسانی که میکوشند دیوار سعادت اجباری را درهم بریزند و راه خود را بیابند، تحت یک عمل جراحی قرار میگیرند تا استعداد تخیل‌شان از میان برود. بعد از عمل جراحی، آنها کامل و هوشگش و همرنگ میشوند و در مسیرشان بسوی سعادت کامل قرار میگیرند" (۱۱۵).

تصور سوسیالیسم بعنوان نظام ایدئولوژیک، مانند هر نظام ایدئولوژیک دیگر، بدلیل مطلق‌گرایی و تمامیت خواهی‌اش، با دموکراسی مغایرت دارد و بهین دلیل زمینه‌ساز بی‌اعتنایی به آزادی‌های مدنی و آزادی‌های سیاسی، زمینه‌ساز نادیده گرفتن تمایز میان اشکال دیکتاتوری و دموکراتیک حاکمیت و بالاخره توجیه رژیم‌های دیکتاتوری و حتی توتالیتر میشود. تجربه‌ی تاریخ معاصر گواه آنست که نظام‌های ایدئولوژیک به شدیدترین و فراگیرترین درجات دیکتاتوری و توتالیتراریسم می‌انجامند. از آنجمله است تجربه نازیسم در آلمان، فاشیسم در ایتالیا، استالینیسم در اتحاد شوروی، پول پوتیسم در کامبوج و جمهوری اسلامی و "ولایت فقیه" در ایران.

ضرورت مبارزه‌ی پیگیر در راه جدائی دین از دولت بعنوان ابتدائی‌ترین اصل دموکراسی و لزوم کسب از تصور سوسیالیسم بعنوان نظام ایدئولوژیک از همین جا ناشی می‌شود. بدون برداشتن این گام، دموکراتیزه کردن کامل و همه‌جانبه‌ی سوسیالیسم امکان‌ناپذیر میشود. بازسازی انقلابی بطور عام و اقداماتی چون گسترش علنیت و فضای بحث آزاد، تفکیک وظایف حزب و دولت، مبارزه با بوروکراسی و ایجاد مکانیسم‌هایی برای کنترل مردم بر امور بطور خاص، به دوری از تصور سوسیالیسم بعنوان "نظام ایدئولوژیک" و از مفهوم "دولت ایدئولوژیک" یاری میرساند ولی همانگونه از توصیف نظام ایدئولوژیک و مقایسه‌های فوق‌الذکر میتوان دید، مساله بسیار عمیق‌تر و ریشه‌دارتر است و رهائی کامل از درک سوسیالیسم بعنوان نظامی ایدئولوژیک، تنها در نتیجه‌ی مبارزه‌ی طولانی و پراکنش و دشوار امکانپذیر خواهد شد.

## ۱۲- سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی؟

بشریت بدون کمونیسم بدون چشم‌انداز است، زیرا مطالعه گرایش‌های عده‌ی تکامل جهان، علیرغم پیچیدگی‌ها و تنوع‌شان، سنت‌دگیری را برای رهائی از تضادهائی که مانع رشد آزاد بشریت میشود، نشان نمیدهد. اما کمونیسم بدون بشریت و تاریخ آن نیز ورطه‌ای میان تهی و فاجعه‌ای از نوع دیگر است. زیرا همانگونه که مارکس وانگلس تاکید میکردند کمونیسم ایده‌آلی که واقعیت باید خود را با آن منطبق کند، نیست، بلکه جنبشی واقعی است که بر مبنای شرایط موجود رشد میکند. مقدمات کمونیسم، مقدماتی اختیاری نیست، بلکه انسان‌های مشخص و زنده و مجموعه‌ی دستاوردهای مادی و معنوی است که بشریت تاکنون فراهم کرده است. کمونیسم با مصالح ابداعی و اختراعی ساخته نمیشود، بلکه مصالحی که بانسل‌های گذشته بشریت و نسل کنونی فراهم آورده‌اند، بنا میشود.

یکی از نتایجی که از اینجا حاصل میشود این است که سوسیالیسم بعنوان فاز اول کمونیسم، باید تمام دستاوردهای قلبی پیشرفت بشریت را در زمینه‌های

عقاید (توحید، نبوت و معاد) وجود دارد" (۱۱۲)، ما شاهد آنیم که نظراتی مشابه در جنبش کمونیستی نیز رواجی وسیع دارد. لئونید برژنف در سال ۱۹۶۸ در گفتگویی با والدک روشه، دبیرکل وقت حزب کمونیست فرانسه، در پاسخ به انتقاد این حزب از فقدان آزادی بیان در اتحاد شوروی، همان نظر "آزادی در چارچوب" طرفداران یک ایدئولوژی را مطرح میکند و میگوید: "ما میخواهیم عینی باشیم؛ ما در زمینه‌ی آزادی بیان مفهوم بورژوازی عقب هستیم، ما طرفدار آزادی بیان به نفع سوسیالیسم، به نفع مبارزه علیه امپریالیسم هستیم" (۱۱۳). شگفتی آور است که اتحاد شوروی علیرغم بر داشتن گام‌هایی مهم در راه علنیت، هنوز هم خود را از قید این دگم رها نکرده است و با اصرار و پیگیری عجیبی میکوشد هر جا حرفی از "پلورالیسم" بیان می‌آید، حتماً پلورالیسم نظرات و نه سیاست‌ها باشد و بعلاوه در عرصه‌ی نظرات هم، حتماً پسوند "سوسیالیستی" را بدنیاال داشته باشد!

اگر در نظام ایدئولوژیک اسلامی، این اکثریت انسان‌ها هستند که بدلیل "گمراهی" و "منحط" بودنشان مانع تحقق "حاکمیت الهی" و "ولایت فقیه" هستند و این اسلام است که باید برای "خداگونه" ساختن انسان‌ها بکوشد، در تصور سوسیالیسم بعنوان نظام ایدئولوژیک نیز انسان‌ها بدلیل آنکه از جهان پیرامون تاثیر می‌پذیرند و افکار و اعمالشان از حقایق "جاودان" و "شک ناپذیر" بیرون میزنند مانع تحقق "ایده" هستند. برای ما عجیب نیست که نظامی مذهبی اکثریت مردم را "نادان" و "شکل پذیر" بداند، ولی حیرت آور است که جنبشی که خود را مجهز به ایدئولوژی علمی و توده‌ها سازانده‌ی تاریخ میدانند، با انسانها چون ابزار برخورد کند. یادآوری کنیم که تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، وظیفه‌ی حزب "در رشته‌ی ایدئولوژی" را عبارت از "زدودن آثار و بقایای سرمایه‌داری از مغز افراد شوروی و تبدیل آنها به سازندگان فعال سوسیالیسم" میدانند و علت آنرا اینطور بیان میکنند که "مارکسیسم-لنینیسم می‌آموزد که آگاهی انسان‌ها از وضع آنها در تولید اجتماعی عقب میماند" (۱۱۴). همچنین گفته‌ی مشهور مائوتسه‌دون رهبر حزب کمونیست و انقلاب چین را به یاد داریم که میگفت: ذهن توده‌ها تابلویی است که میتوان هر چیزی روی آن نوشت!

و بالاخره اگر نظام ایدئولوژیک اسلامی، انسان‌ها را به "مومن" و "کافر" تقسیم میکند و در پی واداشتن "کافران" به تمکین و توبه میرود، سوسیالیسم بعنوان نظام ایدئولوژیک علاوه بر برجسب‌های ایدئولوژیک و سیاسی، واژه‌های "جاسوس بیگانه" و "دشمن مردم" و "بیمارروانی" را برای تکفیر مخالفین بوجود آورده و به روش‌هایی ناشایست و غیر انسانی برای تصفیه مخالفین توسل جسته است.

این فهرست رامیتوان هنوز هم ادامه داد ولی ما به همین اندازه اکتفا کرده و اضافه میکنیم که تصور سوسیالیسم بعنوان نظامی ایدئولوژیک، خاص احزاب کمونیست حاکم نیست، بلکه به اشکال مختلف در احزاب و سازمانهای کمونیستی غیر حاکم نیز عمل کرده است. بر خورد قیام‌مابانه با کارگران و مردم و تصور اینکه حزب کمونیست به صرف ایدئولوژی‌اش، نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر است و همیشه و در هر شرایطی منافع کارگران و توده‌ها را حتی اگر خودشان نیز مخالف باشند، بهتر می‌فهمد (یعنی انحرافی که "جایگزینی" یا "جاننشینی" - substitutionism - نامیده میشود)، ضعف در کنش متقابل با محیط جامعه و جنبش‌های خود انگیزته‌ی توده‌ای، عدم تحمل در برخورد با سایر نیروهای جنبش و در درون تشکل خود، تقسیم تشکیلات‌ها به "مغز" و "بدنه" و یا "تسمیم‌گیرندگان" و "اجرا کنندگان"، برخورد بانیهروها همچون "امکان"، برخورد مذهبی گونه به تشکیلات و به ایدئولوژی، جملگی خصوصیات هستند که باتصور سوسیالیسم بعنوان نظامی ایدئولوژیک پیوند دارند.

یوگنی زامیاتین، نویسنده‌ی شوروی، ۸۶ سال قبل با احساس خطر سلطه‌ی دکماتیس بر جامعه شوروی و خطراتی که "حکومت شدید" قدرتمند" در همه جا برای فرد و بشریت" ایجاد میکند، در یک فانتزی اجتماعی که در قرن ۲۸ میگذرد، با تیزبینی شگفت‌انگیزی فجایعی را طرح میکند که در باره‌ی تمام "نظام‌های ایدئولوژیک" مصداق دارد. "طرح خیالی" یا "فرمول ریاضی" توصیف شده در عبارات زیر معادل همان "حقایق ثابت و لایتغییر" و دگم‌های "تردید ناپذیر" و "مطلق" است:

"...بر خلاف زندگی واقعی، طرح‌خیالی دقیقاً حالت "یابین یا آن" را دارد؛ در این طرح جایی برای انتخاب‌ها یا تصمیم‌های مختلف وجود ندارد. انسان میتواند یک فرد باشد یا یک "شماره"، او میتواند یا روحی باشد که جهان را جذب میکند و در نتیجه آسیب پذیر میشود، و یا اینکه صرفاً آئینه‌ای سرد باشد...

مختلف اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جمع کند و پیشرفت خود را بر مبنای آنها ادامه دهد. بخش بزرگی از این دستاوردها به دوران سرمایه‌داری تحول جامعه بشری مربوط می‌شود که شناسایی حق مردم برای انقلاب و تغییر دادن نظام‌ها و حکومت‌های موجود و نیز شناسایی آزادی‌های سیاسی مانند آزادی وجدان، آزادی بیان، آزادی اجتماعات و تشکل، و آزادی انتخاب از آنجمله‌اند.

در انقلابات بورژوازی که منجر به شناسایی این حقوق شدند، بورژوازی نیز که جزو نیروهای محرکه انقلاب بود، ولی بیشترین نقش را توده‌های مردم داشتند و این امر بویژه در رابطه با حقوق و آزادی‌های سیاسی برجسته بود. بشریت تنها در نتیجه تلاش عظیم در طی چند قرن و مبارزاتی حاد، طولانی، توده‌ای و خونین علیه قدرت سلطنت، کلیسا، اشرافیت و زمینداران توانست به این حقوق دست یابد. دموکراسی بورژوازی که این آزادی‌ها را بر سرست می‌شناخت محصول چنین پروسه‌ای بود. جورج نوواک، در کتاب "دموکراسی و انقلاب" که قبلاً از آن سخن گفته‌ایم، این جمع بندی را ارائه می‌دهد که "گزارش تاریخ نشانگر آنست که هیچکدام از دموکراسی‌های مهم عصر بورژوازی، از طریق راه‌های صرفاً مسالمت آمیز، قانونی و تدریجی بوجود نیامدند. دموکراسی بورژوازی عملاً فقط از طریق یک رشته پیروزی‌های انقلابی، که در طول سیمده سال از ظهور جمهوری هلند در قرن شانزدهم تا جنگ داخلی آمریکا در اواسط قرن نوزدهم صورت گرفت، بعنوان روش پذیرفته شده‌ی حکومت مرفقی پذیرفته شد" (۱۱۶).

اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند فرانسه (۱۷۸۹) و اعلامیه‌ی استقلال آمریکا (۱۷۹۱) که اسناد محوری دموکراسی انقلابی در دوران بورژوازی بودند، حقوق برابر انسان‌ها، حق آنها برای زندگی، برای آزادی و جستجوی سعادت، وظیفه‌ی دولت و حکومت برای تامین این حقوق و مهم‌تر از همه، در صورت ناتوانی یا امتناع حکومت از انجام این وظیفه، حق مردم برای انقلاب و برای تغییر یا براندازی رژیم بیهوشی که درست بدانند و استقرار رژیمی دیگر را اعلام می‌داشتند، بقول جورج نوواک: "حق انقلاب در این فریاد زایمان ملت آمریکا با جان صراحت و قاطعیتی تجلی یافته است که از آن زمان تاکنون پشت محافظه‌کاران و ارتجاعیون را بلرزه در آورده است". این اعلامیه از جمله بیان میدارده که قدرت برحق حکومت‌ها از رضایت کسانی ناشی می‌شود که بر آنها حکومت میکنند و "هر زمان که هر شکلی از حکومت نقش مخربی در قبال این هدف ایفا کند، مردم حق دارند آن را تغییر دهند و یا ملغی سازند و حکومت نوینی مستقر کنند که شالوده آن بر چنان اصولی استوار باشد و سازماندهی آن چنان شکلی داشته باشد که بنظر آنها بهتر از همه می‌تواند سلامت و سعادت آنها را تامین کند." (۱۱۷). جورج نوواک، همچنین این نکته جالب را خاطر نشان میکند که "بجز ایالات متحده، در تمام کشورها حق رای عمومی، نه در نتیجه مبارزه‌ی بورژوازی لیبرال، بلکه پس از آنکه جنبش کارگری دست به مبارزه زده تحقق یافت" (۱۱۸).

البته بورژوازی از آنجا که اقلیتی را در مجموع ملت تشکیل میدهد و منافع آن با منافع اکثریت جامعه در تضاد است نمیتوانست در دفاع از این اصول پیگیر باشد و یا این کار را برای مدتی طولانی انجام دهد. بهمین دلیل، بورژوازی تا آنجا که این اصول و آزادی‌ها در مبارزه علیه نظامات گذشته به نفع او بود، از آنها استفاده کرد، ولی پس از آن هنگامیکه استفاده‌ی مردم از "حق انقلاب" و "تغییر یا برانداختن رژیم"، سلطه‌ی خود او را نشانه گرفت، به مقابله آشکار با این "حق" پرداخت و حتی به اعمال قهر وسیع و کشتار هزاران نفر دست یازید. همچنین بورژوازی جهانی، در تضاد با شعارهایی که حاکمیتش با آنها زاده شد، "حق تعیین سرنوشت" و "حق انقلاب" خلق‌های تحت سلطه را با توسل به وحشیانه‌ترین و غیر انسانی‌ترین روشها پایمال کرد. خلق‌های تحت ستم جز از طریق مبارزات شدید و قهرآمیز نتوانستند استقلال خود را بدست آورند. با این همه، جدا از بیان ایده‌آلیستی اعلامیه‌ی حقوق بشر فرانسه و اعلامیه‌ی استقلال آمریکا که بر "فلسفه‌ی حقوق طبیعی" استوار است و به جای روابط واقعی موجود در جامعه، بر حقوق مجرد مادرزادی تکیه میکنند، شناسایی حق مردم برای تعیین سرنوشت خود و حاکمیت مورد نظرشان و شناسایی آزادی سیاسی دستاوردی برای کل بشریت محسوب میشود که کمونیست‌ها و دیگر انقلابیون باید مدافع آنها باشند و برای تکامل و نه نفی مکانیکی آنها بکوشند.

سوسیالیسم بعنوان مرحله‌ای عالی‌تر از رشد بشریت و بعنوان نظامی تکامل یافته‌تر، باید از جمله این دستاوردها را محترم بشمارد و بر آنها تکیه کند. ما قبلاً در باره‌ی اشکال و روشهای خاص عمل در دوره‌های استثنائی بلافاصله پس از انقلاب قهرآمیز و نیز شرایط بحران سخن گفته‌ایم. از اینرو، بحث کنونی ما

اساساً به شرایط عادی جامعه و شکل عادی اعمال حاکمیت مربوط میشود. میدانیم که در جامعه‌ی سرمایه‌داری، اداره‌ی امور از طریق انتخابات و مراجعه به آرای عمومی، بدلیل مجموعه‌ای از عوامل حالت دوگانه دارد. برخی از این مهم‌ترین این عوامل بقرار زیرند: الف) جدائی خود بویژه اقتصاد از سیاست که هم مراکز اصلی قدرت طبقه‌ی حاکم را از عرصه‌ی سیاست دور نگه میدارد، هم با ایجاد قشری خاص از سیاستمداران حرفه‌ای بین کانون‌های اصلی سیاست و مردم فاصله ایجاد میکند و هم نابرابری‌های اقتصادی را در پس حق برابر شهروندان در انتخابات پنهان نگه میدارد. ب) جدائی نسبی میان قدرت حکومتی که انتخاب میشود و قدرت دولتی که اساساً یا عمدتاً بدون تغییر میماند، و ج) انجام انتخابات در چارچوب قوانینی که خود آنها سلطه‌ی سرمایه‌داری را فروض میدارند. این وضع باعث میشود که اداره‌ی امور بر اساس انتخابات، ضمن آنکه بمعنای در نظر گرفتن آرای مردم و جلب رضایت آنهاست، در عین حال سلطه‌ی اقتصادی و طبقاتی بورژوازی را پوشیده نگه دارد و به این مفهوم حالت دوگانه پیدا کند. اما راه غلبه بر این نقصان اساسی، رد اصل انتخابی یا اصل دموکراسی نمایندگی نیست، بلکه قرار دادن آنها بر شالوده‌های سوسیالیستی و تکمیل آن با دیگر اشکال دموکراسی است. بر این مبنای در جامعه‌ای که قدرت اقتصادی و سیاسی در دست کارگران و توده‌ها باشد، هیچ دلیلی وجود ندارد که دموکراسی نمایندگی یا "دموکراسی پارلمانی" بمعنای گذار به "دموکراسی بورژوازی" و یا "دیکتاتوری بورژوازی" و یا حتی امتیازی به آن باشد. عبارت دیگر، شناسایی "حق مردم برای انقلاب"، یعنی برای تغییر دولت با توسل به هر وسیله‌ای از مبارزه که میخواهند و یا تعبیر محدود و ملایم‌تری از این حق که بصورت ضرورت تکیه‌ی حکومت بر رضایت مردم و آرای اکثریت آنها بیان می‌شود، آن عنصر دموکراتیکی است که همراه با عنصر بورژوازی بوجود آمده است ولی بخودی خود بورژوازی نیست و لذا نظام سوسیالیستی باید آن را محترم بشمارد.

این مساله بشکلی دیگر در باره‌ی سایر آزادی‌های سیاسی نیز صادق است. اگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری، اکثر وسایل و امکانات "آزادی بیان"، "آزادی مطبوعات"، "آزادی اجتماعات" و "آزادی تشکل" در اختیار و خدمت بورژوازی است، در جامعه‌ی سوسیالیستی باید این وضع تغییر کند، یعنی همراه با انتقال قدرت سیاسی و اقتصادی بدست طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان، این وسایل و امکانات نیز عمدتاً در اختیار و خدمت اکثریت مردم قرار گیرد، نه اینکه اصولاً این آزادی‌ها بعنوان پدیده‌های بورژوازی و دروغ مردود شمرده شده و از بیخ و بن برچیده شود.

نتیجه‌ای که از اینجا بدست می‌آید این است که آزادی سیاسی بطور عام و آزادی بیان و مطبوعات و تشکل و انتخابات بطور خاص، رانیتوان بخودی خود پدیده‌ی "بورژوازی" و یا متعلق به "دموکراسی بورژوازی" و یا بدتر معادل "دیکتاتوری بورژوازی" قلمداد کرد. اگر این آزادی‌ها در جامعه‌ی سرمایه‌داری، خصلت بورژوازی میکنند، نه بدلیل بورژوازی بودن خود آنها (آیا "آزادی بیان" بخودی خود "بورژوازی" است؟ آیا "آزادی مطبوعات" بخودی خود بورژوازی است؟...)، بلکه بدلیل شرایط عمومی جامعه، یعنی بدلیل خصوصیات بنیادین نظام اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری است که این آزادی‌های دموکراتیک عام را از مضمون بورژوازی برخوردار میکند. بدین جهت، افشای ماهیت بورژوازی دموکراسی و آزاد سیاسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری بمعنای این است - یا به بیان بهتر: این باید باشد - که اولاً، در پس و در زیر این دموکراسی و آزادی سیاسی که حاکی از برابری افراد جامعه است، نابرابری‌های عظیم اقتصادی و اجتماعی نهفته است، ثانیاً، همین امر در چگونگی استفاده از این دموکراسی و آزادی سیاسی تاثیر میگذارد و آن را بطور نابرابر تقسیم میکند، و ثالثاً، اینکه این دموکراسی و آزادی سیاسی، بخودی خود رهائی از ستم اقتصادی و اجتماعی، رهائی از استثمار فرد از فرد رانیتوان نمیکند و لذا باید از این حد فراتر رفت و با بدست گرفتن قدرت سیاسی، به کل نظام اقتصادی - اجتماعی و سیاسی جامعه، مضمون نوینی بخشید. بر عکس، افشای دموکراسی بورژوازی و آزادی‌های سیاسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، هرگاه صریحاً یا تلویحاً، امحای هر نوع دموکراسی و یا مردود شمردن و بی اهمیت نشان دادن اصل اداره‌ی امور بر اساس انتخابات و آزادی بیان و مطبوعات و تشکل و غیره را به اذهان متبادر کند، هیچ حاصلی جز تیره و تار کردن چشم‌انداز مبارزه و واپسگرایی نخواهد داشت. اگر عبارت لنین را بکار ببریم این کار معادل آن خواهد بود که "کسی بخواهد از راه دیگری جز دموکراسی سیاسی بسوی سوسیالیسم برود"، و چنین کسی بقول لنین "هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی، مسلماً" به نتایج بی‌معنی و ارتجاعی خواهد رسید".

مرد و به زندگی ظاهری بدل خواهد گشت که در آن تنها بوروکرات‌ها عنصر فعال را تشکیل می‌دهند و بتدریج زندگی عمومی بخواب خواهد رفت" (۱۲۰). از طرف دیگر تجربه‌ی تاریخ بیانگر آن است که دمکراسی نمایندگی همراه با نهادها و چون مراجعه به آرای عمومی، آزادی‌های سیاسی و پلورالیسم ایدئولوژیک و سیاسی، حتی وقتی بر بنیاد جامعه‌ی سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی بر وسایل عمده‌ی تولید قرار می‌گیرد، صرفاً "پرده‌ای برای استتار سلطه‌ی اقتصادی و طبقاتی بورژوازی نیست، بلکه در عین حال نقش مهمی در فعال نگه داشتن زندگی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی جامعه، ارتقای آگاهی مردم، و کنترل نسبی بر حکومت و احزاب حاکم ایفا می‌کند. بقول روی مدودوف، بگواه "تاریخ سیاسی"، "بجز امکان ایجاد احزاب اپوزیسیون و گروه‌های سیاسی، هیچ مکانیسم قابل اتکائی برای کنترل فعالیت‌های یک حزب حاکم وجود ندارد" (۱۲۱).

در برتو ملاحظاتی فوق و تجارب تاریخی یاد شده، ماهر گاه همانگونه که مطالبه‌ی مارکسیسم است بدنال "اختراع" اشکال مبارزه و اشکال اعمال حاکمیت از ذهن خودمان یا "سیستم‌سازی" های دور افتاده از زندگی و یا بدنال اراده‌ی فرمول‌بندی‌های تجریدی و نسخه‌های آئین پرستانه نباشیم، بلکه وظیفه‌ی خود را پژوهش دقیق مبارزات جاری و تصمیم، سازماندهی و کاربرد آگاهانه‌ی همان اشکالی بدانیم که واقعیت زنده به ما ارائه می‌دهد، به این نتیجه می‌رسیم که سوسیالیسم برای اینکه تحرک و بویائی خود را از دست ندهد و به رکود و سکون نرسد، باید اشکال دمکراسی مستقیم و خودگردانی را با اشکال دمکراسی نمایندگی تلفیق نماید و البته هیچ یک از اینها نیز بدون آزادی‌های سیاسی نمیتواند نقش واقعی خود را ایفا کند.

نظریه‌ی "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" دست در دست تصور سوسیالیسم بعنوان نظامی ایدئولوژیک، گسستی بزرگ در تکامل جوانب مثبت و مترقی جامعه‌ی بشری بوجود آورده و تاریخ و حیات سوسیالیسم را متناقض ساخته است. بهمین دلیل است که ما در سوسیالیسم معاصر، شاهد پدیده‌هایی هستیم که از سطح عمومی تمدن بشری در دوران حاضر عقب‌تر است و با برخی از دستاوردهای بزرگ تکامل بشریت در تضاد قرار دارد. موارد زیر از جمله این پدیده‌های غیر طبیعی بشمار می‌روند: در حالی که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، طبقات حاکم علیرغم اینکه اقلیتی در جامعه هستند و منافعشان با منافع اکثریت جامعه در تضاد قرار دارد، در شرایط عادی حکومت خود را از طریق مراجعه به آرای عمومی، مبتنی بر رضایت مردم می‌کنند و به این واقعیت اکثر کمونیست‌ها نیز اذعان دارند؛ در رابطه با اغلب کشورهای سوسیالیستی، لااقل این تردید و نگرانی وجود دارد که مراجعه‌ی آزادانه به آرای عمومی برای تأیید رژیم، تهدید آسیر و خطرناک باشد. این تردید و نگرانی نیز فقط خاص مردم کشورهای غربی نیست، بلکه مردم خود این کشورها و احزاب و دولت‌های حاکم نیز بدرجات مختلف در آن سهیم‌اند. نفوذ فرهنگ مذهبی و برخورداری تابویی در برخی از این کشورها و نیز گرایش به مذهب و کلیسا بعنوان تکیه‌گاهی در برخورد با مسائل اجتماعی و سیاسی، عامل دیگری است که آنرا نمیتوان صرفاً "با عدالت" به تفاوت رشد صنعتی و علمی و تکنولوژیک این کشورها با کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و یا بطریق اولی به تبلیغات بورژوازی و یا بقایای نظامات گذشته نسبت داد. این پدیده قبل از هر چیز با فقدان دمکراسی در این جامعه و رواج برخوردهای دگتاتیک، بوروکراتیک و محافظه‌کارانه ارتباط دارد. همچنین مسائل و موارد خاص‌تر دیگری مانند: آشنا شدن مردم جهان با گزارش‌کننده بیستم از طریق سرویس‌های اطلاعاتی غرب، محدودیت مسافرت به خارج و جلوگیری از انتشار کتابهای مانند "در دادگاه تاریخ" اثر روی مدودوف و یا "دکتر ژیاوگو" اثر بوریس پاسترناک در خود اتحاد شوروی، وجود دارد که علیرغم ابعاد محدودترشان، کم‌اهمیت‌تر نیستند و همان ضعف و گسست را در عرصه‌های مشخص‌تر و ملموس‌تر نشان می‌دهد. لنین در طرح برنامه‌ی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه که در سال ۱۸۹۵ در زندان تهیه کرده است در قسمت مطالبات مشخص از جمله "لغو پاسپورت داخلی و آزادی کامل نقل مکان و تغییر مسکن" (۱۲۲) را مطرح می‌کند. حیرت آور است که بدانیم این حق مدنی ساده هنوز نیز در اتحاد شوروی بطور کامل تحقق نیافته است!

این مسائل که در نظریه‌ی "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" و تصور سوسیالیسم بعنوان نظام ایدئولوژیک ریشه دارند، چنان تأثیرات مخربی گذاشته‌اند که یوری کاریاکین در میزگردی که اخیراً از طرف هفته‌نامه‌ی "اخبار مسکو" ترتیب یافته بود، خاطر نشان می‌سازد که "سوسیالیسم دشمن عمده‌اش را در وجود تحریفات بوروکراتیک خودش یافته است. استالینیزم، ماوئیسم،

نتیجه‌ی دیگری که از اینجا بدست می‌آید و بابتیجه‌ی بالا ارتباط مستقیم دارد، اینست که آزادی‌های سیاسی هیچ تضاد اصولی با دمکراسی پرولتری یا سوسیالیستی ندارند و باید آنها را جزو اجزای تشکیل دهنده‌ی روبنای سیاسی سوسیالیسم شمرده. درست است که تحول جامعه مطابق الگوها و آرزوهای ما صورت نمی‌گیرد و واقعیت‌های سرسخت جامعه‌ی طبقاتی در آن تأثیر می‌گذارد. بهمین دلیل باید در نظر داشت که شرایط مشخص و بویژه شرایط فوق‌العاده و استثنائی، در اجرای تمام برنامه‌ها و اصول و از جمله تحقق آزادی‌های سیاسی تأثیر می‌گذارد، اما ضروریست این مسأله‌ی مهم‌تر و حیاتی را نیز بیاد داشته باشیم که اولین شرط بر خورد صحیح با شرایط استثنائی و اجتناب از گرفتار شدن در حصارهای ناشی از آن، اینست که بدانیم که اگر جستجوی راهی بسوی سوسیالیسم از طریق بجز دمکراسی سیاسی، به نتایج بی‌معنی و ارتجاعی می‌رسد، بطریق اولی سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی نیروی محرکه‌ی خود را از دست می‌دهد و به بن بست می‌رسد.

ناصر رحیم خانی در مقالات "دمکراسی سیاسی در سوسیالیسم" و "دمکراسی سیاسی در مباحث وحدت"، دگم "حزب واحد بعنوان خصوصیت اساسی نظام سوسیالیسم" را بخوبی نقد کرده، "ضرورت شناسائی صریح و روشن اصل فعالیت آزاد احزاب در سوسیالیسم" را مدلل ساخته و نشان داده است که "تبدیل کردن محدودیت‌های گذرا و استثنائی ناشی از شرایط خاص به خصوصیات پایدار نظام سیاسی سوسیالیسم، مخالفت با آزادی اندیشه و بیان و جلوگیری جبری از نتیجه‌ی منطقی تداوم طبیعی این آزادیها، یعنی جلوگیری جبری از شکل افشار و گروه‌های گوناگون مردم در تشکلهای و احزاب مستقل، انحرافی است که بناگیز به فاجعه می‌انجامد". او همچنین رابطه بیان فقدان آزادی سیاسی در جوامع سوسیالیستی و گرایش به استبداد در آنها را مورد بحث قرار داده و نشان داده است که "گرایش به حاکمیت استبدادی، تضعیف رابطه‌ی حزب و طبقه و توده‌ها، تهی شدن شوراها و سندیکاها و تشکلهای مستقل کارگری- توده‌ای از مضمون واقعی و تبدیل شدن آنها به زائده‌های حزب، در شرایط انحصار سیاسی حزب و منوعیت فعالیت احزاب مختلف، گزایشی قانونمند است که برای اجتناب از آن باید با انحصار سیاسی حزب واحد تعیین تکلیف کرد" (۱۱۹).

باتوجه به اینکه مقالات یاد شده جوانب مختلف دمکراسی سیاسی در سوسیالیسم و پیوند آن با مسائل دیگری چون "دمکراسی درون حزبی" و ادعای انحصار حقیقت در دست حزب واحد را با استناد به شواهد و مدارک تاریخی مورد بررسی قرار داده است، ما در اینجا به همین مختصر اکتفا می‌کنیم و به جنبه‌ی دیگری از رابطه‌ی دمکراسی و سوسیالیسم، یعنی رابطه میان دمکراسی مستقیم و خودگردانی از طریق ارگان‌هایی مانند شوراها در اتحاد شوروی از یک طرف و دمکراسی نمایندگی همراه با نهادها و مراجع به آرای عمومی، پلورالیسم ایدئولوژیک و سیاسی و آزادی‌های سیاسی (نهادهای) که بدون آنها دمکراسی نمایندگی معنای واقعی خود را از دست می‌دهد) از طرف دیگر می‌پردازیم.

ماقبلاً نظرات کائوتسکی در باره‌ی شرایط مفید بودن و امکان‌پذیر بودن قانونگزاری و دمکراسی مستقیم را که مورد تأیید لنین نیز بود ذکر کرده‌ایم. این شرایط عبارتند از: (الف) نبود تضاد میان شهر و ده و یا تفوق شهر، (ب) وجود احزاب سیاسی بسیار تکامل یافته و (ج) فقدان قدرت دولتی شدیداً متمرکز که بدلیل همین تمرکز شدیدش به مقابله با نمایندگی خلق می‌پردازد. در رابطه با این شرایط ضروریست تأکید کنیم که "اولاً" علیرغم پیشرفت‌هایی که بشریت معاصر در این راستا کرده است، ولی چنین شرایطی هنوز هم در هیچ کشور سرمایه‌داری یا سوسیالیستی تأمین نشده است، "ثانیاً" شرایط فوق از جمله بر ضرورت "وجود احزاب سیاسی بسیار تکامل یافته" دلالت دارد که خود مستلزم وجود آزادی کامل سیاسی و یکی از اجزای مهم آن است، "ثالثاً" تازه بشرط جمع شدن تمام این شرایط و امکان‌پذیر شدن قانونگزاری و دمکراسی مستقیم خلقی، کائوتسکی و لنین آنرا نه حلال تمام مسائل دمکراسی، بلکه تنها "حائز میزان معینی سودمندی" ارزیابی می‌کنند. علاوه بر این، از لحاظ عملی نیز، تجربه‌ی بعدی تاریخ، هیچ نمونه‌ای در تأیید اینکه دمکراسی مستقیم و خودگردانی از طریق ارگان‌هایی مانند شوراها به تنهایی و بدون دمکراسی نمایندگی و بدون آزادی‌های سیاسی، بتواند اجرای کامل اصول سه‌گانه‌ی انتخابی بودن مقامات و مسئولین، مشارکت وسیع و آزادانه‌ی توده‌ای در اداره امور و کنترل خلقی بر آن را تأمین کند، بوجود نیاورده است. بر عکس، آنچه تجربه‌ی تاریخ معاصر سوسیالیسم نشان داده است اینست که به بیان عمیق روزالوکزامبورگ: "بدون انتخابات عمومی، مطبوعات بدون محدودیت و آزادی اجتماعات و نیز آزادی برخورد آراء، زندگی در هر موسسه‌ای خواهد



پول پوتیس و پدیددهای مشابهی تنها انواعی از این تحریفات هستند که بیش از مجموع دشمنان خارجی سوسیالیسم به آن ضربه زده‌اند" (۱۲۳).

هانگونه که قبلاً خاطر نشان شد، نظریه "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" وقتی به شرایط جامعه‌ی سرمایه‌داری و جوامعی نظیر جامعه‌ی ما می‌رسد، به بی‌بها کردن آزادی سیاسی، هتزاز شمردن دموکراسی و دیکتاتوری و توجیه گرایش‌های دیکتاتور منشا و رژیم‌های دیکتاتوری منجر می‌شود. ما قبلاً در این زمینه، نمونه‌هایی را از تجربه‌ی سال‌های پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ داده‌ایم. در این قسمت نمونه‌های دیگری ذکر می‌کنیم. حزب توده در این سال‌ها نظریه "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" را به اشکال مختلفی با شرایط ایران "انطباق" میداد. یکی از این اشکال، ارائه‌ی تعاریفی بدیع و من در آوردی از لیبرالیسم و دموکراسی بود که هدف تحقیر و بی‌اهمیت نشان دادن آزادی‌های سیاسی از یکطرف و ستایش و دنباله‌روی از عوام پروری پوپولیستی به شکل "امت در صحنه" از طرف دیگر را دنبال میکرد:

"در جامعه‌ی شناسی انقلابی، بین آزادگرائی یا "لیبرالیسم"، که محتوای "دموکراسی" را تا سطح آزادیهای سیاسی متداول در برخی کشورهای دارای سیستم پارلمانی سرمایه‌داری تنزل میدهد و مردم گزائی یا "دموکراسی"، که اصل حاکمیت خلق را در مرکز توجه قرار میدهد، تفاوت کیفی وجود دارد" (۱۲۴).

ما به‌ازای عملی تعاریف فوق این سیاست بود که اگر در برخورد میان لیبرال‌ها و "دموکرات‌های انقلابی" (یعنی: خمینی و طرفدارانش) بر سر آزادیهای سیاسی تضادی پیش آمده باید از خمینی و طرفدارانش دفاع کرد، هرچند که آنها "تایلات نادرستی نسبت به آزادی‌های سیاسی" داشته باشند، هرچند که آنها "قشرهای محافظه‌کار" به اصطلاح "دموکرات‌های انقلابی" باشند و هرچند که این به اصطلاح "دموکرات‌ها"، حتی نماینده‌ی برخی قشرهای عقب مانده‌تر و راست‌تر خلق باشند، چرا که مطابق دگم ضد امپریالیستی، هر نیرویی که بهر دلیل با امپریالیسم مخالفت ورزد، دیر یا زود حتماً به طرفداری از "سوسیالیسم" می‌رسد و در این صورت اگر هم طرفدار آزادی سیاسی و دموکراسی نبوده، میتواند براحتی به بنای "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" بپردازد، هر چند که اسم دیگری بر آن بنهند:

"اما انقلابیون اصیل وقتی در مسئله آزادی‌های سیاسی بین لیبرال‌ها و بورژوازی دموکرات‌های انقلابی تناقضی پیدا شود، چه باید بکنند؟ آنها باید بگویند: ما بدون شک به آزادی‌های سیاسی، فوق‌العاده اهمیت میدهم (؟)، و تا این جامع آنها را می‌طلبیم (!) و با اسالیب تحلیلی و انحصار طلبانه‌ی حکومت صریحاً و جدلاً مخالفیم (!) ولی (!!!) بین حاکمیت لیبرال‌ها از سوئی و حاکمیت دموکرات‌های انقلابی، ولو قشرهای محافظه‌کار آن، از سوی دیگر، ما علیرغم ناپیگیری‌ها یا تایلات نادرستی که ممکن است نسبت به آزادی‌های سیاسی در میان گروه اخیر وجود داشته باشد یا درآینده پیدا شود، دموکرات‌های انقلابی راه بعثت موضع‌گیری آنها در برابر امپریالیسم بر لیبرال‌ها ترجیح میدهم... ولو این دموکرات‌ها، از جهت شی‌عمومی خود، حتی نماینده‌ی برخی قشرهای عقب مانده‌تر و راست‌تر خلق باشند... زیرا دموکراسی انقلابی... زمینه‌ی تاریخی و عینی تکامل جامعه را بهتر فراهم میکند و موضع‌گیری ضد امپریالیستی مطمئن‌تر و پیگیری‌تری بوجود می‌آورد" (۱۲۵).

یکی دیگر از اشکال "انطباق" نظریه "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" به شرایط جوامع سرمایه‌داری، اینست که اصولاً آزادیهای سیاسی راه بورژوازی و لیبرالی قلمداد میکنند و بهین دلیل آنها را با مردود می‌شمارند و با سرکوبشان را بی‌اهمیت و یا حتی نشانه‌ی برتری "رادیکالیسم" خرد بورژوازی یا پرولتری بر "لیبرالیسم" بورژوازی بحساب می‌آورند. موضعی که دیلاً از حزب توده (سال ۱۳۵۸) نقل میشود، از این نمونه هاست که بیگانه دامن خود را از چنگ دفاع از آزادیهای سیاسی رها میکند:

"... بورژوازی لیبرال... با مطلق کردن آزادیهای بورژوازی، خواست واقعی خود را... در استقرار آزادی‌های بورژوازی دانسته و خواستار رعایت حقوق بنیادی فردی و اجتماعی، از طریق رعایت آزادی‌های عقیده و بیان، تجمع و تشکل، احزاب و مطبوعات، آزادی نظام آموزشی، پرورش و پژوهش، آزادی نظام خبری، آزادی دین و مسلک و کار و شغل و حرفه شده‌است. و این درست همان چیزی است که هم بورژوازی لیبرال میخواهد، و هم امپریالیسم در شرایط مشخص کنونی، بعنوان "حداقل مطلوب و ممکن" میبذیرد تا نقشه‌ی بعدی خود را برای سرکوب اجرا کند" (۱۲۶).

از قطعه‌ی فوق که از شاهکارهای "انطباق" نظریه "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" است چنین مستفاد میشود که اولاً گویا در سال ۱۳۵۸ ایران جامعه‌ای "غیر بورژوازی" بوده‌است، ثانیاً گویا سوسیالیسم بمعنای نفی آزادی

عقیده و بیان، تجمع و تشکل، احزاب و مطبوعات و الوی آخر است و یا لااقل بر آنست تا "حقوق بنیادی فردی و اجتماعی" را در ضدیت با این آزادی‌های متحقق کند و ثالثاً، گویا خواست و برنامه "حداقل" امپریالیسم در سال ۱۳۵۸ و در ایران، تحقق این حقوق آزادی‌ها بوده‌است! با این حساب، آیا برنامه "حداکثر" یا بعدی امپریالیسم، عمده کردن مسائل اقتصادی و خواست‌های رفاهی مردم نبود؟ و راستی با چنین وضعی، آیا برای کمونیست‌ها برنامه‌ی دیگری جز پشتیبانی از رژیمی که در برابر این مجموعه ایستاده است باقی میماند؟!!

و بالاخره باید از شکل سوم "انطباق" نظریه "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" بر شرایط سرمایه‌داری نام ببریم که در آن مبارزه به ترتیب به جنبه‌های "ضد امپریالیستی"، "حقوق دموکراتیک" و آخر سر "آزادی‌های دموکراتیک" تقسیم میشود و علاوه بر این تاکید میشود که اولاً "در کشورهای نظیر ما، آزادی واقعی از معبر مبارزه با امپریالیسم میگردد"، ثانیاً "باید جنبه‌ی دموکراتیک انقلاب را از مطالبات لیبرالی (بشکلی که در بالا دیدیم) جدا کرد، و ثالثاً، میان "آزادیهای لیبرالی" و "دموکراسی انقلابی" (بصورتی که فوقاً آمد) مرز مشخص کشید و رابعا، اگر هم احیاناً این آزادی‌ها قبل از انجام وظایف ضد امپریالیستی میسر شده، بی‌زمینه و پشتوانه و گذرا و موقتی است، واقعی نیست، "سرابی بیش نیست" و لذا ارزشی ندارد:

"ما معتقدیم که وجه عمده‌ی انقلاب ملی و دموکراتیک ایران، وجه استقلال طلبانه و ضد امپریالیستی آن است. ما در مورد جنبه‌ی دموکراتیک انقلاب ایران معتقدیم که مسئله‌ی تأمین حقوق توده‌ها، بر وجه آزادی‌های سیاسی ارجح است. ما معتقدیم که آزادیهای سیاسی یکی از مهم‌ترین هدفهای انقلاب ماست، زیرا خصلت ضد استبدادی این انقلاب، گشایش واقعی فضای سیاسی را چون وظیفه‌ای در برابر خود میباید، اما اهمیت و جاذبه‌ی این آزادیها نباید اولویتهای انقلاب را تحت الشعاع قرار دهد. ما معتقدیم که تأمین واقعی آزادیهای سیاسی فقط با به انجام رسیدن قطعی و نهائی وظایف ملی، یعنی ضد امپریالیستی انقلاب، امکان‌پذیر است و اگر احیاناً این آزادی‌ها قبل از انجام وظایف ضد امپریالیستی میسر گردد، بی‌زمینه و بی‌پشتوانه و لاجرم دولت مستعجل است، یعنی گذرا و موقتی است..."

"... در کشورهای نظیر ما، آزادی واقعی، از معبر مبارزه با امپریالیسم میگردد و بدون پیروزی این معبر حیاتی، آزادی سرابی بیش نیست... نگوئید که مبارزه با امپریالیسم از مبارزه در راه دموکراسی جدا نشدنی است. این را هرکس که الفبای مارکسیسم را خوانده باشد میداند، اما آنچه که کمتر مورد توجه قرار میگردد، این است که اولاً "باید جنبه‌ی دموکراتیک را از مطالبات لیبرالی جدا کنیم و بین آزادیهای لیبرالی با دموکراسی انقلابی، که ریشه‌های طبقاتی گاملاً متفاوتی دارند، مرز مشخص بکشیم و ثانیاً" در نظر آوریم که وجه ملی انقلاب با وظایف دموکراتیک آن، اگر چه پیوند وحدت دارند، اما بهر حال یکی از این دو وجه نسبت به دیگری عمده‌است و بعلاوه این دو وجه، در عین وحدت، از یکدیگر استقلال نسبی دارند" (۱۲۷).

مادر قسمت قبلی، نقاط اشتراک اساسی میان تصور سوسیالیسم بعنوان یک نظام ایدئولوژیک و نظام ایدئولوژیک اسلامی را نشان دادیم. اینک اگر نظریه "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" و نتایج فوق‌الذکر آن را نیز به نقاط اشتراک قبلی بیفزاییم، آن بنیادهای تئوریک و سیاسی که اکثر کمونیست‌های ایران را در برابر رژیم جمهوری اسلامی فلج کرد و با آن در یک صف قرار داد روشن‌تر میگردد. در پرتو این اشتراک اساسی در نظرات، میتوان دریافت که از لحاظ نظری چرا کیانوری در برابر سؤالات بهشتی و طبری در برابر سؤالات مصباح در می‌ماند، چرا کیانوری نمیتواند از جریان اسلامی کردن سراسر حیات جامعه و محدودیت و سرکوب به اصطلاح "دگر اندیشان" که در برابر چشانش جریان دارد بطور جدی انتقاد کند و سرانجام خواهان آن میشود که سر و ته قضیه با سعه‌ی صداسلامی به هم آورده شود و یا طبری به این نتیجه می‌رسد که میان اسلام و سوسیالیسم تضاد اساسی وجود ندارد و هر دو نظام‌هایی "توحیدی" هستند و در ادامه‌ی کار با جان و دل به توجیه ایدئولوژیک نظام اسلامی میپردازد.

از طرف دیگر، بر زمینه‌ی سلطه‌ی چنین دیدگاه‌هایی است که فردی مانند بهشتی که مخالفت و ضدیتش با دموکراسی و لیبرالیسم، از واپس‌نگری تاریخی، از عدم اعتقاد به صلاحیت مردم برای تصمیم‌گیری در مورد مسائل خودشان و از مخالفت با هر نوع دموکراسی و آزادی و در عوض دفاع از دیکتاتوری مذهبی "ولایت فقیه" و نظام توتالیتر و ایدئولوژیک اسلامی ناشی میشود فرصت مییابد ابتدا "دموکراسی غربی" را با تکرار حرف‌ها و استدلال‌هایی که اساساً از کمونیست، یعنی طرفداران "دموکراسی شرقی" به‌عاریت گرفته‌است، بگوید و

کنار بگذارد، بعد "دمکراسی شرقی" را با اشاره به واقعیت‌هایی نظیر محدودیت و مسنوعیت فعالیت آزاد گروه‌های مذهبی، مردود و محکوم بشمارد و آنگاه در حالیکه از طرح صریح و آشکار آنچه که در باره نظام حکومت اسلامی می‌اندیشد هراس دارد، با اضافه کردن اینکه نظام اسلامی "نه شرقی، نه غربی" است، بعنوان قهرمان و آلترناتیو در صحنه‌ی سیاست ظاهر شود! بهشتی کسی است که بنیاد نظریه نه بر دفاع از نوعی دمکراسی در برابر نوعی دیگر از آن، بلکه بر تسخیر و تحقیر هر نوع دمکراسی، یا به بیان دیگر بر "نفرت از دمکراسی" استوار است. اما علیرغم این، میان استدلال‌هایی که او در رد آزادی‌های سیاسی موجود در کشورهای سرمایه‌داری یا رد مطلق دمکراسی بورژوازی می‌آورد، و استدلال‌های رایج در جنبش کمونیستی مبنی بر هم تراز شدن دمکراسی بورژوازی و دیکتاتوری بورژوازی و یا مردود شدن این آزادی‌ها بعنوان مظاهر "دمکراسی بورژوازی" یا بدتر "دیکتاتوری بورژوازی" شباهت‌هایی وجود دارد که حیرت‌انگیز و بسیار قابل تعجب است. بهشتی در رد "دمکراسی غربی" می‌گوید:

"... در عصر ما دوشویه و دورژیم و دونوع دمکراسی در دنیا وجود دارد. یکی دمکراسی بلوک غرب و یکی دمکراسی بلوک شرق... آلمان شرقی به آلمان غربی می‌گوید تو می‌گویی که آزادی داری، مردم آزادند، مردم را گول می‌زنی. می‌گویی خرید در این کشور آزاد است، هر کسی هر چه می‌خواهد بخرد، ولی آن جمعیتی که پول خرید ندارند و پول نوبت جیبش نیست، بگو خرید آزاد است! ... شما دروغ می‌گویید که هرکس آزاد در خرید کردن است. این آزادی، آزادی فریبکارانه است. می‌گویی مسافرت با هواپیما برای همه آزاد است. اما چند درصد مردم پول بلیط هواپیما دارند و می‌توانند هواپیما سوار شوند؟ هفتاد در صد از جمعیت شما اصلاً "بدنیا می‌آیند و می‌روند و رنگ داخل هواپیما را نمی‌بینند، هواپیما را فقط در آسمان و یاد فیلم‌ها می‌بینند..."

"... کشورهای دمکرات شرقی می‌گویند: شما می‌گویید مالکیت آزاد است ولی ببینیم چند درصد از مردم می‌توانند از اول تا آخر عمرشان حتی یک خانه‌ی پنجاه متری و یک ماشین سواری چهار سلیندر یا دوسیلندر داشته باشند و چند درصد می‌توانند از این آزادی مالکیت استفاده کنند و انواع ویلاها و ماشین‌ها و امکانات داشته باشند، مالکیت ابزار تولید آزاد است. چند درصد مردم این کشورها عملاً "مالک ابزار تولید و چند درصد مزدور بقیه هستند. تمام این آزادی‌ها، آزادی اظهار بیان، اظهار عقیده و آزادی تفریح و استفاده از امکانات زندگی و آزادی مالکیت ابزارهای تولیدی، هست اما برای چند درصد؟ ۲ درصد، ۵ درصد، ۱۰ درصد و بقیه عملاً "این آزادی‌ها را ندارند. این حرفی است که دمکرات‌های بلوک شرق به دمکرات‌های بلوک غرب می‌گویند و نتیجه می‌گیرند که ما این آزادی فریبکارانه‌ی شما را کنار می‌گذاریم و سراغ آزادی واقعی می‌رویم"

"دمکرات‌های بلوک شرق به دمکرات‌های بلوک غرب می‌گویند: برای اینکه به آزادی واقعی برسیم باید مقداری از این آزادی‌های باسما‌ی را برداریم. آزادی مالکیت ابزار تولید را از همه می‌گیریم و سلب آزادی می‌کنیم..." (۱۲۸).

پس از اینکه آزادی‌های سیاسی موجود در کشورهای غربی، با عناوینی چون "آزادی فریبکارانه" و "آزادی باسما‌ی" و یا "آزادی برای دو درصد، ۵ درصد یا ده درصد" رد شد و در این‌کار از جمله از "دمکراسی شرقی" و "دمکرات‌های بلوک شرق" کمک گرفته شده، نوبت خود "دمکراسی شرقی" می‌رسد. بهشتی "دمکراسی شرقی را حتی ساده‌تر از "دمکراسی غربی" رد میکند. او به ماده ۵۲ قانون اساسی اتحاد شوروی اشاره میکند که در آن از "آزادی وجدان، یعنی حق پیروی از هر مذهب یا پیروی نکردن از هیچ مذهب، حق انجام مراسم و فرمایش مذهبی یا تبلیغ آنتیستی" سخن می‌رود و می‌گوید که این یعنی: "تبلیغ ضد خدائی و الحاد و آزاد است"، ولی "تبلیغ خدائی آزاد نیست". او در توضیح این رفتار خاطر نشان میکند که در کشورهای شرقی "دولت لامذهب است، مذهب آن فقط مارکسیسم است" و بالاخره بهشتی که در باطن خود به تشابه‌های نظری و عملی اسلام و حکومت اسلامی با نظر و عمل جنبش کمونیستی معاصر و کشورهای سوسیالیستی آگاه است و از این لحاظ انتقاد آنها را ناوارد میدانند، این مساله را با زرنگی و رندی خاص آخوندی به شکل زیر بیان می‌دارد: "... و حالا خوشمزه است که مارکسیست‌های ایران، مذهبی‌ها را تنگ نظر، انحصار طلب، چماقدار و امثال اینها خطاب می‌کنند" (۱۲۹).

یادآوری کنیم که بهشتی که در اینجا مدعی و منتقد تمام دمکراسی‌های عالم شده است، کسی بود که مانند تمام نظریه پردازان اسلامی آزادی بیان و عقیده و مطبوعات و تشکل را نمی‌پذیرفت و می‌گفت اگر کسی بخواهد حرفی در مخالفت با مذهب بزند و یا کتبی غیر مذهبی منتشر کند، باید یک فرد "آگاه" مذهبی در

جابه او جواب بگوید و در همان کتاب، نقد نظرات مطروحه نیز ضمیمه شود!! او مدافع نظام اسلامی بود و صریحاً می‌گفت که اسلام، اکثریت - اقلیت را قبول ندارد و اگر اکثریت مردم نظری خلاف آن داده باشند، آنرا نمی‌پذیرد. همین تفکرات بود که به استقرار یکی از سیاه‌ترین دیکتاتوریه‌ها در ایران منجر شد و تقی‌تیش عقاید را در وسیع‌ترین سطح ممکن پیاده کرد. تمام این‌ها در اسلام و حکومت اسلامی که نظامی ایدئولوژیک است و هیچ‌گونه "تضاد، دگر اندیشی و متنوعی" را نمی‌پذیرد، طبیعی و اجتناب‌ناپذیر هستند. آنچه غیر طبیعی است، این است که کمونیست‌ها که قاعدتاً باید پیگیرترین نیروهای مدافع دمکراسی و آزادی باشند، با این تفکرات و عمل ناشی از آنها همراهی کردند و این نحوه‌ی تفکر و عمل را بجای اینکه دلیل روشن و محکی برای واپس‌نگری فکری و تاریخی روحانیت و حکومت اسلامی بشمارند، نشانه‌ی "آگاهی طبقاتی" و "برخورد طبقاتی" آنها به ساله‌ی دمکراسی و آزادی شدند و برخی حتی در باطن خود از اینکه "القای ایدئولوژیک"شان، موثر افتاده و در حال پیشروی است، احساس شادمانی و رضایت کردند. و تمام این‌ها در حالی بود که سران رژیم و از جمله بهشتی، در کنار نظرات ارتجاعی فوق و مطابق اصل اسلامی "توحید" این مساله را نیز طرح می‌کردند که اصولاً در اسلام، طبقات وجود ندارد.

مارکس در "نقد برنامه‌ی گوتا" خاطر نشان میکند که "آزادی عبارتست از تبدیل دولت از ارگانی که بالای سر جامعه قرار دارد به ارگانی کاملاً تابع آن، و امروزه نیز اشکال دولت فقط تا آن حدی کمتر یا بیشتر آزاد هستند که خود "آزادی دولت" را محدود می‌کنند" (۱۳۰). مطابق این درک عمیق، میزان کنترل مردم بر دولت و محدود کردن آزادی آن، مهم‌ترین وسیله‌ی سنجش آزادی در هر جامعه است. از این دیدگاه، سلطه‌ی همه جانبه دولت بر زندگی مردم و جامعه در کشورهای سوسیالیستی و رواج وسیع درک‌های دولت خواهانه و بوروکراتیک در جنبش کمونیستی کشورهای سرمایه‌داری نشان می‌دهد که جنبش ما تا چه حد از مفهوم مارکسیستی آزادی فاصله گرفته و چگونه چشم‌انداز زوال دولت را در درگاه دولت گزائی افراطی قربانی کرده است.

نظریه‌ی "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" در جامعه‌ی سرمایه‌داری، به توجیه و تأیید محدودیت و سرکوب آزادی‌های سیاسی می‌انجامد و مدافعان خود را به دنباله‌روی از نیروهای محافظه‌کار و ارتجاعی می‌کشاند. این نظریه در موضع حاکم نیز امحای دمکراسی و غلبه بوروکراسی در تمام جوانب زندگی جامعه و قلب ماهیت سوسیالیسم را پدیدال می‌آورد. برای اجتناب از این نتایج، باید با خود نظریه‌ی "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" تعیین تکلیف نمود.

### ۱۳- استالینیسیم - ادامه‌ی لنینیسیم؟

ما تا اینجا درک‌های رایج در باره‌ی رابطه‌ی دولت، دیکتاتوری و دمکراسی را از سوئی در مقایسه با نظرات کلاسیک‌ها و از سوی دیگر در بر خورد با واقعیت‌هایی از جهان معاصر مورد بررسی قرار داده‌ایم. برای تکمیل بحث، ضروریست به دوسوال در رابطه با مسائل فوق بپردازیم. سؤال اول این است که آیا "دیکتاتوری پرولتاریا" همان چیزی است که استالین اجرا کرد یا آن چه که لنین می‌گفت، عبارت دیگر، آیا استالین، همان نظرات لنین در باره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را اجرا کرد یا نظرات خاص خودش را. سؤال دوم، عام‌تر است و به رابطه‌ی استالینیسیم و لنینیسیم مربوط میشود: آیا استالینیسیم، ادامه منطقی و طبیعی لنینیسیم است؟

ابتدا به سؤال اول که خاص‌تر است می‌پردازیم. اولاً باید خاطر نشان ساخت که لنین و حزب کمونیست اتحاد شوروی در زمان حیات او، در باره‌ی سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا، تصویری بسیار متفاوت از آنچه استالین بعدها پیاده کرد، در نظر داشتند. درک لنین از سوسیالیسم، اساساً درکی دمکراتیک، خلاق و پویا بود و با درک بوروکراتیک، محافظه‌کارانه و دگماتیکی که در دوره‌ی مرجعیت استالین شکل گرفت، در تضاد قرار داشت. لنین بارها تصور سوسیالیسم بعنوان الگوئی پیش ساخته و مقدم بر واقعیت را مردود شمرده و گفته بود که سوسیالیسم زنده، محصول فعالیت خلاق توده‌های وسیع مردم است و اینکه حتی تئوری نیز شکل نهائی خود را در برخورد با واقعیت‌های جاری پیدا میکند. او بر پایه‌ی این درک از رابطه بین تئوری و پراتیک، بارها در برخورد با واقعیت‌ها نظر قبلی خود را عوض کرده و فرمول‌بندی‌های تئوریک و سیاست جدیدی را در تقابل با نظر قبلی خود ارائه داده بود. علاوه بر "تره‌های آوریل" که در آنها لنین بر خلاف انتظار تقریباً تمام هم‌زمانش و کلیت حزب بلشویک، مساله‌ی گذار به انقلاب سوسیالیستی را مطرح نموده، گذار از سیاست "کمونیسم جنگی" به "سیاست اقتصادی نوین"، از برجسته‌ترین

طبیعی" یا به اصطلاح "فرزند خلف" لنینیم است. هر چند که چنین نظری در مباحث سازمان ما مطرح نشده است، ولی پرداختن به آن برای تعمیق درک ما از استالینیم و ابعاد بازنگری لازم در درک‌های رایج از مارکسیسم - لنینیم اهمیت و ضرورت دارد. بنظر ما چنین استنتاجی خصوصیات میزبانی استالینیم بعنوان درکی دکماتیک، محافظه‌کارانه و بوروکراتیک از سوسیالیسم و گسست عظیم آن از دیدگاه‌ها و سنت‌های لنین و بلشویک‌ها را نادیده می‌گیرد و برخی واقعیت‌ها را که در مقایسه خصوصیات فوق و ابعاد گسست یاد شده، جنبه‌ی فرعی دارند، عمده می‌کند. بنابراین، برای بررسی این مسأله باید عمده‌ترین خصوصیات میزبانی استالینیم را مورد توجه قرار داد و آنها را بالنتینیم مقایسه نمود:

- دکماتیک یا جزم‌گرائی در تئوری. استالینیم تئوری علمی تکامل جامعه را به آئینی مذهبی و مجموعه‌ای از دکم‌های مطلق و تردید و تغییر ناپذیر تبدیل کرد که یکبار بوجود آمده‌اند و بنا به "دیالکتیک مقاومت‌ناپذیر تاریخ" راه خود را علیه اراده‌ی انسان‌ها باز میکنند. دکماتیک در تئوری، در واقع به نوعی نظریه‌ی خلقت معتقد است. استالینیم در واقعیت امر خواهان زانو زدن انسان در برابر مجموعه‌ای از دکم‌های بریده از واقعیت است که به ضرب "حکم تاریخ" و "دیالکتیک تاریخ" بر انسان‌های زنده و مشخص تحمیل میشود و این بمعنای بازگشت به فلسفه و جامعه‌شناسی قبل از مارکس است، چراکه مارکس و انگلس، تئوری علمی خود را با دعوت به سینا قرار دادن "انسان‌های زنده و مشخص" و "شرایط زندگی آنها" و نه "دکم‌ها و پیش‌فرض‌های اختیاری" آغاز کردند و انسان‌ها را به قیام علیه "سلطه‌ی مفاهیم" بریده از واقعیت فراخواندند:

"انسان‌ها تاکنون اندیشه‌های نادرستی در باره‌ی خود، در باره‌ی اینکه چه هستند و چه باید باشند، داشته‌اند. آنها روابطشان را براساس اندیشه‌هایشان در باره‌ی خدا، انسان طبیعی و غیره تنظیم کرده‌اند. مخلوقات مغز انسان‌ها از کنترل خود آنها خارج شده است. انسان‌ها، یعنی خالقین در برابر مخلوقات خود به زانو در آمده‌اند. بیائید آنها را از یوغ خیالات واهی، ایده‌ها، دکم‌ها، یعنی موجوداتی خیالی که آنها را زیر چنگ خود به تحلیل می‌برند، آزاد کنیم. بیائید علیه این سلطه‌ی مفاهیم قیام کنیم" (۱۳۲).

استالینیم دقیقاً از این اولین شرط تبدیل جامعه‌شناسی و سوسیالیسم از تخیل به علم می‌گسند و انسان‌ها را در حصار کلیشه‌های دکماتیک دیگری محبوس می‌کند.

بر خلاف استالینیم، لنینیم به روح زنده و خلاق تئوری مارکس و انگلس صادق بود و هدف گسترش و تکامل آن در انطباق با تغییرات حاصله در واقعیت و تعقیب شناخت بشری را دنبال میکرد. هر چند که لنین، در برخی آثار آموزشی خود و در مواردی نادر، صفاتی مانند "کامل" و "عظیم‌ترین دستاورد تفکر بشری" را در باره تئوری مارکس بکار می‌برد، ولی کلیت فعالیت تئوریک و علمی او بعنوان یک مجموعه، این حقیقت را ثابت میکند که لنین، تئوری مارکس را بعنوان آموزشی "بسته" و "تمام شده" و "دست نزدنی" در نظر نمی‌گرفت و با اصول و احکام آن مثل یک "آئین مذهبی" و "آیه‌های قرآنی" برخورد نمی‌کرد، بلکه آنرا راهنمایی برای مطالعه‌ی علمی جامعه و در عین حال نیازمند بسط و تکامل میدید. عبارت زیر از لنین، نگرش عمومی وی به تئوری مارکس و معنای "نگی بر بنیاد تئوری مارکس" از نظر او را روشن می‌سازد:

"ما آموزش مارکس را به هیچ وجه بمثابة چیزی پایان یافته و دست نزدنی نمیدانیم، بر عکس ما اعتقاد داریم که آموزش مارکس فقط سنگ‌های بنیادین علمی را پایه گذاشته است که سوسیالیست‌ها اگر نخواهند از زندگی عقب بمانند باید آن را در تمام جهات گسترش و پیشرفت دهند. ما بر آنیم که بویژه سوسیالیست‌های روسیه حتماً باید خودشان تئوری مارکس را بسط و تکامل دهند، زیرا این تئوری چیزی جز اصول عام راهنما را مشخص نمیکند، اصولی که کاربری آنها در هر مورد خاص، در انگلستان نسبت به فرانسه، در فرانسه نسبت به آلمان و در آلمان نسبت به روسیه، بگونه‌ای متفاوت صورت می‌گیرد" (۱۳۳).

بر خورد لنین با تئوری مارکس و انگلس در عمل نیز اساساً بیانگر آنست که او از سوئی علیه تهی کردن این تئوری از مضمون انقلابی و یا بازگرداندن آن از سطح یک علم به سطح "سوسیالیسم تخیلی" در اشکال مختلف آن مبارزه کرده و از سوی دیگر در برابر تلاش برای تبدیل آن از یک تئوری زنده، علمی و راهنمای عمل، به یک شریعت جامد و مجموعه‌ای از احکام خشک و مطلق ایستاده است. حاصل این کار از جمله آن بوده است که لنین، مارکسیسم را در

نمونه‌های این امر است. میدانیم که در سال ۱۹۲۱، لنین وقتی با موجی از مخالفت توده‌ای با سیاست "کمونیسم جنگی" و از جمله شورش‌هایی با شرکت دهقانان، خرده‌بورژوازی و در مواردی حتی کارگران مواجه شد و بویژه دید که در بعضی از این شورش‌ها شعارهایی مانند "شوراها بدون کمونیست‌ها" و "شوراها بدون بلشویک‌ها" مطرح میشود، بسرعت اعلام کرد که توده‌ها بنا به تجربه‌ی خود، سریع‌تر از ما در یافته‌اند که اعمال بلاواسطه و سریع سوسیالیسم امکان‌پذیر نیست و بر این اساس "سیاست اقتصادی نوین" را ارائه نمود که ادامه‌ی حیات سرمایه‌داری را در حدی معین مجاز می‌شرد و روی جلب داوطلبانه، تدریجی و طولانی مدت تر دهقانان و خرده‌بورژوازی به روابط سوسیالیستی تاکید ویژه می‌گذاشت. علاوه بر این، لنین در سال‌های پایانی زندگی خود و در آخرین نوشته‌هایش، مخصوصاً روی ضرورت مبارزه با بوروکراسی بعنوان "دشمن داخلی اصلی"، روی لزوم تلاش برای اصلاح رادیکال نظام حساسیتی و کنترل خلقی و بالاخره روی ضرورت اصلاح نظام سیاسی شوروی مکتب مینمود. مجموعه‌ی این شواهد نشان میدهد که نه تنها درک لنین از سوسیالیسم و رویبانی سیاسی آن، با درکی که بعداً شکل گرفت متفاوت بود، بلکه اگر عمر او کفاف میداد چه بسا علاوه بر ادامه‌ی طولانی‌تر "نپ" در عرصه‌ی اقتصادی، در عرصه‌ی سیاسی نیز تغییر مشابهی را پیشنهاد میکرد و از این طریق، نقش مهمی در جلوگیری از بوروکراتیزه شدن کل نظام شوروی ایفا مینمود.

ثانیاً، این امر مسلم است که اگر الزامات خاص یک دوره و شرایط استثنائی، بطور مصنوعی برای چند دهه تداوم یابد و روشهای خاص آن بکار گرفته شود، صرفنظر از تعدیلاتی که ممکن است که در هزینه‌های انسانی و مالی تحول و باشدت و ضعف گرایشهای سرکوبگرانه وجود داشته باشد، عمدتاً نمیتوان نتیجه‌ی دیگری جز آنچه در اتحاد شوروی دوره استالین و یا پس از او روی داده، انتظار داشت. عبارت دیگر، تداوم اشکال و روشهای خاص اعمال حاکمیت در دوره‌ی اضطراری برای مدتی طولانی، به انجناد و بوروکراتیزه شدن نظام اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و ایدئولوژیک منتهی میگردد. بهترین و محکم‌ترین دلیل این امر آنست که تصور دکماتیک، محافظه‌کارانه و بوروکراتیک از سوسیالیسم، با شدت و ضعف متفاوت در کشورهای مختلف عوارض مشابهی بوجود آورده است. بارزترین مثال در این زمینه، نمونه‌ی چین است که علی‌رغم اینکه از سرکوب‌های وسیع استالینی و روشهای بسیار خشن آن، برحذر ماند ولی مانع بوروکراتیزه شدن نظام نگردد. مسأله این است که وقتی کسانی تلاش کنند ادامه‌ی الزامات یک وضعیت استثنائی را برای دوران پس از سیری شدن خود آن وضعیت، تئوریزه کنند، این کار بناچار مستلزم متوقف نمودن تئوری در یک مقطع از تاریخ گذشته و لذا منجمد شدن آن خواهد بود و انجناد در تئوری، بناگزیب خشک شدن و بوروکراتیزه شدن ساختارهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه را در پی می‌آورد. رالف میلی‌بند، در مقایسه‌ی نظام اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین، از نظرگاه رابطه میان دمکراسی و رهبری در جامعه‌ی سوسیالیستی و یا از نظرگاه ارائه‌ی ساختاری برای دمکراسی سوسیالیستی، خاطر نشان میکند که "بطور عمومی میتوان گفت که "تصفیه‌هایی" که مائوئیسم، بویژه در جریان انقلاب فرهنگی انجام داده، بهبود عظیمی را نسبت به "تصفیه‌های" استالینیم نشان میدهد، اما مسأله اینست که این تصفیه‌ها نیز خود نظامی را که مقدم بر هر چیز به تصفیه نیاز دارد، تغییر نداده است. صدر مائو از ضرورت انجام یک سری کامل از انقلابات فرهنگی که باید تا آینده‌ای نامعلوم ادامه یابد سخن گفت. مشکل این است که چنین انقلاباتی تا آنجا که در ساختارها و نهاد تاثیر اساسی نگذارند، وسایل مناسبی برای از میان برداشتن پروسه‌های انحطاط آمیزی که مائو بدرستی روی آنها حساسیت دارد، نیستند" (۱۳۱).

و اما در رابطه با سؤال دوم که به رابطه‌ی استالینیم و لنینیم بر میگردد. این واقعیتی است که استالین نظرات و اعمال خود را بااستناد به گفته‌هایی از لنین و نیز مارکس و انگلس و تحت پوشش آموزش لنینیم یا مارکسیسم - لنینیم پیش می‌برد. مثلاً کتاب "ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی" او که فلسفه‌ی علمی را به یک آموزش ستافیزیکی تنزل میدهد که مطابق آن "ماتریالیسم تاریخی، گسترش اصول ماتریالیسم دیالکتیک به عرصه‌ی جامعه است"، به نقل قول‌های متعددی از انگلس و در درجه‌ی بعدی مارکس و لنین مزین است. واقعیت دیگر این است که از جهات معینی مانند تأکید بر تمرکز در اداره‌ی امور و محدودیت آزادی‌های سیاسی میان زمان لنین و استالین نوعی تداوم دیده میشود. از زمان ظهور استالینیم به بعد و بویژه پس از سال ۱۹۵۶ که فجایع زمان استالین در سطح بین المللی بر ملاء گردید، برخی با انکاء به واقعیت‌های فوق، این نظر را مطرح کرده‌اند که استالینیم، "تداوم

مشی آن، نوعی "جسارت به مقدسات" قلمداد می‌شود و با عباراتی مذهبی مانند "ارتداد"، "توبه" و "اعتراف به گناه‌ها و خطاها" با آنها برخورد می‌شود.

برخلاف این، لنینیسم حزب را تشکیلاتی فکری و سیاسی مبتنی بر تئوری علمی میدانند. لنین هرگز به پیدایش "کیش حزب" میدان نداد، بلکه برعکس، همواره امکان خطاکردن حزب را در نظر داشت و بر همین مبنا برای خودش و دیگران، حق انتقاد و مخالفت با این یا آن سیاست حزب یا خط مشی و برنامه و دیدگاه‌های عمومی حزب را محفوظ می‌داشت. بر خلاق سنت استالین که هیچ حرکتی را اثر تحت کنترل و سلطه‌ی حزب نباشد، بطور واقعی برسیت نمی‌شناسد؛ لنین حزب را مقدم و برتر از طبقه‌ی کارگر و توده‌ها نمی‌دانست. جالب است که او حتی در شرایطی کاملاً "مغایر تبایل" "کیش حزب" عمل کرده و به حزب هشدار داده است که در صورتیکه حزب روی سیاستی که از نظر او خطاآمیز است اصرار ورزد، او علیه حزب و برخلاف اراده‌ی حزب، مستقیماً به توده‌ها مراجعه خواهد کرد.

از لحاظ شیوه‌ی اداره‌ی امور جامعه، روش‌های آمرانه و فرماندهی بوروکراتیک استالین‌یسم یا به پای تثبیت‌اش، از روش‌های دموکراتیک، اداره‌ی امور فاصله گرفت و در جهت بوروکراتیزه کردن کل روش‌های اداره‌ی امور جامعه و نظام اقتصادی-اجتماعی و سیاسی پیش رفت. به بیان دیگر، استالین‌یسم از سوئی کل نظام سیاسی جامعه را که مفهومی بسیار وسیع‌تر از نظام دولتی است و علاوه بر ارگان‌های دولتی، احزاب سیاسی، تشکل‌های صنفی-سیاسی اقشار مختلف مردم، جنبش‌های خودجوش دموکراتیک و توده‌ای، مطبوعات مستقل، افکار عمومی و دیگر اشکال فعالیت سیاسی و فکری مردم را در بر می‌گیرد، به نظام دولتی تنزل و تقلیل داد و از سوی دیگر - و از جمله به تبع عامل اول - خود نظام دولتی را بوروکراتیزه کرد. "دولتی کردن افراطی" تمام جوانب زندگی اجتماعی و "قنذاق پیچی کردن دست و پای جامعه" که اینک رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی از آن سخن می‌گوید محصول چنین نظر و عملی بوده است.

ماقبلاً در بررسی و نقد سوسیالیسم بعنوان یک نظام ایدئولوژیک، خاطر نشان کردیم که در چنین نظامی، رابطه میان رشد آزاد انسان‌ها، دولت، حزب و ایدئولوژی وارونه می‌شود، یعنی به جای اینکه در این مجموعه، فعالیت آزاد انسان‌ها اصل باشد، این امر تابع مصالح دولت، مصالح دولت تابع منافع حزب و منافع حزب تابع حفاظت از یک رشته کلیشه‌های دگماتیک می‌شود. در رابطه با بحث حاضر باید نقش مردم در اداره‌ی امور و وضع اعمال کنترل خلقی بر اداره‌ی امور در دستگاه تفکر استالینی را به این ارزیابی بیفزائیم: در این دستگاه به جای اینکه توده‌ها از طریق ابراز آزادانه‌ی نظر، سازمانیابی در تشکل‌های مختلف صنفی و سیاسی خود، شرکت در تصمیم‌گیری‌ها و انتخاب ارگان‌های قانونگزاری و اجرائی و اعمال کنترل بر آنها (از جمله اعمال کنترل بر دولت و حکومت و حزب حاکم) نقش اصلی را ایفا کنند و به اصطلاح "حرف آخر" را در اداره‌ی امور جامعه، آنها بزنند، نظام کنترل نیز وارونه می‌شود: حزب حاکم که خود - در نتیجه‌ی گرایش از جریان فکری و سیاسی مبتنی بر تئوری علمی به تشکیلاتی اعتقادی - در چنگ کلیشه‌های دگماتیک اسیر شده است، دولت را کنترل می‌کند، دولت از طریق مجموعه‌ی ارگان‌هایش و با پشتیبانی حزب، در جهت کنترل کل زندگی سیاسی جامعه و کلیت نظام سیاسی می‌کوشد و نهادهای گوناگون را تحت سیطره‌ی خود در می‌آورد، و بالاخره مجموعه‌ی ارگان‌های دولتی و حزبی همراه با اتحادیه‌ها، انجمن‌های مختلف، مطبوعات و دیگر وسایل ارتباط با مردم که آنها نیز جملگی بطور آشکار یا پنهان دولتی شده یا تحت کنترل آن در آمده‌اند، به کنترل مردم و جوانب گوناگون زندگی و فعالیت آنها می‌پردازند. چنانکه روشن است در تمام سطوح این "نظام کنترل" بر اداره‌ی امور، جای اسب و ارابه عوض شده است. استالین وقتی که اتحادیه‌ها، شوراها، تعاونی‌ها و سازمان جوانان را "اهرم‌ها" و "تسه‌های هدایت" مردم توسط حزب می‌نامید، همین نظام را در نظر داشت، غیر سیاسی شدن مضمون انتخابات شوراها در اتحاد شوروی و معمول شدن نظام "انتخابات تک‌کاندیدایی" (یعنی انتصاب) در سطوح مختلف، از بین رفتن تحرک زندگی سیاسی جامعه، بی‌تفاوتی سیاسی وسیع در بین توده‌ها، خو گرفتن جامعه به تفکرات ساده‌اندیشانه و تک‌انتخابی، و کیش شخصیت جملگی از نتایج ناگزیر این نظام بوروکراتیک اداره‌ی امور بوده‌اند. در چنین شرایطی کاملاً "طبیعی" است که بقول ایزاک دویچر: قهر نه فقط "امای جامعه‌ی نوین" باشد، بلکه فراتر از آن به "مادر آن" تبدیل گردد، دویچر انحراف استالین از درک مارکسیستی از نقش قهر را بشکل زیر توضیح می‌دهد:

"...مارکسیست‌ها موارد و شرایط تاریخی نظیر انقلابات انگلستان و فرانسه و جنگ استقلال و جنگ داخلی امریکا را مورد تأکید قرار میدادند که در آن قهر

عرصه‌های چون تحلیل از سرمایه‌داری انحصاری، انقلابات پرولتری (تغییر تئوری انقلابات همزمان مارکس و انگلس به تئوری امکان (انقلاب پرولتری در یک کشور تنها)، حزب طبقه‌ی کارگر، مسائل ملی و مستعمراتی و سازماندهی جامعه‌ی سوسیالیستی گسترش داده و ضمن حفظ روح انقلابی و خصلت علمی آن، برخی احکامش را برای انطباق با شرایط جدید و معاصر تغییر و تکامل داده است.

در عرصه‌ی سیاسی: بی‌استعدادی شگرف در برقراری بیوند زنده و متقابل با واقعیت‌های جامعه و مبارزات خودجوش توده‌ها از یکسو و پراتیسیسم (عمل‌گرائی توأم با گریز از تئوری) و پراگماتیسم (مصلحت طلبی و اتخاذ سیاست براساس سودمندی بلاواسطه‌ی آن) از سوی دیگر، این دو جنبه که در نظر اول متضاد جلوه می‌کنند و جمع شدن آنها در یک پدیده‌ی واحد عجیب بیناید، از خصائص اساسی استالین‌یسم هستند و از دگماتیسم آن در تئوری ناشی می‌شوند. استالین‌یسم از سوئی بدلیل آنکه مطابق درک تاریخ بعنوان عملکرد "قوانینی آهنین"، نقش عامل انسانی و ذهنیت اجتماعی را در پیشرفت بشری بی‌بها می‌کند، نمیتواند رابطه‌ی فعال و زنده با واقعیت‌های جامعه و از آنجمله جنبش‌های خودجوش توده‌ای بر قرار نماید و از سوی دیگر بدلیل آنکه به‌رحال باید دست به عمل بزند، به پراتیسیسم و پراگماتیسم میرسد، بی‌جهت نیست که اغلب تغییراتی که در دوره‌ی استالین، در سیاست‌های جنبش جهانی کمونیستی پدید آمدند، از پشتوانه‌ی استوار تئوریک بی‌بهره بودند، بااستاد به جوانمی خاص و اختیاری از شرایط موجود اتخاذ می‌شدند و به‌همین دلیل نیز ضمن ایجاد تغییراتی در گذر در سطح، نمیتوانستند موجب اصلاحی جدی در ریشه‌های مشکلات و مسائل جنبش بشوند. یکی از مهم‌ترین نمونه‌های این امر، تغییر سیاست عمیقاً "سکارتیستی کمینترن در برخورد با ائتلاف‌های سیاسی و از جمله ائتلاف با سوسیال دموکراتها بود که عمدتاً بدلیل تغییرات حاصله در سطح جهانی و مصالح بلاواسطه‌ی سیاست خارجی اتحاد شوروی صورت گرفت و به‌همین دلیل این تغییر در سیاست، با بازنگری در بنیادهای تئوریک دیدگاهی که "فاشیسم" و "دموکراسی بورژوازی" و "یا بدتر" "فاشیسم" و "سوسیال دموکراسی" را "دولت‌ها" مینامید همراه نشد و رابطه‌ی این ارزیابی با نظرات موجود در باره‌ی دولت، دیکتاتوری و دموکراسی مورد بررسی انتقادی قرار نگرفت. در نتیجه، خطاها و زیان‌های سابق به اشکالی متفاوت ادامه یافتند.

برخلاف استالین‌یسم، در لنین‌یسم از یکطرف سیاست باپرتوی نیرومند از نگرش تئوریک به مسائل پشتیبانی می‌شود و از طرف دیگر تئوری و سیاست در پیوندی نزدیک و مداوم با پراتیک معنا می‌یابد. برخورد مشخص با شرایط مشخص، اجتناب از فرمول‌های تجریدی و نسخه‌های آتین‌پرستانه و به جای اینها، آموختن از تجربه‌ی زنده‌ی توده‌ها، تعمیم و گارست آگاهانه‌ی اشکال خودجوش مبارزه‌ی توده‌ها و در عین حال افق وسیع تئوریک در برخورد با مسائل سیاسی، از خصوصیات میزهی سیاست در لنین‌یسم است که آنرا بطور اساسی از استالین‌یسم متمایز میکند.

از لحاظ تشکیلاتی: تبدیل حزب از تشکیلاتی فکری و سیاسی مبتنی بر تئوری علمی به تشکیلاتی اعتقادی و رواج "کیش حزب". استالین‌یسم بموازات تبدیل مارکسیسم و لنین‌یسم به مجموعه‌ی از دگم‌های مطلق و احکام آمرانه، حزب کمونیست را نیز به تشکیلاتی اعتقادی تبدیل کرد. تشکیلات اعتقادی، تشکیلاتی است که اولاً "وظیفه‌ی خود را به کرسی نشاندن اصول ثابت، لا‌تغییر و مطلق می‌داند که جدا از شرایط حقیقت دارند و ثانیاً" در تحقق این وظیفه و به تبع این وظیفه، نه بر تعقل، بلکه بر تعبد، بر ایمان مذهبی و معبارت دیگر بر تبعیت کورکورانه تکیه می‌کند. آنجاکه اعتقاد اصل است، جایی برای تفکر و تعقل و برای سؤال و اما و اگر وجود ندارد. رخت بر بستن بحث‌های زنده و جاندار از حیات اغلب احزاب کمونیست و نیز جنبش جهانی کمونیستی در دوره‌ی سلطه‌ی دیدگاه استالینی، برخورد‌های مذهبی‌گونه و تعصب آمیز باهر کسی که در اصول اعتقادی حزب تردید روآیداشت و یا خواهان بحث علمی در باره مسائل تئوریک و سیاسی می‌شد و پیشرفت در این زمینه تا حد خرد کردن شان انسانی افراد و حتی احضار فیزیکی آنها، جملگی از تجلیات گذار از تشکیلات فکری و سیاسی به تشکیلات اعتقادی است. بارزترین نمونه‌های تشکیلات اعتقادی را میتوان در تشکل‌های حزب‌اللهی یا فرانکیستی و یافاشیستی دید که در آنها اعتقاد و اطاعت خشک و بی‌چون و چرا حاکم است.

معبارت دیگر، در زمان سلطه‌ی استالین‌یسم، مفهوم "حزب" در هاله‌ای از تقدس شبه مذهبی فرو رفت که در نتیجه‌ی آن، هر نوع مخالفت با حزب و خط

به پیشرفت ملل و طبقات کجک میکند، اما آنها درعین حال بر آن بودند که چارچوب تغییر سیاسی جامعه از طریق قهر سیاسی محدود است. آنها معتقد بودند که مقدرات خلقها عمدتاً از طریق روندهای بنیادی اقتصادی و اجتماعی شکل میگیرد و اینکه در مقایسه با این روندها، قهر تنها میتواند نقشی تبعی و درجه دوم داشته باشد... مارکس و انگلس نظر مشترکشان را با این عبارت مشهور بیان میکردند: قهر مامای هر جامعهی کهنی است که آبدستن جامعهای نوین است. نقش ماما صرفاً محدود به این است که وقتی زمان ترک شکم مادر رسید بچه را در انجم این کار یاری دهد. بیشتر از این، کاری از دست او بر نمی آید. از سرپای دیدگاه استالین در بارهی نقش قهر سیاسی که بیشتر در اقدامات عملی او منعکس است تا در گفتههایش، بوی توتالیتراریسم قرن بیستم به مشام میرسد. استالین میتوانست گفتهی نغز مارکس را به این شکل تغییر دهد: قهر دیگر مامای جامعهی نوین نیست، بلکه مادر جامعهی نوین است" (۱۳۴).

برخلاف شیوهی استالینی اداری امور جامعهی سوسیالیستی، لنین بنای جامعهی نوین را اساساً در نتیجهی فعالیت خلاق و آزاد تودهها امکان پذیر می دانست. او هر چند که شکل دیکتاتوری حاکمیت پرولتری را برای دورهی جنگ داخلی، مبارزهی حاد طبقاتی و مقاومت سرسختانه طبقات سرنگون شده ضروری میدانست و یا در گرماگرم انتقادات تند به سیاست و رفتار بلشویکها در مواردی معدود میان دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری حزب علامت تساوی گذاشته بود، ولی در نگرش عمومی به سوسیالیسم، از گستردهترین دموکراسی، "دموکراسی کامل" یا "کاملترین دموکراسی" بعنوان روینای سیاسی سوسیالیسم دفاع میکرد. لنین بارها مخالفت صریح خود را با دولتی کردن تمام نهادهای صغی و سیاسی تودهها و از آنجمله بر اتحادیههای کارگری نشان داده بود. او بارها بر ضرورت آکید کنترل خلقی بر اداری امور و از آنجمله فعالیت حزب و دولت و شوراهای تأکید ورزیده و تدابیر متعددی برای تحقق این امر پیشنهاد کرده بود. لنین همچنین بارها بر گذرا بودن اعمال قهر انگشت گذاشته و خاطر نشان ساخته بود که از دست قهر تنها کاری ساخته نیست. و بالاخره او در رابطه با آیندهی سوسیالیسم، نه "تشدید فزایندهی مبارزهی طبقاتی" و "بیوازات آن بکارگیری وسیع تر اعمال قهر، بلکه گسترش پایگاه تودههای دولت سوسیالیستی و زائد شدن تدریجی اعمال قهر را پیش بینی میکرد.

رالف میلی بنده در نقد نظری که استالینسم را "ادامهی طبیعی" لنینسم میدانند، خصوصیات ممیزهی استالینسم و گست آن از لنینسم را از زوایای دیگر بررسی میکند که به تکمیل بحث کنونی ما کمک میکند:

استالینسم "قبل از هر چیز، رژیم بود که در آن یک فرد از چنان قدرت مطلق برخوردار بود که لنین بسیار دور از آن بود (و یا هرگز کوچکترین نشانی از میل به دستیابی به آن از خود بروز نداده بود). استالین از این قدرت بطور کامل و از جمله برای محبوس کردن میلیونها نفر از مردم در اردوگاهها و "امحای" تعداد بی شماری از آنها استفاده کرد که در میان آنها تعداد وسیعی از لایههای بالاتر و طراز اول جامعهی شوروی نیز وجود داشتند. این نوع انهدام تمام سطوح مقامات رژیم که تکرار نیز میشده، یک رویداد تاریخی منحصر بفرد بود. صرف ابعاد سرکوب خصیصهی دیگری است که استالینسم را بطور قاطع از لنینسم متمایز میسازد. روی مدودوف، مورخ مارکسیست شوروی... این مساله را با فرمولبندی شاخصی به این شکل بیان میدارد که: "تعداد کمونیستهای آن-ک-و-د (کمیتهی امنیت دولتی) در طول دو سال دستگیر کرد و به قتل رساند، از مجموع کمونیستهای که در سراسر سالهای مبارزهی مخفی، سه انقلاب و جنگ داخلی جان باختند، بیشتر بود". او همچنین ارقامی ارائه میدهد که بر اساس آنها در طول سه سال جنگ داخلی (۱۹۲۰-۱۹۱۸)، کمتر از ۱۳۰۰۰ نفر توسط چکا تیرباران شدهاند. حتی اگر این رقم بدلیل کم بودنش مورد اعتراض باشد، باز هم تفاوت میان ابعاد سرکوب در سالهای انقلاب جنگ داخلی و مداخلههای خارجی از یک طرف و جهنم استالینسم از طرف دیگر، چنان عظیم و وسیع است که فکر تداوم میان این دو دوره را بی اعتبار میسازد. به علاوه، سرکوب در این ابعاد نیازمند دستگاه پلیسی غول آسائی بود که تا دورترین گوشههای زندگی شوروی گسترده شود و از این طریق بتواند نه تنها به دستگیری، تبعید و اعدام بپردازد، بلکه همچنین از عهدهی مراقبت دقیق از شهروندان دستگیر نشده و محافظت از دستگیر شدگان بر آید. این نظام دقیقاً "طراحی شدهای بود که بطرزی کاملاً" آگاهانه در بافت نظام اجتماعی بزرگتر تنیده شد و تأثیر قاطعی روی کل ساختار آن بر

جای نهاد.

"این مساله ما رابه خصیصهی سوم استالینسم میرساند و آن این است که استالینسم از مردم میخواهد که در قبال هر "خطمشی"، سیاست، موضع و روش آن که از بالا ابلاغ میشود، هر چند که ممکن است با گفتههای بلافاصله قبل از خود متضاد باشد، موضعی تأیید آمیز و حتی پرشور داشته باشند. این امر نه فقط در رابطه با جوانب عمده یا فرعی سیاست، بلکه در رابطه با هر جنبهی قابل تصویری از زندگی و تفکر بکار بسته میشود... در واقع، استالینسم رژیمی بود که با پیش بینی ایبوزیسیون، به سرکوب آن میپرداخت، و بطور پیوسته کسانی را که کاملاً تمایل داشتند همسان و هم آهنگ شوند، با گنان اینکه ممکن است که در آینده تمایلشان را از دست بدهند، می گوید. این نوع همسان گزائی (کنفورمیسم) به هیچ وجه در سالهای اول انقلاب از مردم خواسته نمیشد و این پدیده جزئی از لنینسم نبود...

"... میزهی دیگر استالینسم که باید مورد تأکید قرار گیرد مقدس و خداگونه جلوه دادن "حزب" است... پس از مرگ لنین، حرف زدن از "حزب" با عباراتی شبه مذهبی و دعا و ثنا برای "وحدت" آن به گاری عادی و حتی ضروری تبدیل شده "وحدتی" که بهیچ وجه نمیبایست خدشه دار میشد و نقض آن مستوجب شدیدترین مجازاتها میگردید...

"لنین هرگز به "گیش حزب" باور نداشت و به آن میدان نداد... او هرگز آن خصوصیات شبه جادویی را که بعد از مرگش معمول شد (خصوصیاتی که قبل از آن نیز خاص نهادهای مذهبی و نه نهادهای دنیوی قلمداد میشد) به حزب نسبت نداد، اما در سالهای سلطهی استالینسم، یک طرز تفکر مذهبی در جنبش جهانی کمونیستی غلبه یافت که "مارکسیسم-لنینسم" رسالهی آن، "ماتریالیسم دیالکتیک" کلید اسرار آن، "حزب" کلیسای آن و استالین پیامبر آن بشمار میرفت.

"این طرز تفکر زسنا" کویدن مسالهی "جانشین گزائی" را نیز آسان کرد و در واقع یکی از مشخصههای استالینسم آن بود که موضوعیت این مساله را از میان برداشت. این امری بدیهی و مسلم انگاشته میشد که "حزب" و طبقه کارگر، از وحدتی کامل بر خوردارند و اولی بنا به تعریفش "نمایندهی" دومی است و بنابراین نه مساله ای بنام "جانشین گزائی" باقی ماند و نه نیازی برای جستجوی جدی چاره و جوابی برای آن" (۱۳۵).

ملاحظات فوق، جلگی نشان میدهد که استالینسم را نمیتوان "ادامهی طبیعی" یا "فرزند خلف" لنینسم دانست. این ارزیابی خصوصیات عمدهی تئوریک و پراتیکی که این دور را از یکدیگر متمایز میسازد، نادیده میگیرد و بعضی عناصر تشابه و تداوم را که تعیین کننده نیستند، عمده میکند. در کنار این بحث مضمونی، باید مسالهی روشها را نیز مورد اشاره قرار دهیم. واقعیت این است که برخی از روشهای رایج در جنبش کمونیستی جهان و ایران که خود عمدتاً بخشی از میراث و سنتهای استالینی هستند، گرایش به رد لنینسم را در بعضی از جریانات کشورهای دیگر و نیز برخی از فعالین جنبش کمونیستی ایران دامن زده است و پیامیزند، بعنوان مثال، اینک که جنبش جهانی کمونیستی، واقعیت غلبه دکاتیسیم در دهههای گذشته را می پذیرد، در نگاهی به گذشته به آسانی میتوان دریافت که اصرار تعصب آمیز خط مشی غالب جنبش جهانی کمونیستی سببی بر اینکه برداشت وی از "مارکسیسم-لنینسم"، "خلاق" و "معتبر" است و رد هر نظر ستفاوت و ایدهی جدیدی با برجسبهای مختلف مانند روزیونیسم و غیره، یا اصرار بر اینکه آنچه در اتحاد شوروی پس از لنین جاری شده، علیرغم "گاستیها" و "ضعفهای جداگانه"، در اساس تجلی و تجسم لنینسم بوده، و یا بالاخره انگار مصرانهی وجود پدیده ای بنام "استالینسم" علیرغم واقعیتهای مسلم تاریخی که لاقلاً صاحبان این نظرات از آنها آگاهی داشتند و علیرغم استدلالات تئوریک-سیاسی بخشی از جنبش و وارد ساختن اتهام همراهی با "امپریالیسم و ارتجاع" به کمونیستهای که در رد "استالینسم" سخن میگفتند، از سوئی بنوبهی خود به ایدهی یکی بودن استالینسم و لنینسم و یا وجود تداوم منطقی و مضمونی بین آنها دامن زده است و از سوی دیگر در سوق دادن کسانی که استالینسم را نمی پذیرفتند به رد لنینسم نقش داشته است.

مثال دیگر در این زمینه، برخورد های دکاتیسیتی، خشک و کلیشهای با خود لنینسم یا مارکسیسم-لنینسم و توسل به روشهای برخورد قرآنی و آیه ای به جای پاسخ علمی و واقعی به مسائل و سئوالات مطروحه است. اصولاً در محیطی که بحث دموکراتیک بر سر مسائل، روال عادی کار باشد، برخورد مقدس مایانه و مذهبی به یک تئوری، گرایش به دوری و رد آن را تقویت میکند؛ اگر انسانها بر سر این "دو راهی گاذب" قرار گیرند که یا باید مجموعهی نظرات و گفتههای لنین (یا مارکس و لنین) را بطور درست و بدون اما و اگر بعنوان

حقیقت مطلق بپذیرند و باینکه مجموع آن را رد کرده و باصطلاح "انصراف" خود را اعلام نمایند، این کار البته قطب‌بندی بوجود می‌آورد ولی مهم این است که هیچکدام از این قطب‌ها در جهت نزدیکی بیشتر به حقیقت سیر نکنند، بلکه هر یک از جهتی و بشکلی از آن دورتر میشوند، بعلاوه، در مجموعه‌ی نظرات مارکس و انگلس و لنین، ایده‌هایی (مانند تئوری انقلابات همزمان در آثار مارکس و انگلس و تلاشی سریع امپریالیسم، سیری شدن دوره‌ی دمکراسی بورژوازی بعنوان روبنای سیاسی امپریالیسم و پیشرفت سریع انقلاب جهانی در آثار لنین) وجود دارد که سیر تاریخ و شناخت بعدی بشری آنها را تأیید نکرده است. همچنین نوآوری از اشتباه و تأکیدات نادرست را حتی خود کلاسیک‌ها مطرح کرده‌اند. مثلاً "انگلس در رابطه با نقش عامل اقتصادی در تحول جامعه، یعنی یکی از احکام بنیادی مارکسیسم، خاطرنشان می‌کند که "مارکس و من خودمان را بخشا" در این واقعیت مقصر میدانیم که افراد جوان‌گاهی بیشتر از آنچه باید روی عامل اقتصادی تأکید می‌کنند. ما در مواجهه با مخالفان خودمان، مجبور بودیم روی عامل اصلی که آنها انکار میکردند، تأکید نمائیم، و ما همواره زمان، مکان و فرصت آنرا نداشتیم که به عناصر دیگری که درگیر کنش متقابل بودند اجازه دهیم تا نقش خود را بروز دهند" (۱۳۶).

انگلس همچنین در باره‌ی زمان وقوع انقلابات پرولتری خاطرنشان میکند که تاریخ نشان داد که "ما و تمام کسانی که مانند ما فکر میکردند در اشتباه بودند" (۱۳۷). لنین نیز در آثارش از نوآوری یاد میکند که سیاست مورد دفاع خودش و بلشویک‌ها اشتباه بوده است. بنابراین، روشن است که برخورد "همه یا هیچ" و نیز برخوردهای قرآنی و آیه‌ای و نقل‌قولی فقط به اتلاف انرژی و رواج بحث‌های اسکولاستیکی و دور شدن از حقیقت کمک میکند و نه تعمیق شناخت بشری.

در این نوع برخوردها، همچنین نوعی نگرش ایده‌آلیستی و انتظاری فوق انسانی وجود دارد که از عده‌ای، هر قدر هم که نبوغ داشته باشند، توقع دارد که نه تنها به تمام مسائل زمان خود پرداخته و به آنها پاسخ صحیح داده باشند، بلکه حتی مسائلی را نیز که خود واقعیت و زندگی در زمان آنها طرح نکرده بوده، حل‌جایی کرده و برای آنها رهنمود داده باشند. این دیدگاهی ایده‌آلیستی است زیرا از انسان‌هایی که به‌رحال در چارچوب محدودیت‌های زمانه‌ای معین عمل میکنند و افق دیدشان علیرغم هر وسعتی که داشته باشد دارای حد و حدودی است، انتظار دارد که ابعاد و اعماق لایتناهی و پیوسته در حال گسترش جهان و شناخت بشری را ببیند و به آنها بپردازد.

انگلس می‌گفت که دیالکتیک تنها یک مطلق‌سی‌شناسد و آن تغییر است (یعنی در واقع هیچ مطلق‌نی‌شناسد) و نیز اینکه ماتریالیسم باید با هر کشف جدید علوم طبیعی خود را نو سازد و شکل جدیدی بخود بگیرد. به این اعتبار مارکسیسم، علمی است که کهنه نمی‌شود، چرا که پیشاپیش استقبال خود از تغییرات و عزم خود را برای تغییر همراه با آنها اعلام داشته است. مارکسیسم بدین ترتیب ضمناً نسبی بودن حقیقت خود را می‌پذیرد و به جای ادعای در دست داشتن حقیقت مطلق که ادعایی بی اساس است، برای شناخت هر چه عمیق‌تر واقعیت و نزدیکی به "حقیقت مطلق" - بدون آنکه هرگز به آن دست یابد، چرا که جز در بی نهایت دست یافتنی نیست - می‌کوشد. بر عکس، هر درکی که نسبی بودن حقیقت مارکسیسم یا لنینیسم و یا مارکسیسم-لنینیسم را انکار کند و با مطلق شمردن آنها، راه را پیشاپیش بر بحث دموکراتیک و بررسی نقادانه جوانب مختلف خود ببندد، قبل از هر چیز و مقدم بر آنکه وارد عرصه‌ی مواجهه و مبارزه با نظرات و دیدگاه‌های دیگر شود، خود را در برابر آنها خلع سلاح کرده است. این موضعی دفاعی است که بدلیل ناتوانی دفاع مستدل از خود و ناتوانی در توضیح مسائل جدید، خود را در زمره‌ی از تقدس مذهبی پوشانده و پز تهاجسی گرفته است.

علیرغم زبان‌هایی که روش‌های برخورد دیالکتیک و کلیشه‌ای به جنبش زده است، متأسفانه این روش هنوز هم وسیعاً در جنبش ما رایج است. یکی از آخرین نمونه‌های این امر مخالفت با "مدرنیسم" است. نشریه‌ی "فدائی" در مقاله‌ای از "چپ مدرن" (۱۳۸) سخن گفته و نشریه‌ی "راه کارگر" بلافاصله این تعبیر را ارائه کرده است که مارکسیست "مدرن" یعنی "ضد لنینیست" (۱۳۹)!

آیا از این تعبیر تلویحاً چنین بر نمی‌آید که پس: "لنینیسم"، کهنه پرست و مخالف مدرنیسم است و لذا برای "مدرن" بودن، یعنی معاصر بودن و به مسائل معاصر و امروز پاسخ دادن، باید الزاماً "ضد لنینیست" شد؟ آیا با این بحث راه کارگر، در مواجهه با انبوه مسائل جدید و تلاش برای ارائه‌ی توضیح و راه حل علمی بر آنها، راهی بجز انتخاب میان "لنینیسم" معادل کهنه پرستی و "ضد لنینیسم" معادل مدرنیسم باقی می‌گذارد؟ و اگر چنین وانمود شود که جز

این "دوراهی کاذب"، هیچ راه دیگری وجود ندارد، آیا هیچ انسان عاقل و فکوری، کهنه پرستی را بر مدرنیسم ترجیح میدهد؟

مارکسیسم نیز مانند سایر علوم، برای اینکه صحت و کاربرد پذیری خود را حفظ کند باید پیوسته و همگام با تغییرات در واقعیت و تعمیق شناخت بشری مدرنیزه شود. صحت و برتری مارکسیسم بر دیگر مکاتب جامعه‌شناسی چیزی نیست که یگبار برای همیشه کسب شده و بطور اتوماتیک با گذشت زمان حفظ شود. برای حفظ این صحت و برتری، مارکسیسم باید پیوسته خود را تجدید کند، به آخرین دستاوردهای مادی و معنوی بشریت متکی شود و عناصر درست و مثبت تمام مکاتب دیگر را به خود جذب نماید. مارکسیسم در زمان ظهورش، بنای خود را بر سه منبع فلسفه‌ی آلمان، سوسیالیسم فرانسه و اقتصاد سیاسی انگلیس قرار داد و با نقد آنها، تئوری‌های خود را تدوین نمود. امروزه اگر از فعالین جنبش ما سؤال شود که منابع مارکسیسم چیست، غالباً از قول لنین همان سه منبع فوق را ذکر کرده و فکر میکنند که باین جواب "آخرین کلام" مارکسیسم-لنینیسم را بیان داشته‌اند. این وضع که گویا "طبیعی و بدیهی بنظر میرسد، فقط ریشه‌دار بودن دکماتیسیم را نشان میدهد. همانگونه که مارکس و انگلس، تئوری خود را بر اساس مطالعه‌ی عینی واقعیت‌های معاصر خود و در برخورد با آخرین دستاوردهای فکری بشریت تنظیم کردند، همانطور که لنین این تئوری را در آغاز قرن بیستم در انطباق با شرایط معاصر، مدرنیزه کرد و آن را در مواجهه با تئوری‌ها و نظرات جدیدی که وجود داشتند مدلل ساخت و پیش‌برد، مارکسیسم-لنینیسم زمان ما نیز باید بیان تئوریک جنبش کارگری معاصر باشد، باید مسائل و پدیده‌های نوین را تحلیل کند و به آنها پاسخ دهد، و باید نه فقط به اعتبار پاسخی که در گذشته‌ها به دیدگاه‌ها و مکاتب دیگر جامعه‌شناسی داده است، نه فقط با ادعای کلی علمی بودن، بلکه همچنین با نقد علمی نظرات دیگر و پاسخ علمی و مستدل به انتقاداتی که از خودش میشود، صحت و برتری‌اش را اثبات نماید.

#### ۱۴- سیر تاریخی مفهوم "دیکتاتوری"

گفتیم که در تعریف رایج جنبش کمونیستی، "دیکتاتوری" به قدرتی نامحدود، غیر متکی به قانون و متکی به قهر مستقیم اطلاق میشود. علاوه بر این، کمونیست‌ها غالباً در افشای رژیم‌های سرکوبگر و رژیم‌هایی که در آنها مردم فاقد حقوق دمکراتیک و مقامات فعال‌مایشا هستند و برای حفظ سلطه‌ی خود بهر وسیله‌ای متوسل میشوند، آنها را "دیکتاتوری" می‌نامند. "دیکتاتوری پینوشه"، "دیکتاتوری شاه"، "دیکتاتوری مارکوس"، "فرانکو، دیکتاتور اسپانیا"، "دیکتاتوری سالازار در پرتغال"، "سوموزا، دیکتاتور نیگاراگوئه"، "دیکتاتوری خمینی در ایران"، "موسولینی، دیکتاتور ایتالیا" و "هیتلر، دیکتاتور آلمان"، عناوین و عباراتی هستند که تاکنون در نوشته‌های سیاسی و از جمله در اسناد تبلیغی و ترویجی کمونیست‌ها رواج وسیع داشته‌اند. در افکار عوامی مردم جهان نیز مفهوم "دیکتاتوری"، رژیم‌هایی با مختصات یاد شده را به‌اذهان می‌آورد. یعنی، این از جمله موارد مهمی است که میان تعریف جنبش کمونیستی معاصر و برداشت افکار عوامی از واقعیت‌ها انطباق وجود دارد. اما از طرف دیگر همانگونه که میدانیم اکثر مردم از بحث دیگر کمونیست‌ها که هر دمکراسی را یک دیکتاتوری، یا دمکراسی و دیکتاتوری را دو روی یک سکه، یا دمکراسی را یکی از اشکال بروز دیکتاتوری مینامند و یا دیکتاتوری پرولتاریا را بعنوان وسیع‌ترین دمکراسی و دمکراتیک‌ترین رژیم ممکن معرفی میکنند، حداقل یا خود سرگشته میشوند و یا به آسانی گوینده را دچار تناقض منطقی و مضمونی می‌بینند.

در این قسمت میخواهیم تاریخچه‌ای مختصر از سیر تحول مفهوم "دیکتاتوری" را از زمان پیدایش آن در جهان باستان تا امروز ترسیم کنیم. برای توضیح مفهوم مضمون اولیه‌ی "دیکتاتوری" از روی مدودوف، مورخ شوروی کمک میگیریم. مدودوف در یکی از آثار خود به نام "لنینیسم و سوسیالیسم غربی" در بخش "دیکتاتوری پرولتاریا" می‌نویسد:

"... مفهوم "دیکتاتوری" در جهان باستان بوجود آمد و به شکلی استثنائی از تئوریه گفته میشد که از اختیارات و قدرت وسیع و خاصی برخوردار بود و به جای اینکه بر قوانین مصوب دولت مربوطه تکیه کند، مستقیماً به تفوق مسلحانه و قهر تکیه داشت. قدرت دیکتاتوری به یک فرد یا به کل یک حکومت تفویض میشد. در عین حال، مفهوم دیکتاتوری دال بر رژیمی موقت بود که برای دوره‌ای خاص برقرار میشد و پس از انقضای این دوره میبایست دیکتاتوری جای خود را به اشکال عادی حکومت بدهد. خود گلمه‌ی "دیکتاتوری"، از زبان لاتین ریشه‌گرفته است. در جمهوری رم، "دیکتاتور" مقامی بود (معمولاً) یک

هر چند که اشارات صریح مارکس و انگلس، خصلت موقت و گذرای "دیکتاتوری پرولتاریا" را از نظر آنها نشان میدهد، ولی برای اثبات این امر دلایل بسیار عمیق‌تری وجود دارد که صرفاً به کار بست این یا آن واژه مربوط نیست. این دلایل به خود مضمون نظرات مارکس و انگلس در باره‌ی دولت پرولتری و دوره‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مربوط می‌شود. چنانکه از مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس در این زمینه‌ها میتوان به آسانی دریافت آنها اصولاً رسالت دولت پرولتری در اجرای یک رشته وظایف اساسی (مهم‌تر از همه سلب مالکیت از سرمایه‌داران) خلاصه می‌کردند که ضمن انجام آنها دولت نیز موجودیت خود را از دست میدهد و "رو به زوال" می‌رود یا "به خواب می‌رود". بهمین دلیل است که مثلاً انگلس در باره‌ی دولت پرولتری بطور عام و دولت کمون پاریس بطور خاص، خاطر نشان میکند که این دولت "صرفاً" یک نهاد گذراست که "به زوال می‌رود" و در آن جای "حکومت بر افراد" را "اداره‌ی اشیاء و هدایت جریان تولیدی می‌گیرد؛ بهمین دلیل او نتیجه می‌گیرد که بنابراین دولت پرولتری، "دولت بمعنای دقیق کلمه نیست". گفته‌های زیرین از انگلس در باره‌ی "الغای خود پرولتاریا"، "الغای دولت بعنوان دولت"، توصیف "نخستین اقدام دولت پرولتاریا یعنی ضبط وسایل تولید بنام جامعه" همچون "آخرین اقدام مستقل آن بعنوان دولت" نیز در همین راستا قرار دارد:

"...پرولتاریا قدرت دولتی را بدست می‌گیرد و در اولین گام وسایل تولید را به مالکیت دولت در می‌آورد. اما با انجام این‌کار، او خودش را بعنوان پرولتاریا ملغی می‌کند، تمام تمایزات و تضادهای طبقاتی را لغو میکند و دولت را نیز بعنوان دولت ملغی می‌سازد... نخستین اقدامی که دولت واقعاً بعنوان نماینده تمام جامعه به آن دست می‌زند، یعنی ضبط وسایل تولید به نام جامعه، در عین حال آخرین اقدام مستقل وی بعنوان دولت است. در این هنگام دیگر دخالت دولت در عرصه‌های مختلف مناسبات اجتماعی، یکی پس از دیگری زائد شده و بخودی خود بخواب می‌رود. جای حکومت بر افراد را اداره‌ی اشیاء و هدایت جریان دولت می‌گیرد. دولت ملغی می‌شود، بلکه زوال می‌یابد" (۱۴۳).

این تأکیدات مضمونی در باره‌ی موقتی و گذرا بودن دولت طبقه‌ی کارگر، با نظرات مارکس و انگلس در باره‌ی امکانات رشد سرمایه‌داری که آن را عمدتاً به پایان رسیده می‌شمرند، قریب الوقوع بودن انقلاب پرولتری و وقوع همزمان آن در شاری از پیشرفته‌ترین کشورهای ارتباط نزدیک دارد. بعلاوه باید به این واقعیت مهم نیز توجه داشت که تاریخ تا آن زمان هنوز تجربه‌ای پایدار از حیات دولت پرولتری و گذار به سوسیالیسم پدید نیاورده بود و طبعاً طرح تفصیلی و کامل جریان امور در آینده امکان‌پذیر نبود.

حال دربار در یکی از آثار خود به نام "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین"، ضمن ارائه‌ی همان توضیح فوق‌الذکر در باره‌ی خاستگاه تاریخی و مفهوم اولیه "دیکتاتوری"، بکارگیری این مفهوم از طرف مارکس و انگلس را از زوایای دیگری نیز مورد مطالعه قرار میدهد. او توضیح میدهد که "در اواسط قرن نوزدهم، کلمه‌ی قدیمی "دیکتاتوری" هنوز همان معنایی را که در طول قرن‌ها داشت حفظ کرده بود و از اینرو هنوز با استبداد (despotism)، خودکامگی (tyranny)، حکومت مطلقه (Absolutism) و یا حکومت استبدادی (Autocracy) مترادف نشده بود و مهم‌تر از همه اینکه هنوز در نقطه‌ی مقابل دموکراسی قرار نگرفته بود". او آنگاه با مقایسه مفهوم و نهاد قدیمی "دیکتاتوری" با مفاهیم و نهادهای سیاسی معاصر خاطر نشان میکند که "هم‌ردیف و مشابه معاصر (مدرن) دیکتاتوری در رم، نهاد حکومت نظامی یا "وضعیت اضطراری" (یا حالت فوق‌العاده) است" (۱۴۴).

در باره‌ی کتاب مستند و تحقیقی خود با ارائه‌ی مثال‌های متعدد نشان میدهد که در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، صحبت از "دیکتاتوری" و دفاع از آن به مفهوم انتقال کل قدرت به نیروی معین و تقویض اختیارات کامل و فوق‌العاده به آن برای اجرای برنامه‌هایش، امری کاملاً رایج بود و در واقع تمام نیروهای طبقاتی و سیاسی از راست تا چپ و تمام جناح‌های آنها این مفهوم را بکار می‌بردند. عبارت دیگر، در ادبیات سیاسی آن دوره و از جمله در نشریات عادی، صحبت از "دیکتاتوری" دموکراتیک‌ترین مجالس نمایندگی (بعنای شناسائی پارلمان بعنوان عالی‌ترین ارگان قدرت و نام‌الختیار بودن آن)، "دیکتاتوری" خلق (بعنای "حاکمیت خلق" و انتقال تمام قدرت به توده‌ها و لغو امتیازات ویژه‌ی طبقات دارا برای تصمیم‌گیری در باره‌ی مسائل عمومی کشور)، "دیکتاتوری" طبقاتی (بعنای انتقال تمام قدرت دولتی به یک طبقه‌ی معین و شناسائی اختیارات کامل برای آن) بسیار معمول بود و نیروهای

کنسول) که بنا به تصمیم سنا برای دوره‌ای ویژه، قدرت و اختیارات فوق‌العاده‌ای در دست می‌گرفت. شروع جنگ یا شورش بردگان میتوانست زمینه‌ی مناسبی برای برقراری دیکتاتوری باشد... دادگاه‌ها نمیتوانستند تصمیمات و احکام صادره از طرف دیکتاتورهای رم را مورد سؤال و اعتراض قرار دهند، شکایت یا بازخواست از اقدامات آنها مجاز نبود، و حتی پس از پایان دوره‌ی قدرت و اختیارات فوق‌العاده نیز استیضاح از آنها بدلیل اقداماتشان در دوره‌ی دیکتاتوری ممکن نبود. زمان عادی برای دیکتاتوری در رم شش ماه بود.

"در جهان باستان، قدرت فوق‌العاده‌ای که محدود به زمان و قانون نباشد عموماً "حکومت خودکامه" یا "حکومت استبدادی" نامیده میشد. حتی در آن دوران نیز اشکال گوناگونی از سلطنت موروثی وجود داشت، ولی اینها ربطی به مفهوم "دیکتاتوری" که در رم رایج بود نداشتند. البته در مواردی، برخی فرماندهان نظامی برای دوره‌ای نامعین از عنوان و قدرت یک دیکتاتور برخوردار میشدند. حکومت لوسیوس کورنلیوس سولا که بدستور او هزاران تن از شهروندان رم نابود شدند، یکی از مواردی بود که دیکتاتوری آن پذیرفته شد یا به احتمال زیادتر بیک ارتش عصب شد. حتی در این مورد نیز سولا پس از سه سال حکمرانی داوطلبانه استعفا کرد و بفاصله‌ی کمی پس از آن مرد. ژولیوس سزار نیز از سنا اختیارات دیکتاتوری گرفت. این اختیارات چند بار تعدید شد و در سال ۲۴ قبل از میلاد، ژولیوس سزار دیکتاتوری مادام‌العمر اعلام کردید. در عین حال، او برای یک دوره‌ی ده ساله به کنسولی و بطور مادام‌العمر به بازرسی منصوب گردید، ولی در همان سال او بدست کاسیوس و بروتوس بقتل رسید. پس از مرگ سزار، سنا رم، به الغای همیشگی نهاد دیکتاتوری رای داد، هر چند که این تصمیم نتوانست از سقوط جمهوری رم و یا تاسیس امپراتوری رم جلوگیری نماید.

"در قرون وسطاء، عموماً تمام اشکال جمهوری و دیکراتیک حکومت در همه جا نابود شد. بنابه گزارش تاریخ، چنین اشکالی تنها در شهرها و نواحی معینی از اروپا باقی ماندند. از مفهوم "دیکتاتوری" دیگر استفاده نشده، زیرا قدرت و سلطه‌ی نامحدود سلاطین اروپا و آسیا بر رعایای خود به هیچ وجه موقتی نبود، بلکه سر به قرون میزد و از یک سلطان، شاه، امپراتور یا خان به بعدی منتقل میشد. تنها در قرن ۱۸ و ۱۹، همراه با احیای اشکال جمهوری حکومت بود که مفهوم باستانی "دیکتاتوری" نیز احیاء گردید. انقلاب انگلستان، دیکتاتور خود یعنی اولیور کرامول را بوجود آورد که بقول فردریک انگلس: "روسیسیر و ناپلئون را یکجا در خود جمع کرده بود". انقلاب فرانسه، دیکتاتورهای مانند روسیسیر و نزدیک‌ترین متحدانش در "کمیته سلامت عمومی" را پدید آورد. روسیسیر نه تنها امر استقرار یک دیکتاتوری انقلابی و دموکراتیک بجای رژیم مشروطه در فرانسه را تسهیل کرد، بلکه همچنین کوشید این نظر را تثبیت کند که دیکتاتوری باید یک تدبیر موقتی باشد. ادعای او این بود که "انقلاب نبرد میان آزادی و دشمنان آن است، در حالیکه قانون اساسی رژیم ناشی از آزادی پیروزمند و مسالمت‌آمیز است". جنبش ضد انقلاب اروپا نیز تعدادی دیکتاتور، مانند ژنرال لوئی گونیاک پدید آورد که در سال ۱۸۴۸، پس از سرکوب وحشیانه‌ی قیام ژوئن طبقه‌ی کارگر فرانسه، برای چند ماه قدرت اجرائی را بطور کامل در دست گرفت" (۱۴۵).

تا اواسط قرن نوزدهم، همین مفهوم از "دیکتاتوری" در فرهنگ سیاسی بشریت رایج بود، یعنی "دیکتاتوری" بعنوان حکومتی دارای قدرت و اختیارات فوق‌العاده، مختص شرایط استثنائی و موقت و گذرا محسوب میشد و در اذهان مردم و در ادبیات سیاسی با "حکومت مطلقه"، "استبداد"، "خودکامگی" نامحدود به زمان و به اصطلاح "مادام‌العمر" و "موروثی" فرق اساسی داشت. مارکس و انگلس نیز وقتی اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" (برای اولین بار در سال ۱۸۵۰ در مجموعه مقالاتی که بعداً نام "مبارزات طبقاتی در فرانسه در سال ۱۸۴۸-۵۰" نام گرفت) بکار می‌بردند همین مفهوم باستانی و رایج در زمان خود را در نظر داشتند. آنها بارها قدرت و اختیارات فوق‌العاده‌ی دولت ناشی از انقلاب پرولتری و نیز خصلت موقت و انتقالی (گذرای) آن را مورد تأکید قرار دادند. قبلاً دیده‌ایم که مارکس بر آن بود که "هر سازمان دولتی موقت پس از انقلاب، مستلزم یک دیکتاتوری، آنهم یک دیکتاتوری با انرژی است". علاوه بر این، مارکس در جای دیگر خاطر نشان میکند که "مبارزه‌ی طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد" و "خود این دیکتاتوری تنها گذری است به الغای تمام طبقات و به جامعه‌ی بی طبقه" (۱۴۱) و یا اینکه پرولتاریا با تسخیر قدرت سیاسی، دولت را بلافاصله نابود نمی‌کند، بلکه به آن "شکل انقلابی و انتقالی" میدهد (۱۴۲).

سیاسی بتدریج رو به تغییر نهاد و این تغییر هر دوجنبه‌ی اساسی مفهوم قدیمی، یعنی خصلت موقت و گذرای قدرت فوق‌العاده و عدم تقابل آن با "دمکراسی" را در بر گرفت. بعبارت دیگر، بتدریج از طرفی مرز میان مفهوم "دیکتاتوری" (بعنوان قدرت فوق‌العاده ولی محدود از لحاظ زمان) و مفاهیم "استبداد"، "حکومت استبدادی" و "حکومت خودکامه" که محدودیت زمانی برایشان وجود نداشت از میان بر خاست و از طرف دیگر، مفهوم "دیکتاتوری" در نقطه‌ی مقابل "دمکراسی" قرار گرفت. یعنی بعنوان مثال اگر قبلاً اداره امور جامعه براساس مراجعه به آرای عمومی را براهتی و بدون بر هم زدن قالب‌های فکری رایج، "حاکمیت مردم" یا "دیکتاتوری مردم" یا "دیکتاتوری اکثریت" یا بالاخره "دیکتاتوری دمکراسی" میخواندند (در تمام این عبارات "دیکتاتوری" بمعنای قدرت کامل و تام‌الاختیار است) و لذا تضادی میان این مفهوم "دیکتاتوری" و "دمکراسی" نمی‌دیدند، بتدریج مفاهیم سابق از رواج افتاد، دیکتاتوری معنایی معادل استبداد و خودکامگی پیدا کرد و در این معنا در برابر "دمکراسی" قرار گرفت.

دیکتاتوری کاونیک در فرانسه که با سرکوب خونین قیام کارگران پاریس به قدرت رسیده بود، در سال ۱۸۴۸ شالوده‌ی حقوقی "حالت فوق‌العاده" را در قانون اساسی ۱۸۴۸ گنجانده و پس از آن قانون ۱۸۴۹، "دیکتاتوری قانونی" را تصویب کرد که هنوز نیز پابرجاست. و بدین ترتیب، نهاد دیکتاتوری در اروپای دوران جدید قانونی شد. اما این تغییر مفهومی فقط منحصر به بورژوازی نبود. در درون جنبش کارگری نیز مفهوم "دیکتاتوری" بتدریج تغییر نمود. برای آشنائی تفصیلی با پروسه‌ی این تغییر و مباحثی که در هر دوره در جنبش کارگری و کمونیستی جریان داشت خواننده می‌تواند به کتاب هال دراپر که قبلاً از آن یاد کردیم مراجعه کند. ما در اینجا باتوجه به نقش مهمی که نظرات گئورگی پلخانف در جنبش کمونیستی روسیه و از این طریق در تحول بعدی نظرات در جنبش جهانی کمونیستی داشته است، فقط به این مورد اشاره میکنیم:

در سال ۱۸۹۳ یکی از مهاجران سوسیال دمکرات روسیه به نام آ. وودن با انگلس دیدار کرد. پلخانف که تا چند سال قبل از نارودنیک‌ها بود (و نارودنیک‌ها تحت تاثیر درک‌های بلانکیستی و باکونینستی در باره "دیکتاتوری اقلیت" و "دیکتاتوری مخفیانه" قرار داشتند) و به تازگی با گسست از آنها گروه مارکسیستی نوپای "آزادی کار" را تشکیل داده بود، یک نامه‌ی سفارشی به وودن داده بود تا در ملاقاتش به انگلس بدهد. در گزارش وودن از این دیدار، در باره‌ی نظر پلخانف در باره‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا" چنین میخوانیم:

"انگلس از من سؤال کرد که موضع خود پلخانف در باره‌ی مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چیست. من مجبور شدم بپذیرم که گ. و. پلخانف کرارا این اعتقاد خود را بامن در میان گذاشته بود که وقتی که "ما" به قدرت برسیم، البته به هیچ کسی جز "خودمان" آزادی نخواهیم داد... در پاسخ سؤال من مبنی بر اینکه: دقیقاً چه کسی را باید انحصاردار آزادی بدانیم، پلخانف جواب داده بود: طبقه‌ی کارگر به رهبری رفقائی که آموزش‌های مارکس را بدرستی درک میکنند و نتایج درست را از این آموزش‌ها بیرون میکشند. و در پاسخ به سؤال من مبنی بر اینکه: معیارهای عینی برای تشخیص درک درست آموزش‌های مارکس و بیرون کشیدن نتایج عملی درست از آنها چیست، گ. و. پلخانف به این گفته اکتفا کرده بود که تمام اینها "بنظر میرسد که با وضوح کافی" در آثار او (یعنی پلخانف) مطرح شده باشد."

انگلس با شنیدن این نظرات خاطر نشان میکند که چنین تفکری تنها میتواند از طریق تبدیل کردن جنبش کمونیستی به یک "فرقه" و یا تحمیل انشعاب به آن، جنبش را به شکست بکشاند:

"انگلس پس از این سؤال که آیا من نیز شخصا با چنین معیار عینی (معیار پلخانف) موافقم یا نه، این نظر را ارائه داد که کاریست چنین معیاری یا منجر به آن خواهد شد که سوسیال دمکراسی به یک فرقه با تمام نتایج عملی ناگزیر و همواره نامطلوب آن تبدیل شود و یا باعث خواهد شد که سوسیال دمکراسی روسیه، لااقل در بین مهاجرین سوسیال دمکرات روس، با یک رشته انشعابات روبرو شود که اینها هم سودی برای خود پلخانف در برابر نخواهد داشت" (۱۴۷).

ضمناً در همین ملاقات است که انگلس از جمله مطرح میکند که "بنظر میرسد پلخانف همتای روسی هیندلمان باشد". پلخانف بعدها نیز نظرات مشابهی را در اشکالی پوشیده‌تر و "تئوریک‌تر" ابراز داشت. بعنوان نمونه‌ای برجسته، او در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه (کنگره‌ای که برای اولین بار در

مختلف بدون اینکه آن را در برابر دمکراسی قرار دهند بکار میبردند. مثلاً در آن دوره وقتی مسأله بر سر تام‌الاختیار بودن پارلمان انگلستان (دمکراتیک‌ترین پارلمان آن دوره) بود، سیاستمداران و روزنامه‌نگاران براهتی از "دیکتاتوری" پارلمان صحبت میکردند. در فرانسه، هم موافقان و هم مخالفان، به آسانی از "دیکتاتوری کفونانسیون ملی" یا "دیکتاتوری کمون پاریس" یا حتی "دیکتاتوری پاریس" بر کل کشور (بمفهوم نقش هدایت کننده‌ی آن برای کل فرانسه و بویژه دهقانان) سخن میگفتند. در آلمان کامپهاوزن، نخست وزیر دولت موقت که مارکس و انگلس دولت او را به دلیل عدم قاطعیت در برچیدن بساط بقایای نهادهای کهن (عدم توسل آنها به "دیکتاتوری") مورد انتقاد قرار میدادند، میگفت اگر دولت موقت و مجلس تام قدرت را به نام مردم بدست گیرند، این بمعنای استقرار یک دیکتاتوری، یعنی "دیکتاتوری دمکراسی" خواهد بود. در پارلمان اسپانیا، خوان دونوسو کورتز، از سیاستمداران محافظه‌کار در گفتاری به نام "سخنرانی در باره‌ی دیکتاتوری" آشکارا اعلام میکرد که "وقتی قانونیت برای نجات جامعه کافی باشد، بگذارید قانونیت باشد. ولی وقتی قانونیت کافی نبوده، آنگاه نوبت دیکتاتوری میرسد". او اذعان میکرد که "دیکتاتوری کلمه‌ی ترسناکی است"، ولی اضافه مینمود که کلمه‌ی "انقلاب"، "از همه ترسناک‌تر است". دونوسو میگفت مسأله بر سر انتخاب میان دیکتاتوری قیام و دیکتاتوری حکومت فعلی "یا میان "دیکتاتوری از پائین و دیکتاتوری از بالاست" و صریحاً اضافه می‌کرد که او "دومی" را انتخاب میکند. دونوسو ضمناً حاکمیت پارلمان انگلیس را بزرگترین "دیکتاتوری" میدانست. علاوه بر این‌ها، وسیع‌ترین طیف رهبران جنبش انقلابی و از آن جمله: لوئی بلان، لامارتین، ویلهلم وایلتینگ، اوگوست بلانکی و باکونین صریحاً از انواع مختلف "دیکتاتوری" دفاع میکردند و حتی در مواردی خود و هم‌زمانشان را با افتخار "دیکتاتور" می‌نامیدند.

در چنین شرایطی بود که مارکس و انگلس، برای بیان نتیجه‌گیری بنیادی خود مبنی بر اینکه: طبقه‌ی کارگر برای سازماندهی کمونیستی جامعه قبل از هر چیز باید به طبقه‌ی حاکم تبدیل شود، یعنی قدرت دولتی را بدست گیرد، در کنار عبارات دیگر مانند: "تسخیر قدرت سیاسی (یا دولتی)"، "سلطه‌ی پرولتاریا"، استقرار "دولت کارگران" یا "تفوق پرولتاریا"، عبارت "دیکتاتوری پرولتاریا" یا "دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا" را نیز بکار گرفتند. جوهر تمام این فرمول‌بندی‌ها این بود که طبقه‌ی کارگر باید قدرت دولتی خود را سازمان دهد و با اتکاء به آن و غلبه بر مقاومت طبقات سرنگون شده و نهادهای کهن، در جهت اجرای تحولات سوسیالیستی گام بردارد. در همین چارچوب است که مارکس در حالیکه گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم در بعضی از کشورهای سرمایه‌داری آن زمان مانند انگلستان را امکان‌پذیر میدانست، به آسانی این فرمول‌بندی عام را که میداد که "بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی کمونیستی دوره‌ی تبدیل انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوره، یک دوره‌ی گذار سیاسی وجود دارد که دولت آن نمیتواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد" (۱۴۵). یا در همین چارچوب است که همانگونه که قبلاً دیده‌ایم، انگلس از "جمهوری دمکراتیک" بعنوان "شکل ویژه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا" یاد میکند.

هال دراپر برای اینکه ابعاد وسیع استفاده از واژه‌ی "دیکتاتوری" (بمفهوم قدرت و اختیارات فوق‌العاده) در دوره‌ی یاد شده، از جمله توسط مارکس و انگلس را نشان دهد، مواردی را ذکر میکند که آنها این واژه را به صورت: "دیکتاتوری فکری" کلیسا یا پاپ‌ها در قرون وسطا، "دیکتاتوری" پروس یا اطریش بر دولت‌های کوچک آلمان، "دیکتاتوری" روسیه بر سراسر اروپا و بالاخره "دیکتاتوری" شخصیت‌های معین در درون جنبش کارگری بکار میبردند. مثلاً مارکس و انگلس نقد دیدگاه باکونین در باره‌ی "دیکتاتوری پنهانی" را تا حد نقد رفتار قدرت طلبانه‌ی او در درون انترناسیونال ادامه دادند و مارکس در سال ۱۸۶۹ نوشت که "این مرد روس آشکارا میخواهد دیکتاتور جنبش کارگری اروپا بشود". یا مارکس از لاسال بدلیل "تایلات مصرانه‌اش برای دیکتاتوری"، از اوگوست کونت بدلیل گرایش به ایفای نقش "پیامبر دیکتاتوری فردی" در جنبش انتقاد میکرد. همچنین انگلس، هیندلمان رهبر فدراسیون سوسیال دمکراتیک انگلستان را که بخاطر رفتار دیکتاتور مابانه‌اش در درون سازمان خود مشهور بود، بدلیل "بی تابی برای ایفای نقش دیکتاتور" مورد انتقاد قرار میداد و بروایتی وقتی بانظرات پلخانف در باره‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا" آشنا شد، اظهار داشت که "بنظر میرسد او همتای روسی هیندلمان باشد" (۱۴۶).

آنچه توصیف شد مفهوم قدیمی "دیکتاتوری" بود که تا اواسط قرن نوزدهم رواج کامل داشت و مارکس و انگلس نیز بهمین مفهوم آن را بکار میبردند. اما از نیمه‌ی دوم این قرن و بویژه پس از مرگ انگلس، مفهوم دیکتاتوری در فرهنگ



تاریخ جنبش گارگری، عبارت "دیکتاتوری پرولتاریا" را در برنامه‌ی حزب وارد کرد و این کار را با یک رای مخالف، آکیموف که او هم از موضع رفرمیستی با کل برنامه مخالف بود - انجام داد که وظیفه‌ی گزارش در باره‌ی برنامه را بعده داشت در جریان مباحث مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا، از جمله چنین گفت: "... هر اصل دمکراتیک را باید نه بر مبنای مزایای خود آن و بطور مجرد، بلکه بر اساس تاثیر آن روی چیزی که میتوان آن را اصل اساسی دمکراسی نامید، یعنی اصلی سنجید که میگوید: رفاه مردم بالاترین قانون است. این عبارت را اگر به زبان انقلاب ترجمه کنیم معنایش این خواهد بود که انقلاب بالاترین قانون است.

"اگر برای پیروزی انقلاب، محدودیت اعمال این یا آن اصل دمکراتیک ضروری باشد، تردید در اعمال چنین محدودیتی جنایت آسبز خواهد بود. بعنوان نظر شخصی خود باید بگویم که حتی به اصل مراجعه به آرای عمومی نیز باید از زاویه‌ی اصل اساسی دمکراسی که فوقا ذکر شده، نگاه کرد. فرضا این قابل تصور است که ماسوسیال دمکرات‌ها زمانی در برابر مراجعه به آرای عمومی بایستیم. بورژوازی جمهوری‌های ایتالیا بیکار افراد متعلق به اشرافیت را از حقوق سیاسی محروم کرد. پرولتاریای انقلابی نیز میتواند حقوق سیاسی طبقات بالا را همانگونه که این طبقات حقوق سیاسی پرولتاریا را زمانی محدود میکردند، محدود نماید. در باره‌ی درستی این اقدام فقط میتوان بر اساس قاعده‌ی پیروزی انقلاب بالاترین قانون است قضاوت کرد.

"ما میتوانیم همین نظر را در باره‌ی تداوم پارلمان‌ها نیز ابراز داریم. اگر تحت تاثیر شور و شوق انقلابی، مردم پارلمان خیلی خوبی انتخاب کنند... ما باید تلاش کنیم تا آن را به پارلمانی طولانی مدت تبدیل کنیم، ولی اگر معلوم شد که نتایج انتخابات نامطلوب است ما باید بکوشیم تا آن را نه در عرض دو سال، بلکه در صورت امکان در عرض دو هفته منحل کنیم" (۱۴۸).

حال در برابر بدرستی در نقد این نظرات سی نویسد اگر آنها را به زبان عادی ترجمه بکنیم به بیان خاصی از حکم "هدف وسیله را توجیه میکند" میرسیم که خیلی‌ها بیهوده تلاش کرده‌اند آنرا به مارکس نسبت دهند. یعنی در این نظرات، این مسأله‌ی مهم نادیده گرفته میشود که وسایل نیل به یک هدف پهنوی خود، در خود آن هدف تاثیر میگذارند و نیز اینکه بهر حال هر هدفی باید وسایلی را برگزیند که واقعا با خود آن هدف تطابق داشته باشد و این مسأله بروشنی نشان داده شود. به بیان مشخص‌تر، در نظرات فوق، به جای اینکه ضمن تاکید بر شناسائی اراده‌ی دمکراتیک توده‌ها و نقش آنها در تصمیم‌گیری و اداره‌ی امور، امکان نقض یا محدودیت مقطعی این یا آن اصل دمکراتیک در شرایط استثنائی و اضطراری، که شرایط انقلابی برجسته‌ترین نمونه‌ی آن است، مطرح شود، به نام "منافع مردم" و "پیروزی انقلاب" (یعنی چیزهایی که اکثریت مردم منطقا باید در آنها ذینفع باشند)، خود نقض دمکراسی به "اصل اساسی دمکراسی" تبدیل شده است! بقول دراپر: "پلخاتف، پیشاپیش استثناء را به قاعده تبدیل کرده است". روشن است که در پس این نظر همان نگرشی جریان دارد که میگوید: "اگر بقدرت برسیم بجز "خودمان" به کسی آزادی نخواهیم داد، رفقائی را آموزش‌های مارکس را بدرستی درک میکنند"، "انحصاردار آزادی" میداند و آخر سر معیار تشخیص درک درست و نتایج درست را نیز در گفته‌ها و نوشته‌های یک فرد خلاصه میکند!

علیرغم وجود چنین نظراتی در میان کمونیست‌های روسیه، چنانکه در قسمت چهارم مطلب حاضر ("دمکراسی بورژوازی و دیکتاتوری بورژوازی") دیدیم، آنها در دوره‌ی قبل از انقلاب اکثر نه تنها تمایزات موجود میان دیکتاتوری بورژوازی ("حکومت مطلقه"، "استبداد" و...) و دمکراسی بورژوازی را دقیقاً در نظر میگرفتند، بلکه همچنین سطوح مختلف دمکراسی بورژوازی را نیز مورد توجه قرار میدادند. در این دوره بلشویک‌ها ولنین عمدتا تمایزی را که مفهوم قدیمی "دیکتاتوری" (بمعنای قدرت و اختیارات فوق‌العاده) با "استبداد" و "خودگامگی" داشت، در نظر می‌گرفتند و "دیکتاتوری" به این مفهوم را در برابر "دمکراسی" قرار نمیدادند. بهمین دلیل بود که عباراتی مانند "دیکتاتوری دمکراتیک گارگران و دهقانان" که خود بلشویک‌ها و بطور مشخص ولنین مبتکر و مدافع آن بودند، بنظرشان متناقض نمی‌آمد، بلکه استقرار آن معادل پیروزی انقلاب و برقراری جمهوری دمکراتیک قلمداد میشد.

اما در دوره‌ی بلافاصله قبل و پس از انقلاب اکثر - چنانکه در قسمت هفتم ("تعاریف و تاکیدات متفاوت در آثار ولنین") دیدیم تمایزات بیان اشکال مختلف دولت بورژوازی، در آثار ولنین عمدتا از بین رفت و توضیح مسائل بر اساس تقسیم مجموعه‌ی دولت‌ها به دو مقوله "دیکتاتوری بورژوازی" و "دیکتاتوری پرولتاریا" و مردود شمردن آزادی سیاسی بطور عام و آزادی مطبوعات و تشکل غیره بعنوان تجلیات "دیکتاتوری بورژوازی" و چیزهایی

"دروغ و ریاکارانه"، وزن عمده پیدا کرد. همچنین در قسمت دهم ("دمکراسی ناب" و سوسیال دمکراسی) دیدیم که در حالیکه ولنین در مواردی، شکل دیکتاتوری حاکمیت بورژوازی و پرولتاریا را فقط در رابطه با شرایط خاص و استثنائی مانند مبارزه‌ی حاد طبقاتی، بحران یا جنگ داخلی توضیح میدهد، در موارد دیگر آنها را به ترتیب به تمام دوران سرمایه‌داری و سلطه اقتصاد بازاری از یکسو و کل دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم از سوی دیگر نسبت میدهد. روشن است که با این تعاریف، "اولا" تفاوت مفهوم قدیمی "دیکتاتوری" با حکومت "استبدادی" و "مطلقه" یعنی تفاوتی که از زمان باستان تا اواسط قرن نوزدهم وجود داشت و مارکس وانگلس نیز آن را مورد توجه قرار میداند از میان میرود. و ثانياً بازهم بر خلاف آنچه تا زمان مارکس و انگلس معمول بوده، گام تعیین کننده‌ای در جهت تقابل "دیکتاتوری" و "دمکراسی" بر داشته میشود.

ما قبلا نمونه‌هایی را ذکر کرده‌ایم که در آنها ولنین جمهوری دمکراتیک، مجلس موسسان، مراجعه به آرای عمومی را همان "دیکتاتوری بورژوازی" و "آزادی تشکل و آزادی مطبوعات" را با عباراتی چون "دروغ و ریاکاری" توصیف میکند. اینک باید اضافه کنیم که در دوره‌ی پس از انقلاب اکثر، ولنین علیرغم نظرات قبلی‌اش که میگفت "دیکتاتوری" را نباید بطور عام در برابر "دمکراسی" قرار داد و در دفاع از نظر مارکس در باره‌ی "دیکتاتوری" میگفت که تنها "از نقطه‌ی نظر عوامانه و بورژواامابانه، مفهوم دیکتاتوری و مفهوم دمکراسی یکدیگر را نفی میکنند" (۱۴۹) و علیرغم مخالفت جدی با نظرات رهبران انترناسیونال دوم مانند کائوتسکی در دفاع از "دمکراسی ناب" و قرار دادن "دمکراسی بطور عام" در برابر "دیکتاتوری بطور عام"، خود وی نیز در برخی آثارش چنین نظری ارائه میدهد، یعنی "دمکراسی" را بطور کلی در برابر "دیکتاتوری" قرار میدهد و بر خلاف نظرات سابق خودش در دفاع از مفاهیمی چون "دیکتاتوری دمکراتیک"، مفاهیمی مانند "دیکتاتوری دمکراسی" را با عباراتی چون "بی معنی و پوچ" و "همردیف "برف آهنین" توصیف میکند و مدافعان آنها را "فاقد دانش اقتصادی و درک سیاسی" میخواند. آنچه در زیر سی‌آید نمونه‌ای از این موارد است:

"یکی از معترضین اظهار داشت که ما قبلا از دیکتاتوری دمکراسی دفاع کرده و سلطه‌ی دمکراسی را برسمیت شناخته بودیم. این گفته چنان پوچ و چنان گاملا بی معنی است که صرفا چیدن کلیات در کنار هم است. این دقیقاً مانند آن است که گفته شود: "برف آهنین" و یا چیزی در همین ردیف... تا زمانیکه انقلاب چارچوب رژیم بورژوازی را پشت سر نگذاشته بود، ما طرفدار دمکراسی بودیم. ولی بحض اینک اولین نشانه‌های سوسیالیسم را در پیشرفت انقلاب مشاهده کردیم، ما موضع استوار و قاطعی در دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا اتخاذ کردیم...

"کسانیکه این قدر در باره‌ی دیکتاتوری دمکراسی سخن میگویند، صرفا عباراتی بی معنی را بیان میکنند که نه نشانی از دانش اقتصاد دارد و نه حاکی از درک سیاسی است" (۱۵۰).

این تاکیدات منطبق بر درکی است که تمام دولت‌های بورژوازی را "دیکتاتوری بورژوازی" و تمام دولت‌های پرولتری را "دیکتاتوری پرولتاریا" میخواند، دمکراسی را بطور کلی بورژوازی میشارد و به تبع آن آزادی‌های سیاسی را از تجلیات "دیکتاتوری بورژوازی" یا "پوشش" آن و یا بطور صاف و ساده "دروغ و ریاکاری" میخواند، ما قبلا دیده‌ایم که ولنین در بخش عمده‌ی حیات سیاسی خود با چنین درکی بطور صریح و قاطع مرزبندی داشت و بعلاوه در دوره‌ی پس از انقلاب اکثر نیز نظراتش ترکیبی از نظرات فوق و نظرات سابق بود، اما بهر حال آنچه پس از انقلاب اکثر و بویژه پس از گذشت ولنین در اتحاد شوروی و جنبش جهانی کمونیستی رواج یافت و تثبیت شد، نه درک قدیمی از رابطه‌ی دولت با دیکتاتوری و دمکراسی، بلکه درک تازه‌ای بود که توصیف آن رفت.

قبل از آنکه به سیر بعدی تحول مفهوم "دیکتاتوری" بپردازیم، اشاره به دو نکته ضروری است.

نکته‌ی اول به جایگاه روزالوگزامبورگ در مباحث مربوط به "دیکتاتوری" و "دمکراسی" مربوط میشود. در سال‌های پس از انقلاب اکثر، روزالوگزامبورگ تنها رهبر جنبش کمونیستی جهانی بود که ضمن رد "دمکراسی ناب" کائوتسکی و سایر رهبران انترناسیونال دوم، درکی را نیز که تمام تاریخ دوران سرمایه‌داری و سوسیالیسم را با "دیکتاتوری" (بمعنای حاکمیت ناقص دمکراسی و منگی بر قهر مستقیم و سرکوب) توضیح میداد، نقد میکرد. او در عین درک شرایط بسیار دشوار بلشویک‌ها و حکومت نوپای شوروی (تاثیرات جنگ ۴ ساله، ویرانی اقتصاد، جنگ داخلی، مداخله‌ی خارجی و...) و لزوم اعمال قدرت

نکته دوم، نقشی است که دیگر رهبران طراز اول حزب کمونیست اتحاد شوروی در تقویت و تثبیت درگی دکماتیک و یکجانبه از رابطه میان دولت، دیکتاتوری و دمکراسی داشته‌اند: این درست است که در این امر استالین بیشترین نقش را داشته است، ولی واقعیت‌های مسلم تاریخی و قضاوت منصفانه ایجاب میکند که مانعش سایر رهبران بلشویک‌ها را نیز بدرستی در نظر داشته باشیم. در جریان مباحثی که در سال‌های پس از انقلاب اکتبر (چه در زمان حیات لنین و چه پس از آن) در باره "دولت پرولتری" و "دولت بورژوازی" و رابطه آنها با "دیکتاتوری" و "دمکراسی" جریان داشت تقریباً تمام رهبران طراز اول بلشویک‌ها مانند تروتسکی، بوخارین، گامنوف، رادک و زینوویف، هر یک بشکلی در تقویت و تثبیت نظری که همه‌ی دولت‌ها را در دو مقوله‌ی "دیکتاتوری بورژوازی" و "دیکتاتوری پرولتاریا" جای میدهد و آزادی‌های سیاسی بطور عام و آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی تشکل و احزاب بطور خاص راپدیده‌هایی ماهیتاً بورژوازی و بنابراین مردود می‌شمارد نقش داشته‌اند. این هماهنگی و همسوئی علیرغم وجود اختلافات نظری و سیاسی و شخصی، جنبه‌ای بسیار غم‌انگیز و فاجعه آمیز دارد، چرا که اغلب رهبران بلشویک‌ها که برای تقویت و تثبیت این دیدگاه دمکراسی ستیز قلم زده و کوشیده بودند، بعداً همراه با هزاران تن دیگر از کمونیست‌ها و مردم قربانی احیای دمکراسی در اتحاد شوروی شدند و جان خود را از دست دادند. یکی از غریب‌ترین و حیرت‌انگیزترین نظرات در این زمینه، متعلق به نیکولای بوخارین است. بوخارین در سال ۱۹۱۹ در مقاله‌ای بنام "نظری دیکتاتوری پرولتاریا" در پاسخ به این سؤال که چرا کمونیست‌ها قبلاً (یعنی قبل از انقلاب اکتبر) از آزادی سیاسی بطور عام (یعنی برای همه) و آزادی بیان و مطبوعات و تشکل بطور عام (یعنی برای همه) دفاع میکردند و مثلاً شعار آزادی سیاسی و آزادی بیان و مطبوعات و تشکل برای صرفاً کارگران را مطرح نمیکردند، خاطر نشان میکند که طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها در گذشته مجبور بودند "مطالبات طبقاتی" خود را در شکل "دمکراتیک" مطرح کنند تا مخالفانشان را در موضع دفاعی قرار دهند و "اهداف واقعی‌شان" را از آنها مخفی نگه‌دارند، ولی اینک (یعنی پس از انقلاب اکتبر)، "دوران" عوض شده است و کمونیست‌ها میتوانند بی‌اعتنائی خود به این آزادی‌های دمکراتیک و عدم شناسایی آنها از نظر اصولی را بطور صریح و آشکار بیان دارند:

در گذشته پرولتاریا "مجبور بود خواست آزادی تشکل بطور عام... آزادی مطبوعات بطور عام و غیره را مطرح کند و نه خواست آزادی تشکل برای کارگران را. اما هیچ نیازی نیست که از این ضرورت یک فضیلت بسازیم. اینک که زمان تهاجم مستقیم به اثر سرمایه‌داری و سرکوب استثمارگران رسیده است، تنها یک خرده بورژوازی بیچاره میتواند خود را با استدلال‌هایی در باره "حمایت از حق اقلیت" راضی کند" (۱۵۵).

باید گفت اگر در اتحاد شوروی فقط همین "حق اقلیت" و نتایج ناشی از آن برسیت شناخته میشد و محفوظ میماند، نیکولای بوخارین و هزاران تن دیگر از مردم و کمونیست‌ها جان نمی‌باختند و چه بسا بسیاری از تحریفات موجود در سوسیالیسم پدید نمی‌آمد و یا ابهادی چنین گسترده بخود نمیگرفت.

بهرحال، نظراتی نظیر آنچه از بوخارین نقل کردیم، بنوعی خود در تخریب آزاد فکری و دمکرات منشئی در جنبش جهانی کمونیستی نقش ایفا کرده و به سلطه دکماتیسیم و محافظه‌کاری استالینی یاری رسانده است.

بدین ترتیب روشن است که در دوره‌ی پس از انقلاب اکتبر نیز علیرغم تلاش‌هایی در جهت تقویت درک قدیمی از "دیکتاتوری" (بمعنای قدرتی دارای اختیارات فوق‌العاده و محدود و گذرا از لحاظ زمانی)، همان‌گرایشی که از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم آغاز شده بود ادامه یافت. یعنی از سوئی مرز میان مفهوم "دیکتاتوری" با تعریف فوق و حاکمیت‌های "استبدادی" و "خودگامه" هر چه گریز تر شد و این مفاهیم تقریباً معادل شدند و از سوی دیگر بر خلاف دوره‌ی گذشته "دیکتاتوری" = حاکمیت استبدادی و خودگامه هر چه بیشتر در نقطه مقابل "دمکراسی" = حکومتی که آزادی سیاسی مردم و الزامات آن را برسمیت می‌شناسد، قرار گرفت. علاوه بر این، تحولاتی نیز که جهان در انقلاب اکتبر به بعد طی کرده است اساساً در جهت تقویت و تثبیت بازم بیشتر این تغییر مفهوم "دیکتاتوری" تأثیر گذاشته است. عمده‌ترین این تحولات بطور اختصار بقرار زیرند:

اولاً در اتحاد شوروی و سپس در دیگر کشورهای سوسیالیستی، دوره‌ی اعمال اشکال دیکتاتوری حاکمیت موقتی نبوده، بلکه دهه‌ها طول کشیده است. خود جنبش جهانی کمونیستی نیز بدلیل پراکنجی که در عمل جاری میگردد، تلاشی جدی در جهت اینکه نشان دهد که اشکال "دیکتاتوری حاکمیت و یا محدودیت

مقتدرانه در چنین شرایطی، میکوشید درک مارکس و انگلس از "دیکتاتوری پرولتاریا" را به آنها یادآوری کند و نشان دهد که از نظر آنها "دیکتاتوری پرولتاریا" بمعنای "احیای دمکراسی" نیست، بلکه بمعنای اجرای قاطعانه "دمکراسی"، بمعنای "دمکراسی نامحدود"، بمعنای "دمکراسی سوسیالیستی" است. این بحث‌ها تأثیر چندانی نداشت زیرا طرفین بحث عمدتاً با دو مفهوم از "دیکتاتوری" (مفهوم قدیم و جدید) سخن میگفتند و باین وضع، امکان درک متقابل از میان میرفت. با این همه، بحث‌های روزالوگزامبورگ از نظر آشنائی با تاریخ تحول مفهوم "دیکتاتوری" حائز اهمیت است. او در کتاب خود به نام "انقلاب روس" می‌نویسد:

"اشتباه اساسی تئوری لنین - تروتسکی نیز این است که آنها هم مانند گامونسکی، دیکتاتوری را مقابل دمکراسی قرار میدهند. هم بلشویک‌ها و هم گامونسکی مساله را به این صورت طرح میکنند: "دیکتاتوری یا دمکراسی"، طبیعی است که دومی به نفع "دمکراسی"، یعنی دمکراسی بورژوازی تصمیم میگردد و دقیقاً به این دلیل این کار را میکنند که او این دمکراسی را در برابر آلترناتیو انقلاب سوسیالیستی قرار میدهد. از طرف دیگر، لنین و تروتسکی، به نفع دیکتاتوری در تضاد با دمکراسی، و در نتیجه به نفع دیکتاتوری مشتئی افراد، یعنی به نفع دیکتاتوری مطابق الگوی بورژوازی، تصمیم میگیرند. آنها دو قطب مقابل یکدیگر هستند و هر دو از سیاست سوسیالیستی واقعی فاصله‌ی زیادی دارند. پرولتاریا... میتواند و باید فوراً و به جدی‌ترین، قاطع‌ترین و بی‌تردیدترین شکل به اجرای اقدامات سوسیالیستی بپردازد، یعنی دیکتاتوری اعمال کند، اما این باید دیکتاتوری یک طبقه باشد، نه دیکتاتوری یک حزب. یا یک باند. و دیکتاتوری طبقه عبارتست از وسیع‌ترین شکل سازماندهی امور جامعه براساس فعال‌ترین و بازترین مشارکت توده‌ای و براساس دمکراسی نامحدود" (۱۵۱).

روزالوگزامبورگ، بویژه در سال‌های پس از انقلاب اکتبر بارها این درک از حاکمیت پرولتری و رابطه‌ی آن با "دیکتاتوری" و "دمکراسی" را مورد بحث قرار داد:

"امروزه مساله بر سر انتخاب دمکراسی یا دیکتاتوری نیست. مساله‌ای که تاریخ در دستور روز قرار داده است این است: دمکراسی بورژوازی یا دمکراسی سوسیالیستی. برای اینکه دیکتاتوری پرولتاریا بمعنای دمکراسی در مفهوم سوسیالیستی است. دیکتاتوری پرولتاریا، برخلاف آنچه که عوامل سودجوی سرمایه‌داری آگاهانه میگویند بمعنای بمب، توپخانه، شورش و "هرج و مرج" نیست، بلکه عبارتست از بکارگیری تمام وسایل سیاسی قدرت بمنظور تحقق سوسیالیسم و سلب مالکیت از طبقه‌ی سرمایه‌دار، مطابق اراده‌ی اکثریت انقلابی پرولتاریا، و در نتیجه مطابق با روح دمکراسی سوسیالیستی" (۱۵۲).

"این نوع تجهیز کل توده‌های زحمتکش مردم با کل قدرت سیاسی برای انجام وظایف انقلاب، همان دیکتاتوری پرولتاریا و در نتیجه دمکراسی واقعی است" (۱۵۳).

روزالوگزامبورگ که در تجربه‌ی انقلاب اکتبر روسیه این خطر را احساس میکرد که ممکن است که اقدامات فوق‌العاده و اضطراری ناشی از شرایط استثنائی، به قاعده و خصیصه‌ی عام جامعه‌ی سوسیالیستی و روبنای سیاسی آن تبدیل شود بارها در عین توجه مسئولانه به مبارزه‌ی مرگ و زندگی که بلشویک‌ها درگیر آن بودند و در عین احساس همدردی عمیق با آنها در این باره هشدار میداد. او در "انقلاب روس" خاطر نشان میکند که "اگر در چنین شرایطی ما از لنین و رفقایش انتظار داشته باشیم که همچون جادوگران بطور ضربتی عالیترین دمکراسی، بهترین نمونه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و یک اقتصاد سوسیالیستی شکوفان را خلق کنند، چیزی فوق بشری از آنها خواسته‌ایم". اما او در اینجا متوقف نمیشود، بلکه هشدار میدهد که "خطر فقط وقتی شروع میشود که آنها این ضرورت را به فضیلت تبدیل میکنند و میخواهند تمام تاکتیک‌های تحمیلی ناشی از شرایط ناگزیر را در قالب یک سیستم کامل تئوریک منجمد سازند و آن را بعنوان یک الگوی تاکتیک‌های سوسیالیستی به پرولتاریای بین‌المللی توصیه نمایند". او همچنین علیه موکول کردن دمکراسی سوسیالیستی به آینده‌ای دور و نامعلوم هشدار میدهد: "دمکراسی سوسیالیستی چیزی نیست که فقط پس از نیل به سرزمین موجود و پی‌ریزی اقتصاد سوسیالیستی آغاز شود"، "دمکراسی سوسیالیستی همزمان با گام‌های اولیه در راه نابودی سلطه‌ی طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم شروع میشود، دمکراسی سوسیالیستی از همان لحظه‌ی تسخیر قدرت توسط حزب سوسیالیست آغاز میگردد. دمکراسی سوسیالیستی همان دیکتاتوری پرولتاریاست" (۱۵۴).

دیدگاه‌هایی جان خود را از دست داده‌اند. برای اینکه شواهدی از این عذاب روحی و تداوم آن در طی دهه‌های متعادی ارائه دهیم چند مورد ذکر میکنیم که به شرایط و کشورهای مختلف مربوط میشود.

در سال ۱۹۲۴ و در همان کنگره‌ای که گروه سه نفره استالین، گامف و زینویف هدف واداشتن تروتسکی به انصراف از نظرات خود و توبه راندن او میگردد و زینویف با حالتی مذهبی تروتسکی را بخاطر نظراتش به "جنایت وجدان" متهم میگردد، تروتسکی نیز - علیرغم بحث‌های زنده و آزادی که در سال‌ها و دهه‌ی قبل، میان کمونیست‌های روسیه جریان داشت و علیرغم اینکه تمام رهبران حزب و از جمله خود لنین بارها به مخالفت با موضع حزب پرداخته بودند - با عباراتی که در آن نشانی از آزاد اندیشی کمونیست‌ها و سنت‌های دمکراتیک بلشویک‌ها دیده نمیشد و بیشتر همان حالت مذهبی را به ذهن تداعی میکرد، حزب را به مقام "خدائی" عاری از هر گونه عیب و نقص، موجودی خطاناپذیر و معیار تشخیص درست و نادرست در تمام موارد ارتقاء داد:

"در تحلیل نهایی همواره حق با حزب است، زیرا حزب تنها ابزار تاریخی است که پرولتاریا برای حل مسائل اساسی در اختیار دارد. من قبلاً گفته‌ام که هیچ کاری ساده‌تر از این نیست که انسان در برابر حزب خود، به اشتباهش اعتراف کند و هیچ چیز ساده‌تر از این نیست که بگوید: تمام انتقادات، تمام اظهارات، تمام هشدارها و تمام اعتراضات من، جملگی اشتباه محض بوده‌اند. اما رفقا من نمیتوانم این حرف را بزنم، برای اینکه اینطور فکر نمیکنم. من میدانم که هیچکس نمیتواند علیه حزب، حق داشته باشد. انسان فقط همراه با حزب و تنها از طریق حزب میتواند محق باشد، زیرا تاریخ هیچ راه دیگری برای تحقق آنچه راست و حق است بوجود نیاورده است. انگلیسی‌ها مثل معروفی دارند که میگوید "معیار درست از غلط کشور من است". ما میتوانیم با توجه تاریخی نیرومندتری اعلام کنیم که معیار درست از غلط در مورد تک تک موارد خاص حزب من است..." (۱۵۶).

این گفته از اولین تجلیات فرهنگ و ذهنیتی بود که در ادامه‌اش و بویژه در جریان تصفیه‌ها و محاکمات استالینی در دهه‌ی ۱۹۳۰، شخصیت و شان انسانی هزاران کمونیست و از جمله بسیاری از رهبران قدیمی و طراز اول بلشویک‌ها را لگدمال کرد و آنها را به "توبه" و "اعتراف" به "جنایات وجدانی" خود واداشت. در حالیکه بسیاری از رهبران بلشویک‌ها و مقامات دولتی عالی‌رتبه، در پرده‌ای از راز و رمز مذهبی دست اندرکار افشای "جنایات" فکری و عملی خود بودند و از "استراتژیست کبیر"، "مولف برنامه‌ی پنجساله"، "رهبر جسور"، "سازنده‌ی زندگی ملیت‌های اقلیت در اتحاد شوروی"، "رهبر کار مشترک جهت ساختن آینده‌ای تابناک"، "پدر خلق ما"، "رهبری جهانی که هر پیشنهادش به حزبی در کمترین در هر ساله‌ای صحیح، روشن و موزون بوده" (۱۵۷) یعنی استالین طلب آموزش میگردد، دستگاه بیرحم استالین از آنها با عناوین و صفاتی چون: "بازمانده‌های جاسوسان، زیانکاران و مبین فروشان"، "ته مانده‌های بشریت"، "دشمنان ملت"، "بدضادان"، "عمال جاسوسی بیگانه"، "خزندگان گارد سفید"، "پشه‌های گارد سفید" و "مزدوران ناچیز فاشیست‌ها" یاد میکرد. تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی که در سال ۱۹۳۸ یعنی اوج تصفیه‌ها و محاکمات دهه‌ی ۳۰ منتشر شده است در باره‌ی اکثر رهبران با سابقه‌ی حزب بلشویک که در جریان انقلاب اکتبر در موضع رهبری قرار داشتند و همفکران آنها چنین سخن میگوید:

"سال ۱۹۳۷ مدارک نویسی در باره‌ی جنایت پیشگان بوخارینی و تروتسکیستی کشف نمود. دادرسی در قسمت پرونده‌ی پیاتاکف، رادک و سایرین و دادرسی در قسمت پرونده‌ی توخاچفسکی، یانگور و دیگران و بالاخره بازرسی در قسمت پرونده‌ی بوخارین، ریگوف، گرسینسکی، روزنگولتس و سایرین نشان داد که مدتهاست که بوخارینی‌ها و تروتسکیست‌ها، زیر عنوان "ائتلاف دست راستی‌ها و تروتسکیست‌ها" باند مشترکی را از دشمنان ملت تشکیل داده بودند. "جریان دادرسی‌ها نشان داد که این ته مانده‌های بشریت، به اتفاق دشمنان ملت، یعنی تروتسکی، زینویف و گامف، از همان روزهای اول انقلاب سوسیالیستی اکتبر بر ضد لنین و حزب و بر ضد دولت شوروی توطئه داشته‌اند، کوشش‌های فتنه جویانه برای خنثی کردن صلح برست در آغاز سال ۱۹۱۸، توطئه بر ضد لنین و بند و بست با اس ارهای "چپ" برای بازداشت و کشتن لنین، استالین و اسور دلوف در بهار سال ۱۹۱۸، تیراندازی جنایت‌بار و زخمی نمودن لنین در تابستان ۱۹۱۸، حدت دادن عمومی به اختلافات حزبی در سال ۱۹۲۱، بنظر متزلزل ساختن و واژگون نمودن رهبری لنین از درون حزب، کوشش در راه واژگون نمودن رهبری حزب در موقع بیماری و پس از مرگ لنین، افشای اسرار دولتی و دادن اطلاعات جاسوسی به عمال جاسوسی

آزادی سیاسی، ناشی از شرایط استثنائی و اضطراری بلافاصله پس از انقلاب بوده و بنابراین خصلت موقت و گذرا دارد، انجام نداده است، بلکه به جای آن با ضروری شدن "دیکتاتوری پرولتاریا" برای کل دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم (و "دیکتاتوری بورژوازی" خواندن تمام دولت‌های سرمایه‌داری) به تغییر در مفهوم "دیکتاتوری" یاری رسانده است.

تحولات کنونی در کشورهای سوسیالیستی نیز که دشواری عظیم گذار به اشکال دمکراتیک حاکمیت واداره‌ی امور و ضرورت یک انقلاب واقعی دمکراتیک برای تحقق این هدف را نشان میدهد در همین راستا تأثیرمیگذارد.

تألیف، رژیم‌های دیکتاتوری در اروپا یعنی نازیسم در آلمان، فاشیسم در ایتالیا، فرانکیسم در اسپانیا، دیکتاتوری سالازار در پرتغال و دیکتاتوری سرهنگان در یونان، تضادهای موجود میان اشکال دمکراتیک و دیکتاتوری اداره‌ی امور را آشکارتر و عمیق‌تر ساخته و افکار عمومی را نسبت به این تمایز حساس‌تر کرده است.

تألیف، در کشورهای تحت سلطه‌نیز همین تحول به شکل دیگر جاری شده است. در این عرصه، دیکتاتوری‌های نظامی و غیرنظامی که گاهی بعدت چند دهه دوام یافته‌اند و سرنگونی یا برکناری آنها عموماً در گرو یک انقلاب واقعی و یا حداقل مبارزه‌ی وسیع و طولانی توده‌های بوده، ارزش آزادی سیاسی و شکل دمکراتیک حاکمیت و اداره‌ی امور جامعه را برای مردم این کشورها و جهانیان آشکارتر ساخته و بیزاری فزاینده از اشکال گوناگون دیکتاتوری را دامن زده است. کمونیست‌های این کشورها در موارد زیادی، این حاکمیت‌ها را بعنوان حاکمیت‌های دیکتاتوری و ناقض حاکمیت مردم و حقوق و آزادی‌های مردم محکوم کرده و مردم را به مبارزه علیه آنها فرا خوانده‌اند، اما حتی در این موارد نیز حل نشدن بنیادی مساله "دیکتاتوری" و "دمکراسی" (عدم تعیین تکلیف قطعی با درکی که آزادی‌های سیاسی را از تجلیات "دیکتاتوری بورژوازی" و یا "دروغ و ریگاری" میداند، نظریه‌ی "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" و تصور سوسیالیسم بعنوان نظام ایدئولوژیک)، در مبارزات جاری کمونیست‌ها و از جمله در مناسبات آنها با سایر نیروهای سیاسی و طبقاتی تأثیر منفی گذاشته است. گرایشات سکتاریستی و انحلال‌طلبانه در جنبش کمونیستی این کشورها با این مساله نیز پیوند داشته است.

در شمار دیگری از کشورهای تحت سلطه، یعنی کشورهای تحت رهبری نیروهای خرده بورژوازی که در سه دهه‌ی گذشته از طرف جنبش جهانی کمونیستی به اصطلاح "دارای سنگبری سوسیالیستی" قلمداد میشدند، همین تجربه به شکل فاجعه‌بارتر و عربان‌تری تکرار شده و نتایج وخیم‌تری به بار آورده است: اشکال دیکتاتوری و توتالیتر حاکمیت، هر چند که عنوان "دمکراسی ملی"، "دمکراسی انقلابی" و یا حتی "جمهوری سوسیالیستی" را داشته‌اند، به خفه کردن آزادی سیاسی و دیگر دستاوردهای مبارزات مردم پرداخته‌اند. متأسفانه در اغلب موارد کمونیست‌ها نقش زیادی در این نامگذاری‌ها و توجیه این حاکمیت‌ها داشته‌اند، ولی این مانع آن نشده است که آنها جزو اولین قربانیان امحای دمکراسی در این کشورها نباشند. از این طریق نیز نتایج فاجعه‌بار بی بها کردن دمکراسی سیاسی بهر دلیل و تائیزات اساسی میان اشکال دیکتاتوری و دمکراتیک اعمال حاکمیت آشکار گشته است.

دیدگاه‌های دمکراتیک و نفی آمیز در باره‌ی "دمکراسی" (دروغ و فریب خواندن دمکراسی بطور عام و مظاهر مشخص آن، مصلحتی و تاکتیکی شدن دفاع کمونیست‌ها از دمکراسی در دوره‌ی قبل از انقلاب و بردود دانستن آن در دوره‌ی پس از انقلاب، "اعتقاد" به آزادی صرفاً برای "خودمان" و در عین حال دم زدن از پیگیری در دفاع از دمکراسی و آزادی، و در یک کلام هم‌تراز کردن "دیکتاتوری" و "دمکراسی" و توجیه "دیکتاتوری" و رفتار دیکتاتور مشابه تحت عنوان عالی‌ترین "دمکراسی" که نمونه‌هایی از آن را فوقاً ذکر کرده‌ایم) علاوه بر تأثیرات فوق‌الذکر، از سوئی فکر و عمل کمونیست‌ها را به تناقض درونی دچار کرده و از سوی دیگر میان گفتار و کردار آنها شکاف ایجاد کرده است. این امر یکی از مهم‌ترین عواملی بوده است که با میدان دادن به پدیده‌هایی منفی مانند شخصیت دوگانه، وجدان بسیاری از کمونیست‌ها را در عذاب‌های دانی گرفتار کرده و آنها را بسته به مورد به نفی یکی از جوانب شخصیت خود واداشته است. بعبارت دیگر، دیدگاه‌های دمکراتیک بطور عام و نظرات فوق‌الذکر در باره‌ی "دمکراسی" و "دیکتاتوری" بطور خاص، باعث شده است که بسیاری از کمونیست‌ها به جای آنکه پیش‌تاز مبارزه در راه پایان دادن به از خود بیگانگی انسان‌ها باشند، در درون خود به نوعی از خود بیگانگی (در واقع بدترین نوع آن) مبتلا شوند. کم نیستند تعداد کمونیست‌هایی که در نتیجه‌ی این تناقضات، زندگیشان مختل شده و یا در نتیجه اجرای عملی چنین

قدرت‌مداری، که نمیتوانیم و یا نمیخواهیم رابطه‌مان را با او به هم بزینیم! یک روز چشم باز کردیم و دیدیم...؟ نه، اینطور نبود. جریان فرایندی تداومی داشت، که اگر چه بطور روزمره مورد توجه واداراک بود، لیکن باورمان نمیشد.

"ما در قلب کشورهای آزاد، در پاریس، لندن و باپراگ طوری رفتار میکردیم که گوئی دم دست و در حوزه‌ی عمل "گ.پ.او" قرار داریم، همانند رعایا و زیردستان درمانده و لاعلاج یک نظام "استبداد فراگیر" (دیکتاتوری توتالیتر)، به مردمانی دو رو تبدیل شده بودیم. چرا؟ چه عاملی توانسته بود افرادی چون مرا به چنین چاکری و خضوع داوطلبانه‌ای وا دارد؟ آیا این عامل، همان حفظ تعهد ووفاداری در قبال حزبی نبود که پیروانش در "رایش سوم" تحت پیگیری بیرحمانه قرار داشتند و در اردوگاه‌های مرگ، گرفتار درد و عذاب و شکنجه بودند و یا به گام نیستی سپرده میشدند. چرا، این امر بیش از هر چیز بر ما اثر داشت. روزی نمیگذشت که من در باره‌ی آنها نمی‌اندیشیدم، به خود میگفتم، برای وفای به عهد و پیمانم با آنها موظف همیشه دشمن حقیقی را در نظر بگیرم و تا زمانیکه این خصم در قید حیات است، به هیچ زشتی و پلشتی دیگری در جهان توجه نکنم.

"بدین سان بود که قرن ما، این عصر رهائی زنان، کودکان، ملیت‌های استعمار زده و پرولتاریا، این قرن انقلابات و جنگ‌های جهانی، در اوایل ورود به سومین ثلث عمرش، به قرن "حتی السکوت بگیران" تبدیل شد. در آن روزگار، درد و اندوهی جانگه روح مارا می فرسود، گوئی ناچار بودیم بر لبه‌ی باریک تیغه‌ای بلند و عمود، در برابر تازش طوفان، تاب بیاوریم. و می‌دانستیم که بر داشتن هر گامی، در حکم سقوط به ژرفای یرتگاهی، در ست چپ یا راست خودمان، خواهد بود. این حالت روحی، در آن زمان و هم اکنون نیز، ناشی از سیطره‌ی توهم "دو راهی کاذب" (منظور دو راهی انتخاب "ناگزیر" میان دیکتاتوری فاشیستی یا دیکتاتوری نوع استالینی است) بود" (۱۵۹).

نمونه‌ای جدیدتر از آثار مخرب دیدگاه‌های استالینی روی شخصیت کمونیست‌ها، توضیحی است که ژان کاناپا، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست فرانسه در باره‌ی فعالیت خود در ست سر دبیر نشریه‌ی "انتقاد نوین" ارائه میدهد و ضمن آن به "دوگانگی" زندگی کمونیست‌های فرانسه نیز می‌پردازد: "من بمدت ده سال، یعنی در ده سال اول انتشار نشریه‌ی "انتقاد نوین"، سردبیر آن بوده‌ام. و حداقل در طول پنج یا شش سال از این ده سال (۶۵ سال اول)، بعنوان سر دبیر تمام مقالاتی را که رفقا به نشریه میدادند، بازنویسی کرده‌ام.

"من این کار را نه بدلائیل مربوط به سبک نگارش، بلکه بدلائلی که به عمق و اساس مساله مربوط میشد، یعنی بدلائلی که خودم درست میدانستم انجام داده‌ام. من اولاً مطالبی را که آنها مینوشتند، اصلاح میکردم. ثانیاً هیچگاه نظر خود آنها را نمی‌پرسیدم. ثالثاً در اغلب موارد حتی تلاش میکردم آنها را در مقابل عمل انجام شده قرار دهم تا مطمئن شوم که آنها اعتراض نخواهند کرد. رابعاً این هم یکی از خصوصیات آن دوره بود که نویسندگان نیز اعتراضی نمیکردند، آنها روحیه‌ی اعتراض کردن نداشتند. این امر گاهی اتفاق می‌افتاد، اما قاعده‌ی عمومی این بود که آنها به فکراتراض نمی‌افتادند.

"خوب، بنظر من، استالینسم یعنی همین... برای اینکه اگر واقعیت را بگوئیم استالینسم عبارتست از قرار دادن فرماندهی جای اعتقاد و فرمانروائی بر توده‌ها به جای جلب آنها."

"در واقع، مطابق... مقاله‌ی فرانسوا کوهن (از رهبران حزب کمونیست فرانسه و دوست ژان کاناپا)، ژان کاناپا در یک حالت دوگانه زندگی میکرده است، کاناپا می‌گفته: "ما انسان‌های دوگانه‌ای هستیم" بقول کوهن: "او در بیان این امر، نه فقط به سیاست بلکه به کل زندگی‌اش فکر میکرد. جریانی که در ذهن و وجدان ما می‌گذرد بدین قرار است: ما در باره‌ی چیزی فکری داریم ولی غالباً تصور میکنیم که باید چیز دیگری در باره‌ی آن بگوئیم. ما یک زندگی مخفی داریم و یک زندگی با دیگر انسانها. این الزام زندگی در جامعه‌ای است که انسان بودن ما در آن معنی میدهد. با اینهمه این وضع باعث تخریب شخصیت مامیشود، هر چند که این زندگی در عین حال بازی شورانگیزی نیز هست" (۱۵۰).

تمام این نمونه‌ها، چه آنهایی که مانند "اعترافات" و "توبه‌های" دوران استالین زیر فشار روانی و فیزیکی صورت گرفته‌اند و چه آنهایی که بدون فشار فیزیکی و روانی وعدتا در نتیجه‌ی تحول فکری و سیاسی وقوع یافته‌اند، در یک چیز مشترکند و آن تناقض درونی فکرو عمل کمونیست‌ها و تضاد میان این دو در جریان زندگی است. باید اضافه کنیم که "اعترافات" بسیاری از رهبران حزب توده در گذشته و حال نیز که تحت فشار رژیم‌های وقت و یا در نتیجه‌ی گسست از این جریان مطرح شده‌اند، از یک نظر بیانگر حل این تناقض و تضاد بسود یکی از جوانب آن است.

خارجی، قتل جنایت بار کیروف، زیانکاری، انفجار، قتل جنایت بار مژنیسکی، کوبیسیف، گورگی، تمام این جنایات‌ها و نظایر آن بطوریکه معلوم شد، طی بیست سال با اشتراک و یا برهبری تروتسکی، زینویف، گامنف، بوخارین، ریکوف و همدستان آنها، بر حسب دستور عمل جاسوسی بورژوازی بیگانه صورت گرفته است.

"این دادرسی‌ها آشکار ساخت که بدنهادان تروتسکیستی و بوخارینی، که اراده‌ی ازبانه‌ی خود، یعنی عمال جاسوسی بورژوازی بیگانه را انجام میدادند، تخریب حزب و دولت شوروی، برباد دادن دفاع کشور، تسهیل مداخله‌ی جنگی خارجی، تهیه مقدمات شکست ارتش سرخ، تجزیه‌ی کشور اتحاد شوروی... ناپود کردن پیروزی‌های کارگران و کخوزی‌ها واستقرار یوغ اسارت سرمایه‌داری در اتحاد شوروی را هدف خویش قرار داده بودند.

"این خزندگان گارد سفید که شاید تمام نیروی آنها فقط با قوه‌ی پشوی ناچیزی برابر می‌نمود، مسخره‌وار خوبشتر را صاحب کشور می‌پنداشتند و گمان میکردند که آنها در حقیقت هم میتوانند اوکرائین، بلاروسی و سرزمین کرانه‌ی خاور دور شوروی را به بیگانگان ببخشند و بفروشند.

"این پشه‌های گارد سفید فراموش کردند که صاحب کشور شوروی ملت شوروی است و حضرات ریکوف‌ها، بوخارین‌ها، زینوویف‌ها و گامنف‌ها تنها کسانی هستند که موقتاً در استخدام دولت قرار گرفته‌اند و هر آتی دولت میتواند آنها را مانند زباله از دفترهای خود بیرون بریزد.

"این مزدوران ناچیز فاشیست‌ها فراموش کردند که کافی است ملت شوروی انگشت خود را بجنباند تا از آنها نام و نشانی باقی هم نماند. دادگاه شوروی بدنهادان بوخارینی و تروتسکیست‌ها را محکوم به اعدام نمود" و "کمیساریای ملی کشور این حکم را بوقع اجرا گذاشت" (۱۵۸).

آنچه آمد تا همین اواخر با شدت و ضعف متفاوت مبنای نظرات و مواضع غالب و رسمی در اتحاد شوروی را تشکیل می‌داد تا اینکه در جریان سال‌های اخیر، از اغلب افراد یاد شده بعنوان بخشی از قربانیان سرکوب استالینی و بدلیل آنکه محاکمات آنها مبتنی بر "جعل حقایق و واقعیات"، "نقض شدید قوانین سوسیالیستی" و "بکارگیری روش‌های غیرقانونی در جریان بازجویی و محاکمه" بوده، "اعاده‌ی حیثیت" بعمل آمد. روزنامه‌ی "پراودا" اخیراً در مقاله‌ی به نام "خوره‌ی انقلاب" از تروتسکی بعنوان رهبر دوم حزب پس از لنین تجلیل کرده و گفته است که "نمی‌توان به تروتسکی احترام نکرد".

برخوردهای سراپا تحقیر و توهین و تحریف یاد شده که طی چندین دهه ادامه داشته و هنوز تا پایان آن راه درازی وجود دارد، نه تنها فکر و عمل کمونیست‌ها را دچار تناقضات فاحش ساخته، بلکه باعث تخریب شعور اجتماعی توده‌های وسیع مردم شده است. کشمکش نظری و سیاسی حادی که اینک در اتحاد شوروی بر سر مسایل تاریخی جریان دارد، از یک لحاظ برخوردار است. تناقض به این رفتار را منعکس می‌کند و از تلاش گسترده برای ترمیم شعور اجتماعی آسیب‌دیده حکایت دارد.

نمونه‌ای دیگر از "دوگانگی" در گفتار و کردار کمونیست‌ها و "عذاب روحی" ناشی از آن را میتوان در توصیف مانس اشپیرر از فضای سالهای دهه‌ی ۱۹۳۰ در آلمان مشاهده نمود:

"در طول دهه‌ی بیست، ما میتوانستیم بدون کوچکترین ملاحظه‌ای، این نوع "انحرافات" (منظور انحرافات جنبش کمونیستی در دوره‌ی سلطه‌ی استالینسم است) را به بحث و گفتگو بگذاریم، اما با آغاز دهه‌ی سی، ادامه‌ی چنین مباحثاتی فقط در جرگه‌ی نزدیک‌ترین دوستان و به شکل پنهانی مقدور بود. توجیه این محدودیت، آن بود که فاشیسم بگونه‌ای تهدیدآمیز در حال تزیاید است و لذا تمام توجه‌ها میبایست به این خطر و مشاجرات و درگیرهائی معطوف شود که ناگزیر و بزودی زود، در پیش رو داشتیم. در همین حال، اعتقاد به اینکه در مقابل خطر فاشیسم، شوروی مطمئن‌ترین، و شاید تنها متفق ما خواهد بود، به یقینی تزلزل‌ناپذیر تبدیل شده بود. بنابراین، می‌پنداشتیم که باقی ماندن در صفوف حزب، صحیح است و میبایست تا زمانیکه خطر فاشیسم کاملاً بر طرف نشده، لحن انتقاد از خط‌مشی کمینترن و اوضاع و احوال روسیه را ملایم کرد و هرگز اجازه نداد تا این خرده‌گیری‌ها به خارج از خودمانی‌ترین حوزه‌ها درز کند. سرانجام کار به جایی کشید که فقط سکوت گذاشتن خرده‌گیری‌ها نیز کفایت نمیکرد و ما ناچار میشدیم در ملاء عام، تن به تأیید و موافقت اموری بدهیم که در حفاء نسبت به آنها قطعاً نظر دیگری داشتیم.

"جریان به همین صورت ادامه پیدا کرد تا یک روز چشم‌باز کردیم و دیدیم رفته رفته دامنه‌ی این تظاهر، چنان گسترده شده که نه فقط در جلسات و درگردهمایی‌های بزرگتر، بلکه حتی در خلوت خود و در برابر تک‌تک رفقایمان نیز همانطور سخن میگفتم که با جواسیس و "چشم و گوش"‌های اجیر

درک عمومی سازمان از نظام آرمانی آینده، درک سیاسی ضرورت آزادی‌های سیاسی و نیز به برکت تاثیرات مثبت کار در میان توده‌ها و پیوند نسبی با آنها و ذهنیتشان انجام گرفته است. بدلیل همین فقدان و یا لااقل کمبود جدی پشتوانه کار تئوریک و سیاسی روی تاریخ و مضمون مسأله‌ی "دمکراسی" و "دیکتاتوری" است که در جریان بازنگری به درک‌های گذشته و یا برخورد با مسائل جدید مانند مبانی فعالیت جبهه‌ای، اصلاح طرح برنامه‌ی سازمان و یامباحث وحدت، نظرات متفاوتی در باره‌ی این مسائل پدید آمده و یا تعبیر و تفاسیر متفاوتی از برخی مواضع که کل سازمان روی آنها وحدت نظر دارد، شکل گرفته است. این امر نیز بنوبه‌ی خود یکی از عواملی است که پرداختن به این مباحث و تقویت پشتوانه‌ی تئوریک-سیاسی مواضع درست قبلی و تکمیل آنها با نتایج و فرمول‌بندی‌های جدید را ضروری میسازد.

ما وقتی دمکراسی خلقی و دمکراسی سوسیالیستی با مختصات فوق‌الذکر را بعنوان اهداف استراتژیک خود مطرح میکنیم، خصوصیات پایدار و حالت عادی روبنای سیاسی نظام دمکراتیک خلقی و نظام سوسیالیستی را در نظر داریم. به بیان مشخص‌تر در این تعریف، دوره‌ی خاص انقلاب، یعنی شرایط بلافاصله قبل و بعد از کسب قدرت سیاسی و مبارزه برای تثبیت آن که با مبارزه حاد طبقاتی و سیاسی مشخص میشود و یا دیگر شرایط استثنائی و فوق‌العاده را که در چارچوب هر نظامی قابل تصور و امکان‌پذیر است، در نظر نداریم. همانگونه که چگونگی و آهنگ تحقق و اجرای تمام‌اصول، از جمله اصول سوسیالیسم تابع شرایط مشخص است، تحقق و اجرای اصول دمکراسی نیز از شرایط مشخص جامعه و چگونگی روابط نیروها تاثیر می‌پذیرد. اما از طرف دیگر همانطور که تاثیر شرایط مشخص در چگونگی و آهنگ اجرای اصول سوسیالیسم، مانع شناسائی صریح و بدون قید و شرط اصول سوسیالیسم نمیشود، انعکاس شرایط استثنائی در چگونگی و آهنگ اجرای اصول دمکراسی نیز نباید و نمیتواند توجیهی برای امتناع از شناسائی صریح اصول دمکراسی باشد. نتیجه‌ای که از اینجا در می‌آید این است که کمونیست‌ها در فعالیت خود در میان توده‌ها، باید حالت پایدار و عادی روبنای سیاسی نظام دمکراسی خلقی و سوسیالیستی را ترسیم کنند. این کار از لحاظ تئوریک و سیاسی درست است زیرا

جہات و خصوصیات را مورد تاکید قرار میدهد که دستیابی به آنها در تمام شرایط و از جمله در شرایط استثنائی باید راهنمای ما باشد، در حالیکه روشی که اشکال و روش‌های اعمال حاکمیت در دوره‌های استثنائی را مینا قرار میدهد عملاً به مطلق کردن این اشکال و روش‌ها و تبدیل آنها به اصول و خصوصیات بنیادی دمکراسی خلقی و سوسیالیسم منجر میشود. ما قبلاً با اتکا به تجربه‌ی سوسیالیسم جهانی، نشان داده‌ایم که چگونه مینا قرار دادن و مطلق کردن الزامات شرایط استثنائی، به قربانی شدن دمکراسی و بوروکراتیزه شدن سراسر نظام می‌انجامد، در اینجا فقط باید اضافه کنیم که منظور از صحت این فرمول‌بندی از لحاظ "سیاسی"، به هیچ وجه مصلحت طلبی و مخفی کردن اهداف و نیات واقعی خود از توده‌ها و غیره نیست، بلکه تشخیص شرایط عادی و پایدار از شرایط استثنائی و موقت و گذرا و قرار دادن اساس کار بر اولی است. وقتی شرایطی استثنائی در جامعه وجود داشته باشد، مردم منطبق و الزامات آن و از جمله محدودیت در ابعاد دمکراسی را نیز درست مانند کندی در اجرای تحولات اقتصادی و تأمین خواست‌های رفاهی درک میکنند، ولی هنگامیکه منطبق و الزامات چنین شرایطی، به اصول مطلق تبدیل شود و جای اشکال و روش‌های دمکراتیک اداری امور را بگیرد، وضع فرق میکند. در این حالت، بناگزی این تصور در اذهان مردم بوجود می‌آید که اساساً مسأله بر سر تحمیل الگویی خشک و غیر دمکراتیک بعنوان شکل پایدار و عادی جامعه است و نه توجه به شرایطی استثنائی برای دوره‌های موقت و گذرا. در چنین حالتی است که وقتی مسأله‌ی توضیح تناقض میان دمکراسی و آزادی‌های سیاسی و حقوق اقلیت قبل از نیل به قدرت و محدود کردن ونفی اینها پس از قدرت یابی، به میان می‌آید، بدترین توجیحات سیاسی ونظری و زنده‌ترین برخوردهای مصلحت طلبانه و توطئه‌گرانه میدان بروز می‌یابد. در قسمت گذشته، یکی از این نوع توجیحات و برخوردها را از زبان بوخارین نقل کردیم که مطابق آن، کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر فقط تاموقعی که در موقعیت غیر حاکم قرار دارند، برای بدست آوردن حقوق و آزادی سیاسی برای خود، شعار عام دمکراسی و آزادی برای همه میدهند ولی وقتی به مراد خود رسیدند این حقوق و آزادی‌ها را از دیگران دریغ میکنند هرگونه دفاع از آنها را بعنوان تلاشی از جانب "خرده بورژواهای بیچاره" مردود می‌شمارند!

تاریخ معاصر ملو از نمونه‌ها و شواهد دیگری است که نشان میدهد مینا و اصل قرار دادن الزامات شرایط استثنائی در تدوین استراتژی سیاسی، به چه نتایج

بحث این قسمت را باجمع بندی محورهای عده‌ای که تاکنون در بررسی اشکال دولت پرولتری بطور عام و دیکتاتوری پرولتری، بطور خاص گفته‌ایم به پایان میبریم. تاکنون ما نشان داده‌ایم که:

- حالت پایدار و عادی روبنای سیاسی نظام سوسیالیستی، نه شکل دیکتاتوری اعمال حاکمیت، بلکه شکل دمکراتیک آن، یعنی دمکراسی پرولتری یا دمکراسی سوسیالیستی است.

- سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی، نیروی محرکه‌ی خود را از دست میدهد و بسوی تهی شدن از مضمون خود میل میکند.

- دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم و یا حتی دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، بسیار طولانی‌تر از آن چیزی است که کلاسیک‌ها تصور میکردند.

- این نیروهای طبقاتی و سیاسی محافظه‌کار و ارتجاعی هستند که در جوامع سرمایه‌داری قهر سازمان یافته و انحصار بگراگیری آن را بدست دارند و در مقابل با حرکت توده‌ها بسوی آزادی از هر نوع ستم و استثمار به قهر متوسل میشوند و توده‌ها را متقابلاً به بگراگیری قهر برمی‌انگیزند.

- دولت پرولتری بعنوان دولتی که باید بیانگر منافع اکثریت عظیم جامعه در برابر اقلیت کوچک طبقات استثمارگر باشد، با توسل طولانی مدت به اشکال دیکتاتوری اعمال حاکمیت و یا تکیه طولانی مدت به اقدامات قهرآمیز ناسازگار است و فقط در شرایط استثنائی و فوق‌العاده یعنی بطور گذرا و موقت میتواند به چنین تدابیری دست بزند.

اینک به موارد فوق باید این مسأله‌ی بسیار مهم را نیز اضافه کنیم که در طی تاریخ یک قرن و نیم گذشته و بویژه در چند دهه‌ی اخیر مفهوم "دیکتاتوری" تغییر کرده است؛ در حالیکه مطابق مفهوم "قدیمی"، دیکتاتوری به حکومتی موقت و گذرا از لحاظ زمانی و دارای اختیارات فوق‌العاده و عمل‌مقدرانه گفته میشد، و در نقطه‌ی مقابل "دمکراسی" قرار نداشت، در تاریخ معاصر مفهوم "دیکتاتوری" در اذهان مردم، از سوئی با حکومت "استبدادی" و "خودگامه" و "مطلقه" معادل شده و از طرف دیگر در نقطه‌ی مقابل "دمکراسی" قرار گرفته است.

تئوری و سیاست سوسیالیستی اگر نخواهد از زندگی و تجربه‌ی زنده‌ی توده‌ها عقب بماند باید تمام این جهات را مورد توجه دقیق قرار دهد. در قسمت بعدی، جنبه‌های مهم از این مسأله را خواهیم شگافت.

## ۱۵- برای دمکراسی خلقی و دمکراسی سوسیالیستی

سازمان ما اهداف استراتژیک خود را بصورت دمکراسی خلقی (یا جمهوری دمکراتیک خلق) و سوسیالیسم (یا جمهوری سوسیالیستی، یا دمکراسی پرولتری یا دمکراسی سوسیالیستی) بیان میکنند. این اهداف از لحاظ طبقاتی، به ترتیب بیانگر سلطه‌ی خلق تحت رهبری طبقه کارگر و سلطه‌ی طبقه کارگر و زحمتکشان است. سازمان ما در تشریح روبنای سیاسی دمکراسی خلقی و سوسیالیسم مورد نظر خود، از جمله بر ضرورت اکید شناسائی آزادی‌های مدنی و آزادی‌های سیاسی نظیر آزادی بیان و مطبوعات و تشکل و نیز اجرای کامل اصول سه‌گانه‌ی انتخابی بودن مقامات و مسئولین، مشارکت توده‌های در اداره‌ی امور و کنترل خلقی بر آن، تاکید می‌ورزد.

در تمایز با این فرمول‌بندی‌ها، برخی فرمول‌بندی‌های متفاوت در جنبش کمونیستی ایران و نیز برخی کشورهای مشابه رایج است. مثلاً بعضی نیروها اهداف خود را با فرمول‌بندی‌هایی مانند "دیکتاتوری خلق"، "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان" و "دیکتاتوری پرولتری" بیان میکنند. برخی دیگر شناسائی آزادی‌های سیاسی و مدنی را منوط به شرایط میکنند و از تاکید بر آنها و اعلام قبلی شناسائی آنها اجتناب می‌ورزند و یا بدتره مطابق نظریه "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" و تصور سوسیالیسم همچون یک "نظام ایدئولوژیک"، اصولاً "آزادی‌های سیاسی را پدیده‌هایی صرفاً بورژوازی میدانند و در حاکمیت پرولتری مورد نظرشان جایی برای آنها نائل نیستند.

در این قسمت میخواهیم از فرمول‌بندی "دمکراسی خلقی" و "دمکراسی سوسیالیستی" در برابر دیگر فرمول‌بندی‌ها دفاع کنیم. نخستاً لازم است به تذکر است که سازمان فرمول‌بندی‌هایی مانند "دمکراسی خلقی"، "جمهوری دمکراتیک" و "سوسیالیسم" را عمدتاً بر اساس بحث‌های تئوریک و سیاسی قبلی در باره‌ی درستی و مزیت آنها در مقایسه با دیگر فرمول‌بندی‌ها، نی‌پذیرفته است. یعنی بحث‌هایی مشابه آنچه که اکنون در باره‌ی "دولت"، "دیکتاتوری" و "دمکراسی" صورت می‌گیرد و بر اساس آنها روی یک فرمول‌بندی ویژه تاکید میشود، قبلاً صورت نگرفته است. پذیرش فرمول‌بندی‌های یاد شده، بر اساس

کنگره هفتم به تصویب رسید؛ قبل از هر چیز این بود که به این دیالکتیک مقاومت ناپذیر تاریخ "دستی برساند". بدین منظور باید طوری رفتار میشد که اولاً "توده‌های وسیع خلق که آگاهی‌شان هنوز تا حد کافی برای درک اینکه تنها راه نجات استقرار قدرت شوروی است بلوغ نیافته بود، بدنبال پیشاهنگ راه بیافتند؛ بدون آنکه حتی بخوبی بدانند که به کجا برده میشوند. راه دوم تحقق این نقش، اجرای این ضرورت بود که گروه‌های اجتماعی، احزاب سیاسی و نهادهای دولتی که بعداً "میبایست به حکم ناپدید شدن از صحنه‌ی سیاسی گردن بگذارند، با نشان دادن حداقل مقاومت بسوی فرجام مقدر خود رهسپار شوند..." (۱۶۳).

با وجود چنین نظرات و چشم‌اندازهای حیرت‌انگیزی، به آسانی میتوان دریافت که چرا انترناسیونال کمونیستی، در تمام طول حیاتش، نتوانست حتی یک نمونه‌ی پایدار و موفق از "جبهه واحد کارگری" و "جبهه متحد خلق" بدهد و چرا علیرغم وجود شرایط مساعد در برخی از کشورهای، در هیچ جا قادر نشد استراتژی سیاسی‌اش را تا رسیدن به مرحله‌ی نهایی استقرار "دیکتاتوری پرولتاریا" تحت نظام تک حزبی و مدل شوروی پیاده کند.

باید اذعان کرد چنین نظراتی متأسفانه و علیرغم تمام تجارب غم‌انگیز و فاجعه‌باری که جلگه‌ی برعقیم بودن و ورشکستگی آنها گواهی میدهند، هنوز نیز در جنبش کمونیستی رواج دارد. در ایران، سازمان راه کارگر که الگوبرداری از جریان انقلاب اکثر و سال‌های بلافاصله پس از آن و نیز الگوبرداری از نظرات و سیاست‌های کمینترن را به حد افراطی و تقلید از هر تاکتیک آن رسانده است، افشار غیر کارگری خلق و بنیانگذاران آنها را به اتحاد عمل و تشکیل جبهه‌ی واحد برای سرنگونی رژیم و برقراری "مجلس موسسان" فرامیخواند. اما بنیم وقتی این هدف متحقق شد چه آینده‌ای ترسیم میشود: راه کارگر تصریح میکند که "مجلس موسسان"، "آخرین نقطه‌ی وصل و اولین نقطه‌ی فصل ما و دمکراسی خرده بورژوازی" تجزیه‌ی "بلوک متحد" به "دو نیروی متخاصم" خواهد بود و لذا پس از برقراری "مجلس موسسان"، "ما" یعنی راه کارگر به نیابت از طرف "پرولتاریا"، به "تشدید مبارزه‌ی طبقاتی" بمنظور انحلال مجلس موسسان خواهیم پرداخت و برای این کار هم البته "با انگاز بر توده‌های مسلح بطرف نابودی حکومت پارلمانی و استقرار نظام شورائی" خواهیم رفت:

"... یک مجلس موسسان انقلابی و متکی بر توده‌های مسلح در رأس خواست‌های دمکراتیک ما قرار دارد؛ چرا که چنین مجلس موسسانی آخرین نقطه‌ی وصل و اولین نقطه‌ی فصل ما و دمکراسی خرده بورژوازی در یک بلوک متحد است. در آنجاست که مقاومت متحد با افشار غیر پرولتری علیه بازگشت ضدانقلاب را به پایان خواهیم برد و در آنجاست که مبارزه‌ی ما با یکدیگر بر سرازدهای مشخص طبقاتی بصورت دو نیروی متخاصم آغاز خواهد شد. ما با انگاز بر توده‌های مسلح بطرف نابودی حکومت پارلمانی و استقرار نظام شورائی خواهیم رفت و آنها برای حفظ حکومت پارلمانی مقابل ما قرار خواهند گرفت" (۱۶۴).

تاکیدات دیگر راه کارگر مبنی بر "بورژوازی بودن آزادی‌های سیاسی و یا تاکید بر ضرورت شناسایی "آزادی بدون قید و شرط تا دیکتاتوری پرولتاریا" نیز در پیوند با نظرات فوق قرار دارد و از بنیادهای تئوریک واحدی سر چشمه میگیرد. راه کارگر این نظرات را نه فقط در نقد نظرات سازمان ما، بلکه همچنین در نقد نظرات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران (اقلیت) نیز مطرح میکند. راه کارگر از اقلیت انتقاد میکند که چرا از "آزادی‌های بدون قید و شرط سیاسی" و "مجلس موسسان" و بطور کلی تر از یک "پلاتفرم مستقل دمکراسی" دفاع نمیکند و به جای آن "توده‌های دمکرات" رامستقیماً" به "پذیرش برنامه‌ی دولت شورائی" فرامیخواند. اما هرگاه نظرات راه کارگر و اقلیت را در این زمینه باهم مقایسه کنیم بروشنی دیده میشود که آنها هر دو دراینکه آزادی‌های سیاسی و مجلس موسسان و نهادهای مشابه بخودی خود "بورژوازی" هستند و جایی در نظام سوسیالیستی ندارند، متفق‌القولند و نیز هر دو در اینکه خود را "جایگزین" و "قیم" نه فقط "پرولتاریا"، بلکه کل "مردم" بشمارند، اتفاق نظر دارند و فقط در این نکته از هم جدا میشوند که راه کارگر دعوت نیروهای خرده بورژوازی به اتحاد عمل و تشکیل جبهه برای سرنگونی و تشکیل مجلس موسسان را می‌پذیرد و فقط پس از آن انحلال این مجلس را در دستور خود قرار میدهد و یا دفاع از "آزادی‌های" بدون قید و شرط را تا دیکتاتوری پرولتاریا را می‌پذیرد و فقط پس از آن رای به مردودیت و یا تعلیق آنها میدهد، ولی اقلیت این پدیده‌ها را از همان آغاز مردود می‌شمارد و مستقیماً "سیای مطلوب خود را از جامعه‌ی آینده تبلیغ میکند. چنین نظراتی، دیدگاه پلخاند در باره‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا"، نظر بوخارین در باره‌ی "دمکراسی" و

وخمی می‌انجامد؛ چگونه کمونیست‌ها را در مبارزه‌ی سیاسی خلع سلاح میکند و انزوی آنها در میان توده‌ها را موجب میگردد. و بدیهی است که هر چه شرایط استثنائی خاصی که الگو قرار میگیرد منحصر بفردتر باشد، این نتایج منفی نیز بیشتر میشود. یکی از نمونه‌ها، الگوسازی از شرایط اتحاد شوروی در اولین سال‌های پس از انقلاب است که طی چندین دهه برای کل جنبش جهانی کمونیستی، نقش راهنما و تاثیر تعیین کننده داشته است. میدانیم که نظام سیاسی و نیز اقتصادی شوروی پس از انقلاب اکثراً، بدلیل مجموعه‌ی شرایط بسیار دشوار داخلی و خارجی (عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی، تاثیرات جنگ جهانی اول، ویرانی اقتصادی، جنگ داخلی و مقاومت شدید ضد انقلاب، مداخله‌ی ۱۴ کشور خارجی، محاصره‌ی شدید اقتصادی و تحریم سیاسی کشور، و اشتباهات حزب بلشویک بعنوان رهبر انقلاب) خصوصیات بسیار منحصر بفردی پیدا کرد که محدودیت شدید آزادی‌های سیاسی، محروم کردن بخشی از جمعیت و از آن جمله سرمایه‌داران از حق رای، ممنوعیت فعالیت احزاب دیگر بجز حزب بلشویک، تعطیل آزادی مطبوعات، محدودیت دمکراسی درون حزبی، انحلال مجلس موسسان، محدودیت برخی آزادی‌های مدنی و بالاخره نظام بسیار متمرکز اداره‌ی امور اقتصادی و سیاسی از جمله مشخصه‌های آن بود. همین دلیل است که لنین خاطر نشان میکند که در روسیه "ما مجبور شدیم دیکتاتوری پرولتاریا را در شدیدترین و خشن‌ترین شکل آن برقرار نمائیم" (۱۶۱). در دوره‌ی پس از انقلاب اکثراً، بتدریج این وضعیت نه تنها در اتحاد شوروی، بلکه در کل جنبش جهانی کمونیستی، همچون الگوی عامی برای نظام سیاسی و اقتصادی سوسیالیسم قلمداد شده، هر تاکتیک بلشویک‌ها و هر اقدام عملی آنها را همچون تاکتیک که جزو اصول و قابل تقلید در تمام شرایط است در نظر گرفتند و احزاب کمونیست غیر حاکم نیز حتی قبل از دستیابی به قدرت، تلاش نمودند الگوی رفتاری خود با در نظر گرفتن چنین چشم اندازی تنظیم نمایند. این چنین بود که سوسیالیسم در نظر اغلب کمونیست‌های جهان معادل نظام تک حزبی و دیگر محدودیت‌های موجود در شرایط استثنائی یاد شده گردید. کمینترن سیاست‌های خود را در تمام دوران حیاتش و از جمله حتی در دوره‌ای که با پذیرش "جبهه واحد کارگری" و "جبهه متحد خلق" تا حدی از سکتاریسم قبلی خود فاصله گرفت، با در نظر داشتن چنین چشم‌اندازی تنظیم میکرد. بدین ترتیب، وضع بسیار عجیبی بوجود می‌آمد: کمینترن و احزاب متعلق به آن، در حالیکه دیگر احزاب خلق را به تشکیل "جبهه‌ی واحد خلق" و تمام احزاب کارگری را به تشکیل "جبهه‌ی متحد کارگری" دعوت میکردند، مرتباً و بنسبتهای مختلف اعلام مینمودند که هدفشان برقراری "دیکتاتوری پرولتاریا" است و اینکه "دیکتاتوری پرولتاریا" جز در شرایط استقرار نظام تک حزبی و مطابق مدل شوروی نمیتواند وجود داشته باشد! یعنی نه تنها سایر احزاب خلقی، بلکه تمام احزاب کارگری (مانند احزاب سوسیالیست و سوسیال دمکرات) بجز حزب کمونیست نیز، در حالیکه گام در راه اتحاد عمل با حزب کمونیست میگذاشتند، باید "متقاعد" میشدند که چاره‌ای جز تک به تدارک شرایط نابودی خودشان در آینده ندارند! گئورگی دی‌میتروف در کنگره هفتم کمینترن، در بررسی امکان گذار جنبش کارگری از مرحله‌ی تدافعی به مرحله‌ی تهاجمی، از جمله به مکن و مطلوب بودن تشکیل حکومت "جبهه‌ی واحد کارگری" با شرکت حزب کمونیست و دیگر احزاب و سازمان‌های کارگری و دهقانی اشاره میکند ولی بلافاصله اضافه میکند که این حکومت‌ها را به هیچ وجه نباید شکلی از "دیکتاتوری پرولتاریا" دانست، چراکه این قدرت جز تحت نظام تک حزبی و در بدلی جز مدل شوروی نمیتواند وجود داشته باشد (۱۶۲). فرناندو گلودین در توصیفی گزنده از این برخورد کمینترن مینویسد:

"بطور خلاصه، انترناسیونال کمونیستی بر آن بود که دیالکتیک مقاومت ناپذیر تاریخ، پس از هدایت سرمایه‌داری به آستانه‌ی نابودی، طوری عمل خواهد کرد که سوسیالیست‌ها مجبور خواهند شد خود را در کنار کمونیست‌ها جای دهند و از این طریق در ایجاد شرایط لازم برای تاسیس قدرت شوروی شرکت نمایند تا اینکه این قدرت پس از استقرارش، همین سوسیالیست‌ها را از صحنه‌ی سیاسی حذف کند. احزابی نیز که نماینده‌ی افشار میانی جامعه بودند میبایست مسیر مشابهی را طی کنند و مانند سوسیالیست‌ها نقش "خروس شکست خورده و راضی" را ایفا نمایند. بالاخره کشورهای سرمایه‌داری بزرگ نیز که ریششان درگرو بود باید مجبور به همکاری با اتحاد شوروی میشدند تا جهان‌خواران جدید و بطور همزمان فاشیسم، یعنی تنها امکان سرمایه‌داری برای تداوم بقای خود را نابود سازند. بعبارت دیگر، این دولت‌ها هم در واقع میبایست جریان انقلاب جهانی را تسریع کنند.

"مطابق این چشم‌انداز، نقش اساسی تاکتیک انترناسیونال کمونیستی که در

نیاز مبرم جنبش کمونیستی معاصر انتقادی انقلابی است که الزاماً باید عرصه‌های تئوری و تاریخ را در برگیرد. انتقادی که به این عرصه‌ها نپردازد، انتقادی پیگیر و دگرگون‌ساز نیست و بنا بر این بخشی از حقیقت را بسود بخشی از واقعیت‌های موجود می‌پوشاند. منظور از انتقاد از تئوری، رد آن نیست، بلکه بررسی عینی آن در برتو تغییرات حاصله در واقعیت از یکسو و تعمیق شناخت بشری از سوی دیگر و براین مبنا حک و اصلاح جوانب نادرست آن و تکمیل و گسترش آن با نتایج حاصله از بررسی مسائل و پدیده‌های جدید است. منظور از انتقاد به تاریخ نیزه رد آن نیست، بلکه بررسی دقیق و عینی آن بمنظور تفکیک جوانب مثبت و منفی و نتیجه‌گیری از آن برای شرایط حال و آینده است. اما پیش شرط انتقاد انقلابی، آن است که بگوئیم با برخورداری مبتنی بر "تعبد"، "تقلید"، "اطاعت کورگورانه" و "جهالت مصلحتی" که ریشه در مذهب دارند، بطور قطعی تعیین تکلیف کنیم و تفکر آزاد و انتقادی و عمل دگرگرای را جای آنها بنشانیم.

جنبش‌های گارگری، سوسیالیستی و کمونیستی از لحاظ تاریخی پیگیرترین مدافع آزادی‌های دموکراتیک در جامعه‌ی سرمایه‌داری بوده و بیش از همه در برابر حملات نیروهای محافظه‌کار و اورتجاعی به آزادی‌های مدنی و سیاسی که قبل از همه آنها را تحت فشار قرار می‌داده، مقاومت کرده‌اند. این جنبش‌ها، همچنین پیگیرترین مدافع آرمان‌های پیشرفت و عدالت و تنها نیروی بوده‌اند که ضرورت جایگزینی نظام سرمایه‌داری نظامی اساساً نوین و عالی‌تر را مطرح کرده‌اند.

بزرگترین خطری نیز که پاسداران نظام سرمایه‌داری احساس می‌کنند، اینست که "طبیعی" و "عادی" بودن این نظام در اذهان توده‌ها مورد شک و تردید قرار گیرد و فکر طرفداری از نظام اساساً نوین سوسیالیستی در میان آنها رواج یابد. تلاش نظریه‌پردازان و مدافعان نظام سرمایه‌داری که به اشکال مختلف: دفاع اثباتی از نظام سرمایه‌داری، یا دفاع انتقادی از آن و یا نقد چشم‌انداز و آلترناتیو سوسیالیستی می‌کوشند جلوی چنین تحولی را بگیرند، از همین جا ناشی می‌شود.

با اینهمه، باید صریحاً اذعان داشت که تفکر و عمل جنبش‌های گارگری، سوسیالیستی و کمونیستی بنوبه‌ی خود ضعف‌های اساسی داشته که مانع پیشروی آن و تحقق اهدافش شده و بورژوازی را در توجیه نظام مطلوب خود یاری رسانده است. بحران کنونی جنبش جهانی کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی، ریشه در گسترش و تعمیق این ضعف‌ها دارد. ضرورت بازنگری در درک‌های رایج از تئوری و تاریخ جنبش کمونیستی نیز، از همین جا ناشی می‌شود. تنها از طریق پاسخگویی به این ضرورت و بمیزان پاسخگویی به آن است که می‌توان امیدوار بود که بحران کنونی، بحران رشد است و در درون خود عناصر حل بحران را پرورش می‌دهد.

برخوردهای کمینترن را که قبلاً از آنها یاد کردیم، در اذهان تداعی میکند. یادآوری مجدد این نظرات خالی از لطف و فایده نیست: پلخائف میگفت که "ما" وقتی به قدرت برسیم، به هیچ کسی بجز "خودمان" آزادی نخواهیم داد، خودمان (من و رفقایم) "انحصاردار آزادی" و معیار تشخیص درست از نادرست خواهیم بود و برای این کار هم آثار "خودم" را مبنا قرار خواهیم داد! بوخارین چنین استدلال میکرد که دفاع کمونیست از دموکراسی و آزادی عام در دوره‌ی قبل از انقلاب اکتبر، ناشی از یک "ضرورت" بوده، مصلحتی و بدلیل قرار داشتن در موضع غیر حاکم و یا موضع اقلیت بوده است، در شرایط "دوران" جدید پس از انقلاب اکتبر، نباید این "ضرورت" را به "فضیلت" تبدیل کرد، بلکه باید به جای آن باید فقط از دموکراسی برای "پرولتاریا" (و در ادامه‌ی آن: برای "خودمان" حتی در برابر پرولتاریا) دفاع کرد و دفاع از چیزهایی چون دموکراسی برای همه و حفاظت از حقوق اقلیت را به "خرده بورژواهای بیچاره" سپرد تا با این کار خود را راضی نگه دارند! و بالاخره انترناسیونال کمونیستی در طرح‌های ذهنی خود انتظار داشت که تمام احزاب گارگری و خلقی بجز حزب کمونیست، در پیروسی تدارک شرایط نابودی خودشان شرکت کنند. و به برنامه‌های احزاب کمونیست در این راستا گردن نهند!

منطق شرایط استثنائی و الزامات آن، اگر واقعی باشد نه فقط برای "توده‌های دمکرات"، بلکه برای اکثر کسانی نیز که از سطح پائین آگاهی و فرهنگ رنج می‌برند، قابل درک است، ولی مردم اشکال و روشهای خاص شرایط استثنائی را بعنوان القوی حالت پایدار و عادی زندگی جامعه نمی‌پذیرند.

مؤخره

ما مباحث "دولت"، "دیکتاتوری" و "دموکراسی" را زیر عنوان عمومی "بحثی در زمینه‌ی بنیادهای برنامه و اساسنامه" مطرح کردیم، زیرا تحولی واقعا انقلابی و دموکراتیک در تمام عرصه‌های تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی فعالیت جنبش کمونیستی و روابط آن با توده‌ها ضروری است. این تحول را البته نمیتوان به ضرورت تجهیز به درک نوین از دموکراسی محدود کرد، ولی بدون انقلابی دموکراتیک در تئوری و عمل ما (و نیز در تمام عرصه‌های زندگی جوامع سوسیالیستی)، گشودن راه حرکت جنبش کمونیستی بسوی انطباق با واقعیت‌های معاصر و پاسخگویی به نیازهای زمانه غیر ممکن میشود. چرا که طی پروسه‌های تاریخی، اکثر کمونیست‌ها بتدریج آزاد اندیشی و دمکرات منشی را از گف داده‌اند و این تصور در ذهن آنها شکل گرفته و غلبه یافته است که میتوان از طریقی بجز دموکراسی سیاسی و حتی غیرمغرب سرکوب آن بسوی سوسیالیسم رفت و یا بدون دموکراسی سیاسی، سوسیالیسم ساخت و جامعه‌ای نوین و عالیتر بنا نهاد. لنین در آغاز قرن حاضر، در تعریف وظایف سوسیال دمکرات‌های روسیه خاطر نشان میساخت که "سوسیالیست‌ها باید سوسیال دمکرات شوند". ما با تغییرات لازمه در این گفته عمیق میتوانیم بگوئیم که کمونیست‌ها باید آزاد اندیش و دمکرات منش شوند. در نوشته‌ی حاضر برخی از مهم‌ترین الزامات این تحول مورد بحث قرار گرفته است.

نگارنده‌ی سطور فوق، به هیچ وجه مدعی پاسخ دادن به تمام مسائل مربوط به دولت، دیکتاتوری و دموکراسی و یا مدعی داشتن پاسخ برای آنها نیست و هر عبارت و جمله‌ای از نوشته‌ی خود را الزاماً حقیقتی غیر قابل تغییر نمیداند. آنچه آمد نظرات و نکاتی است که نگارنده بنا به دانش و تجربه‌ی خویش که طبعاً محدودیت دارد، به آنها دست یافته است و لذا انتظار دارد این مباحث با برخوردهای دیگر فعالین جنبش و طرح و شکافتن جنبه‌های دیگر مساله، تکمیل و تصحیح شوند.

## فهرست منابع

۱۱۳- کرملین- حزب کمونیست فرانسه (گفتگوهای مخفی)، فرانسه، ۱۹۸۴، ص. ۱۸۵  
 ۱۱۴- ماخذ شماره (۸۵)، ص. ۵۳۸  
 ۱۱۵- یوگنی بارابانوف، پیش بینی یا هشدار؟ فدائی، شماره ۴۷، اردیبهشت ۱۳۶۷

۱۰۷- ماخذ شماره (۲۰)، صفحات، ۱۴۷ و ۱۴۵ و ۱۵۴ و ۱۲۰  
 ۱۰۸- همان، ص. ۱۴۶ و ۱۲۱  
 ۱۰۹- ا. یاکوف، سوسیالیسم معاصر باید قبل از هر چیز خود را بشناسد، نقل از: دموکراسی و انقلاب، شماره ۲، ص. ۳-۴  
 ۱۱۰- ماخذ شماره (۲۰)، ص. ۱۴۷  
 ۱۱۱- ماخذ شماره (۱۰۹)، ص. ۴  
 ۱۱۲- ماخذ شماره (۲۹)، ص. ۱۴۹ و ۱۴۵

## پیرامون تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران

سعید - ه، پرویز - ق

ضرورت‌های عام تشکیل حزب و ویژگی‌هایش

آزادی‌های فردی و اجتماعی، جز جنگ، مرگ و ویرانی اقتصادی و تخریب فرهنگی، جز فساد و فحشا و تاسی بزه‌کاریهای اجتماعی، جز اختناق و ستمگری علیه خلق‌های ستمکشیده میهنان و... جز هر آنچه که ناد نابودی و نیستی و پلشتی است، ارفغان دیگری برای مردم ستم‌کشیده میهنان با خود نیاورده است، جمهوری اسلامی جامعه‌مان را در تاسی عرصه‌ها در بحرانی عمیق‌تر فروبرده و خودنیز اکنون گلویش در چنگال چنین بحرانی فشرده می‌شود.

امروز بحران سیاسی سرتا پای رژیم رافرا گرفته و دامنه وسیعی یافته است، ملایان آشکارا به کمین یکدیگر نشسته‌اند تا برای تکیه‌زدن بر تخت خلافت و بلعیدن هرچه بیشتر دسترنج کارگران و زحمتکشان، در فرصتی مناسب شمشیر از نهان عیای خود بیرون کشند و گردن نزدیک‌ترین همدستان خود را بزنند. امروز نفرتی که ملایان حدود دوسال قبل از هدیکر داشتند و به صراحت بیان می‌کردند که "نفرت ما از یکدیگر بیش از نفرتان از دشمنان جمهوری اسلامی است" شدت یافته است، امروز، بویژه پس از زهری که خمینی جانیگار با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ بگام خویش ریخته و آبروی نداشته‌اش را نیز معامله کرده است و بدینوسیله رژیمش در آستانه فروپاشی معنوی و ایدئولوژیک قرار گرفته است، بحران همه‌جانبه بارگاه خلافت فقها را به لرزه افکنده است. امروز دیگر حتی اقتدار و اتوریته‌ی خمینی در پیش نزدیکانش فرو ریخته و خوشبین‌ترین مردم نسبت به ادامه‌ی حیات طولانی این حکومت، با بحران سیاسی، اجتماعی و اقتصادی موجود، چون سالهای قبل خوشبین نیستند. امروز مردم لرزش تیرک‌های خیمه‌های ملایان را می‌بینند و طبیعی است از خود سؤال کنند، بعد از اینها چه کسانی می‌توانند و می‌خواهند کشور را از منجلاب و فلاکتی که رژیم به ارفغان آورده نجات دهند؟ برای پاسخ‌گویی به این سؤال توده‌ها، و نیز برای کسب قدرت، احزاب، نیروها و شخصیت‌های وابسته و متعلق به طبقات و اقشار گوناگون پیش از گذشته به تکاپو افتاده‌اند. بورژوازی سلطنت‌طلب و جمهوری‌خواه و لیبرال تلاش می‌کنند خود را ناجی کشور و نمونه‌ی مطلوب برای پاسخگویی به خواست‌های توده‌ها، بویژه تأمین دموکراسی در جامعه جا بزنند. خرده‌بورژوازی نیز بر تلاش خود افزوده است و چون بورژوازی در این اندیشه است تا برآریکه قدرت تکیه زند، اما کمونیست‌ها، بعنوان مدافعین منافع کارگران و زحمتکشان، هنوز بر شدت و تکاپوی ضرور خود نیافزوده‌اند، کمونیست‌هایی که همراه با کارگران پیشرو و آگاه، می‌باید سازمان حزبی خود را برپاکنند، در چنین شرایطی می‌باید سازمان‌های سیاسی چپ بر شدت تلاش خود برای دستیافتن طبقه‌کارگر به آگاهی طبقاتی‌اش بیافزایند، تا بتوان سازمان حزبی طبقه‌کارگر را برپا داشت، سازمانی که برای رویارویی بزرگ آماده باشد و در راستای درهم‌شکستن قدرت بورژوازی مبارزات کارگران و زحمتکشان را سازمان دهد و جامعه را بسوی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا سوق دهد.

بهنگام فقدان چنین سازمانی، و بویژه در شرایط انقلابی، طبقه‌کارگر تحت‌تأثیر شعارهای عوام‌فریبانه‌ی احزاب و نیروهای بورژوازی و خرده‌بورژوازی بدامان این طبقات درخواهند غلطید که در این میان غلطیدن به دامان خرده‌بورژوازی با توجه به غلظت و نسبت بالای آن در جامعه ما و فعال‌بودنش به لحاظ سیاسی، محتمل‌تر است، رویداد تلخی که در انقلاب بیمن نیز شاهد آن بوده‌ایم. بنابراین می‌باید بطور جدی و مسئولانه به مساله تشدید مبارزه برای تشکیل حزب طراز نوین طبقه‌کارگر ایران اندیشه کرد و در راه شکل‌دهی آن گام برداشت، این امر بویژه در رابطه با ویژگیهای جامعه‌مان که بدلائل گونه‌گون جنبش‌های خودبخودی کارگری و جنبش‌های توده‌ای، تعداد قابل‌ملاحظه‌ای را شامل می‌شوند، اهمیت بیشتری می‌یابد، چرا که "هر اندازه که جنبش توده‌ها بیشتر جنبه خودبخودی داشته باشند و هر اندازه که دامنه جنبش وسیع‌تر گردد، نیاز به آگاهی، هم در کار تئوریک، هم در کار سیاسی و هم در کار سازمانی با سرعتی بمراتب بیشتر تشدید میشود". شرایط کنونی در جامعه‌مان و نیز ویژگی‌های ذکر شده نشانگر این حقیقت‌اند که هیچ چیز جز حزب پیشرو انقلابی طبقه‌کارگر، بعنوان تجلی تلیق آگاهی سوسیالیستی با جنبش‌های خودبخودی نمی‌تواند طبقه‌کارگر میهنان را متحد سازد و مجموعه مبارزات جداگانه و گونه‌گون آنان را به یک مسیر، یعنی مسیری که هدف واحد طبقه کارگر است، سوق دهد و امر رهبری کارگران برجینش دموکراتیک را نیز متحقق سازد.

وضعیت و نقش طبقه کارگر ایران، نیز در حال حاضر به گونه‌ای است که توان انجام رسالت فوق را دارد. طبقه‌کارگر ایران، بویژه پس از اصلاحات نواستعاری که چیزی جز فرم‌های ضدانقلابی - بوروکراتیک با هدف هموارساختن راه رشد

برای ازمیان برداشتن نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی، راهی جز نابودی نظام طبقاتی و برپایی نظم اجتماعی نوین وجود ندارد. طبقه‌کارگر بعنوان یگانه رهرو و راهگشای ثابت‌قدم و استوار این راه، تنها نیرویی است که می‌تواند استوار و نابرابریهای اجتماعی را از میان بردارد و نظام اجتماعی عاری از هرگونه ستمگری سرمایه و بطورکلی هرگونه ستم اجتماعی و اقتصادی را جایگزین آن نماید. طبقه‌کارگر در راستای دستیابی به هدف گفته شده "بدون داشتن حزب سیاسی مستقل خود" نمی‌تواند کار را به سرانجام برساند. حزب سیاسی مستقل طبقه‌کارگر بعنوان "عالی‌ترین شکل تشکیلات طبقاتی" این طبقه، وسیله‌ایست "برای مبارزه در راه کسب قدرت توسط طبقه‌کارگر" و گام برداشتن بسوی هدف، که همانا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و تغییر بنیادین نظام اجتماعی و اقتصادی است. حزب طبقه‌کارگر که از "تلفیق آگاهی سوسیالیستی با جنبش خودبخودی طبقه‌کارگر" پدید می‌آید، مشکل از "پیشاهنگان، آموزگاران و سازمانگران طبقه"، مشکل از "پیشروترین، آگاه‌ترین، پیگیری‌ترین و روشن‌بین‌ترین کارگران" است. کمونیست‌ها، یعنی آن بخش از کارگران پیشرو آگاه و نیز عناصری که از اقشار و طبقات دیگر به پرولتاریا پیوسته‌اند، با مسلح‌بودن به آگاهی سوسیالیستی وظیفه دارند که برای آگاهی پرولتاریا و اینکه آن‌ها از طبقه‌ای "در خود" به طبقه‌ای "برای خود" تبدیل شوند، مبارزه کنند و چنین وظیفه‌ای را مقدم‌ترین وظیفه‌ی خود قرار می‌دهند. کمونیست‌ها با اتکا به آموزش‌های "مانیفست حزب کمونیست" که به گفته‌ی لنین "ملاک عمل" آنهاست، هدف عاجل خود را "تشکل پرولتاریا بصورت یک طبقه برای برانداختن سلطه‌ی بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا" قرار داده و میدهند. این تشکل، یعنی حزب طبقه‌کارگر، "حزب وفادار به تئوری مارکسیسم لنینسم"، "بجز منافع طبقه‌کارگر، منافع دیگری ندارد" و قادر است "با کل زندگی طبقه‌کارگر و از این طریق با کل توده‌های استعمارشوندگان، پیوند برقرار کنند".

این حزب که "تصویر روشنی از مسیر تاریخی طبقه‌کارگر بعنوان کل واحد بدست میدهد" وجه تمایزش با دیگر احزاب کارگری آن است که "از یکسو در مبارزات پرولتری‌های ملت‌های گوناگون منافع مشترک مجموعه‌ی پرولتاریا را که منافع مستقل از ملیت است، برجسته می‌کند و برای آن ارزش قائل بوده و از آن دفاع می‌کند و از سوی دیگر در مراحل گوناگون گسترش مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی همیشه بیانگر منافع جنبش در مجموع آن است". و بنابراین کمونیست‌ها "در عمل، در قاطع‌ترین بخش احزاب کارگری تمام کشورها هستند که احزاب کارگری دیگر را به پیشروی برمی‌انگیزند و در عرصه تئوریک برتری آنان بر بقیه توده در آن است که شرایط و چگونگی سیر جنبش پرولتری و پی‌آمدهای کلی آن را به روشنی درمی‌یابند".

حزب طبقه‌کارگر تاسی خصوصیات و ویژگی‌های معنوی و پرارزش مارکسیسم - لنینسم را در زندگی سازمانی خود تجسم مادی و عینی می‌بخشد و...

ضرورت‌های تشکیل حزب طراز نوین طبقه‌کارگر

ضرورت‌های عام مبارزه در راه تشکیل حزب طراز نوین طبقه‌کارگر ایران و ویژگی‌های چنین حزبی، همان اهداف، معیارها و ویژگی‌های تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی‌ست که فهرست‌وار به آنها اشاره شد. اما شرایط حاکم بر میهنان مقدم‌ترین وظیفه کمونیست‌ها را تشدید مبارزه برای تشکیل حزب طراز نوین طبقه‌کارگر ایران قرار داده است. ببینیم این شرایط کدامند - که چنین ضرورت‌های خاص و مشخصی را در برابرمان قرار میدهد.

بحران عمیق در همه عرصه‌های حیات میهنان، یکی از ضرورت‌های خاص و مشخص موردنظر است، این بحران معلول نظام سرمایه‌داری وابسته در پی تثبیت دو دهه از عمر آن بوده است. حاکمیت جمهوری اسلامی در بعد از انقلاب بیمن ۵۷ جز تشدید این بحران و همه‌گیر کردن آن ره‌آوردی دیگر نداشته است. بنابراین بحران را در تاسی عرصه‌های حیات جامعه‌مان یکی از ضرورت‌های خاص و مشخص موردنظر است. اگر قرار باشد در مورد آنچه که جمهوری اسلامی تاکنون بر سر جامعه ما آورده است، مطلبی نوشته شود بی‌تردید نیاز به نگارش کتاب‌های متعدد است، اما در همین حد اشاره می‌کنیم که جمهوری اسلامی جز فقر و فلاکت، جز سرکوب‌خشن و وحشیانه و نمونه‌وار



و تسلط مناسبات سرمایه داری و تحکیم سلطه امپریالیسم در شکل تازه آن نبود، بررشد کسی اش افزوده تر شد. طبقه کارگر ایران که همپای رشد سرمایه داران در ایران به لحاظ کمی رشد یافت، بتدریج در نیمه دوم دهه ۵۰ به یک نیروی بزرگ طبقاتی تبدیل شد. طبقه کارگر میهنان در آستانه ای انقلاب بهمن باحضور موثر خود در اعتصابات قهرمانانه و نیز برپائی شکل های مختلف خود، و ادامه مبارزه بعد از انقلاب حد رشد و آگاهی خود رانیز به نمایش گذاشت و نشان داد که نیروی اصلی انقلاب و پیشتاز جنبش رهایی بخش در میهنان است. حتی پس از هجوم سرکوبگرانه و ایدئولوژیک - ارتجاعی رژیم اسلامی و برپائی شکل های اسلامی جاسوسی و سرکوبگرانه ی رنگارنگ، ما شاهد رشد جنبش کارگری، بویژه در عرصه صنفی و مبارزه اقتصادی بوده هستیم. با پی بردن به همین توانائی لایزال است که حتی دشمنان رنگارنگ طبقه کارگر میهنان، در راستای جلب و فریب آن به تلاش افتادند، تا آن حد که خمینی جلاد نیز در مقاطع رشد جنبش کارگری حاضر می شود بر دست های پینه بسته آن ها بوسه زند! و تاکید و تلاش برای فرونشاندن اعتراضات کارگران براین باشد، که به پاره ای از خواسته های آنان پاسخ داده شود.

در چنین شرایطی، که طبقه کارگر حضور نیرومند خود را در صحنه ی سیاست و بطور کلی تحولات جامعه به اثبات رسانده، می باید برای نبرد سرنوشت ساز و مبارزه سهمگین طبقاتی خود را آماده سازد. طبقه کارگر ایران می باید ضمن حفظ نزدیکی هایش با متحدین مشروط و موقت خویش، صفوف خود را از صف دیگر طبقات جدا سازد و زیر درفش سوسیالیسم به سازمان و وحدت خویش دست یابد و جامعه را بسوی نبرد سرنوشت ساز و پیروزی بزرگ، یعنی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم سوق دهد. همراه با دو فاکتور بر اهمیت و وضعیت بحران زده ی تمامی عرصه های حیات جامعه مان و نیز وضعیت و نقش طبقه کارگر میهنان، مساله رشد گرایش اصولی و انقلابی در جنبش چپ میهنان نیز، ضرورت خاص تشدید مبارزه برای تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران، را فرارویمان قرار میدهد. جنبش چپ ایران، بویژه مجموعه ای که با اعتقاد به آرمان های کمونیسم رزمیده و می رزمند، بدلیل فقدان برنامه و تئوری انقلابی و پرولتری و نیز عدم پیوند ارگانیک آن ها با جنبش کارگری در پراکندگی و تفرقه دردناک بسر می برده و می برد. که در این میان نقش جدا افتادگی این جنبش در طبقه کارگر و جنبش کارگری در پیدائی، تداوم و گسترش پراکندگی و تفرقه پراهمیت بوده است. این جنبش در بیشترین دوره ها، بعنوان نیرویی که با طبقه خود پیوند داشته باشد، نبوده است، بلکه بصورت گروه های فکری و عمدتاً سازمان های مبارز جدا از طبقه و توده عمل کرده است و عمدتاً اهمیت سحوری این طبقه را نادیده می گرفتند. اما امروزه تقریباً تمامی جریان های جنبش چپ، حتی حزب توده بعنوان نماینده اپورتونیسم و رفورمیسم بیگران، از نقش و اهمیت محوری پرولتاریا، حتی در مبارزه ی ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی، سخن می گویند. این دیدگاه که چند دهه بر جنبش چپ میهنان تسلط داشت، علیرغم ارائه شعارهای دهن پرکن و القاب ناچسی که تحت عنوان "حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران" بخود می زد، مبلغ و مروج "حزب تمام خلق" بود و حتی در حال حاضر نیز که در حرف اهمیت و نقش محوری طبقه کارگر را مورد تاکید قرار میدهد، در نسخه های عملی صادره اش "مبارزه در راه تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران" را عامل پراکندگی صفوف "خلق" معرفی می کند. مشی چریکی نیز که در دهه ی قبل از انقلاب، دیدگاه سلط در جنبش چپ بود و تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران را، با طرح شرایط متعالی در مورد نیروها و میزان نفوذ و گستردگی در طبقه کارگر غیرممکن می بافت، امروز از نقش محوری طبقه کارگر و تشدید مبارزه در راه تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران سخن می گوید. در حال حاضر علیرغم حضور هر دو انحراف در جنبش چپ، ما شاهد روند تجزیه آن ها هستیم، تجزیه ای که بخش اعظم آن با سنگبری بسوی گرایش اصولی و انقلابی و پی بردن به نقش حیاتی و محوری طبقه کارگر در نبرد طبقاتی، صورت می گیرد. در کنار گرایش لنینیستی که پرچم انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا را در دست دارد، تجزیه با سنگبری سوسیال دموکراتیک رانیز شاهد هستیم. امروز روند تجزیه این انحرافات و رشد گرایش اصولی و انقلابی از سوئی و رشد گرایش سوسیال دموکراتیک با عنوان چپ نوین از سوی دیگر قابل کتمان نیست.

گرایش اصولی و انقلابی که شاهد تقویت آن در همه سازمانها و گروه های چپ هستیم، برای انزوا و طرد باقیمانده انحرافات رفورمیستی، پوپولیستی و نیز

انحراف سوسیال دموکراتیک، با توجه به ضرورت های عام و خاص تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران، بر تشدید مبارزه در این راستا با اتکا به موازین لنینی، افزوده است. این گرایش ضمن پافشاری بر اصل اساسی و بر اهمیت "تلفیق آگاهی سوسیالیستی با جنبش خودبخودی طبقه کارگر"، شرایط واقعی ایجاد و تقویت حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران را، بدون تحقق تبدیل جنبش خودبخودی طبقه کارگر به مبارزه ی آگاهانه و هدفمند که در "اتحاد سوسیالیسم علمی با مبارزه ی علمی پرولتاریا" تجلی می یابد را غیرممکن می داند. این گرایش "نوام ساختن جنبش انقلابی توده ای طبقه کارگر با تئوری سوسیالیستی، تئوری ای که مفهوم و هدفها و چشم اندازهای مبارزه ی وی را توضیح دهد و اعتقاد به پیروزی نهائی را در وی بیدار کند" را شرط واقعی ایجاد حزب طراز نوین طبقه کارگر اعلام می کند و تجلی آگاهی سوسیالیستی تنها در وجود کادرهای انقلابی و حتی "برنامه" را جدا از جنبش حقیقی طبقه کارگر، تنها تلاش در جهت شکل دهی فرقه های ایدئولوژیک جدا از توده می داند، فرقه هایی که جز تجزیه جنبش طبقه کارگر، کار دیگری صورت نخواهند داد.

گرایش اصولی و انقلابی علاوه بر تاکید بر نقش و اهمیت برنامه و تئوری انقلابی و پرولتری، کار روزمره با کارگران، ارتقا آگاهی آنها در حرکات روزمره شان و سازمان دادن آن ها و ایجاد آمادگی برای نبرد قطعی و نهائی در آن ها را، اصلی پراهمیت میداند. این گرایش براین اعتقاد است که کادر انقلابی و برنامه انقلابی بدون پیوند با جنبش طبقه کارگر دردی را دوا نمی کند و هر جریانی بدون دستیابی به این ویژگی ها شایسته عنوان "حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران" ویا "حزب کمونیست ایران" نیست. این امر تا حدی اهمیت دارد که از سوی آموزگار بزرگ پرولتاریا، گفته می شود "..... هر جا اکثریت کارگران آگاه در پیرامون تصیبات دقیق و صریح گردآمده باشند، آنجا وحدت عقیده و عمل وجود دارد، آنجا حزیت و حزب وجود دارد".

#### گام علمی در راه تشکیل حزب

در شرایط کنونی همراه با تقویت گرایش اصولی و انقلابی، روند تشدید مبارزه برای دستیابی به وحدت کمونیستی و تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران باید تقویت شود. در گام نخست تدوین و تکوین برنامه و تئوری انقلابی و پرولتری و بطور کلی کسب هویت نظری از اهمیت ویژه ای برخوردار است. جنبش چپ ایران که تاکنون فاقد چنین برنامه و هویتی بوده و بهمین دلیل نیز بر علق و گسترش تفرقه و پراکندگی اش افزوده شده بود، امروز گام های ارزشمندی در این راستا برداشته است و در آن جریانها و گرایش هایی را می توان نشان داد که تا حدودی به هویت نظری دست یافته اند. این جریانها یا گرایشها با هدف دستیابی به یک برنامه و مشی پرولتری و مارکسیستی - لنینیستی بعنوان مبنای وحدت حزبی، می باید تقویت شوند، بنابراین در گام نخست بسوی وحدت حزبی و دستیابی به حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران که هدف نهائی و استراتژیک کسب قدرت سیاسی، دیکتاتوری پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم است، تشدید مبارزه برای دستیابی به یک برنامه انقلابی و پرولتری بعنوان پایه وحدت و نیز تلاش جهت گردآوری اکثریت نیروهای جنبش چپ حول چنین برنامه و مشی ای است. این امر در واقع ضرورت و تکلیف مبرم ما است. تشدید مبارزه برای دستیابی به برنامه انقلابی و پرولتری و هویت نظری روشن و شفاف، با مبارزه ایدئولوژیک سازنده و سالم حول مجموعه مبانی نظری، سیاسی، تشکیلاتی و اخلاقی نیروهای جنبش، عملی خواهد بود. همراه با تلاش برای تکوین هویت نظری، کار بر روی روشهای اساسی مبارزه و چگونگی نفوذ در جنبش کارگری و توده ای نیز می باید مورد نظر بوده و در دستور کار قرار گیرد و در راستای تحقق عملی آن نیز گام برداشت، بنابراین وظایف ما روشن است:

الف: تلاش برای تکوین هویت نظری از طریق مبارزه ی ایدئولوژیک سالم در بین تمامی نیروهای چپ حول مبانی نظری، سیاسی، تشکیلاتی و اخلاقی، با اتکا به مجموعه ابزارهای قابل قبول و کمک کننده برای نزدیکی هر چه بیشتر نیروها، مانند تدارک ارائه یه بولتن علمی عمومی مبارزه ی ایدئولوژیک، ...

ب: برپائی، گسترش و تحکیم هرچه بیشتر اتحاد عمل میان نیروهای جنبش چپ، بویژه نیروهایی که خطوط برنامه ای نزدیکتری بهم دارند.

چه در رابطه با تکوین هویت نظری و چه در رابطه با اتحاد عملها به نکات زیر می باید توجه جدی میدول داشت.

در مبارزه ایدئولوژیک و یا در هر حرکت مشترک، بر ضرورت پیوند جنبش

نوشته‌اش با آن مرزبندی کند، "گرایشی که با برخوردی سطحی، بدون توجه به ریشه واقعی اختلافات میان نیروهای چپ، بدون دیدن ریشه‌های عینی و ذهنی و سابقه این اختلافات، امر اتحاد عمل و وحدت نیروها را در جمع کمی و سرهم‌بندی آنان خلاصه می‌کند - حاملین این گرایش که بنظر می‌رسد از وجدان آسوده‌ای برخوردارند، هنوز شجاعت دیدن علل وقایع تلخ گذشته و فاجعه‌ای که بر سر جنبش آوردند و آوردیم را در خود بوجود نیاورده‌اند و مدام اندر باب مزایا و محاسن اتحاد عمل و وحدت موعظه می‌کنند".

این نوشته در واقع حتی نسبت به دیدگاه‌های سازمان در مقطع ۱۶ آذر ۱۳۶۰ "چندین گام به پس" است و در واقع به نوعی در غلطیدن به انحرافیست که سازمان ما در خردادماه سال ۶۱ در نوشته‌ای "درباره حزب طراز نوین طبقه کارگر" تحت عنوان "بینش سطحی و نسیت‌گرا" که حزب توده ایران پرچمدارش بود، با آن مرزبندی کرد.

نگاهی به قسمت‌های مختلف مقاله می‌اندازیم تا مساله روشن‌تر شود:

درباره‌ی ضرورت وحدت جنبش کمونیستی ایران، که می‌باید به هنگام ارائه برنامه پیرامون وحدت، از ضرورت‌های عام و خاص آن سخن گفته شود تنها به جوانبی از ضرورت‌های مشخص و خاص و آنهم بطور ناقص اشاره شده است. آنچه که در نوشته رفیق هیبت درباره‌ی ضرورت وحدت جنبش کمونیستی ایران آمده است، در چارچوب ضرورت اتحاد عمل‌ها میان نیروهای جنبش چپ آنهم بطور ناقص قابل پذیرش است. رفیق هیبت هیچ اشاره‌ای به ضرورت‌های عام تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر نمی‌کند، در این نوشته درباره‌ی ضرورت "وحدت جنبش کمونیستی ایران" و "ایجاد وحدتی رزنده" می‌خوانیم: "ضرورت سازمانگری مبارزه پراکنده کارگران، جوانان و سایر اقشار مردم و پیشبرد مبارزه‌ی موثرتر علیه رژیم جمهوری اسلامی، ما را در برابر وظیفه مبرم پایان‌دادن به پراکندگی حاکم در صفوف خود قرار داده است. شناخت علل تفرقه موجود و تلاش در راه پایان‌دادن به آن و ایجاد وحدتی رزنده وظیفه تمامی کمونیست‌هایی است که بطور جدی به آینده ایران و آینده کمونیسم در ایران می‌اندیشند".

این نقل قول در واقع بیان این حقیقت است که نویسنده‌اش در برخورد با طرح ضرورت "وحدت جنبش کمونیستی ایران" از موضع طبقه کارگر حرکت نمی‌کند.

کمونیست‌های ایران، ضرورت وحدت حزبی کمونیست‌ها را در رابطه با منافع مشترک پرولتاریای سپه‌نمان و نقشی که این وحدت در راستای دستیابی به اهداف مورد نظرش ایفا می‌کند، می‌بینند، نه "ضرورت سازمانگری مبارزه پراکنده کارگران، جوانان و اقشار مردم و پیشبرد مبارزه موثر علیه رژیم جمهوری اسلامی". بدون تردید شرایط ایران در رابطه با تشدید مبارزه برای تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر می‌باید مدنظر باشد، اما اینکه ضرورت وحدتی حزبی در رابطه با مبارزه‌ی مردم علیه رژیم خینی توضیح داده شود، تنها بیان گوشه‌ای از اصل مساله است. این حکم درست و قابل قبولی است که حزب طبقه کارگر در یک جنبش انقلابی منافع عمومی خلق را نمایندگی می‌کند، اما باید به این نکته توجه داشت که این حزب، پیش از همه حزب یک طبقه معین است که هویت خویش را در رابطه با منافع آن رقم می‌زند و اساسا برای قدرت‌یابی یک طبقه سازمان می‌یابد.

در بیانیه‌ی ۱۶ آذر آمده است "بینش اصولی، ضرورت وحدت حزبی جنبش کمونیستی ایران را از هدف نهائی طبقه کارگر و تاکید بر نقش این طبقه در پیروزی قطعی و نهائی انقلاب دموکراتیک ایران استنتاج می‌کند، و بر این پایه، ضمن تاکید بر لزوم پاسخگویی به نیازهای لحظه‌ای و مقطعی جنبش خلق از زاویه هدف نهائی طبقه کارگر به مسائل جنبش خلق می‌نگرد؛ در حالی که در نوشته مذکور به آن اشاره‌ای نشده است.

در همین بخش از نوشته رفیق هیبت به ضرورت و اهمیت "شناخت علل تفرقه موجود و تلاش در راه پایان‌دادن به آن و..." اشاره می‌کند و تلاش می‌کند، علل پراکندگی و راه برون رفت از آن را نشان دهد. به اینکه در رابطه با علل پراکندگی، تا چه اندازه عوامل دقیق و کاملی را ارائه داده است و کدام عمده و کدام غیر عمده است، اشاره‌ای نمی‌کنیم، تنها به همین بسنده می‌کنیم که در مقاله صراحتا به "فقدان برنامه و تئوری انقلابی و پرولتری" بعنوان یکی از عوامل مهم پراکندگی اشاره نمی‌شود و تنها به "سرایت دیدگاه‌های انحرافی و رفریستی" حزب توده ایران "بر بخش مهمی از جنبش کمونیستی ایران" اشاره می‌شود تا تمام کاسه کوزه‌ها در رابطه با اهمیت برنامه و تئوری انقلابی و پرولتری و فقدان آن در جنبش کمونیستی ایران بر سر حزب توده ایران شکسته

کارگری و سوسیالیسم علمی، در تمامی عرصه‌ها بالاخص در شیوه‌های تلاش برای تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر می‌باید پای فشرد، ما خود مخالف درک مکانیکی از پیوند با طبقه کارگر هستیم و منظورمان تنها افزایش ترکیب کارگری آنهم بشکل مکانیکی نیست و با گسترش پایه کارگری به بهای فداکردن اصول مخالف هستیم اما موکدا بر ضرورت پیوند جنبش کارگری و سوسیالیسم علمی، با درک لنینی آن پای خواهیم فشرد و در راستای تحققش گام بر خواهیم داشت.

در مبارزه ایدئولوژیک و در هر حرکت مشترک باید چشم در چشم این واقعیت بدونیم که هنوز برای آموختن از تجارب غنی انقلاب نیاز داریم و نمی‌باید گذشته را نادیده انگاشت و برای حل مسائل بنیادین و تدوین برنامه و مشی انقلابی و پرولتری از آن تجارب گذشت. در رابطه با اتحاد عمل‌ها می‌باید به تاثیر آن‌ها بر پراتیک انقلابی توجه اساسی داشت و درک "توده‌ای" و جار و جنجال‌های بیهوده در رابطه با نزدیکی‌های بی‌تاثیر بر پراتیک انقلابی را کنار گذاشت. می‌باید بر این نکته انگشت نهاد که هر اتحاد عملی با توجه به مصالح جنبش و با دید ارتقاء کله‌ای طبقاتی کارگران و توده و با توجه به متحدکردن مبارزه کارگران و تشکل‌های آنان و تقویت مبارزه جاری و روزمره‌ی آن‌ها، و نیز حد و نقش آن در تضعیف مواضع انحرافی در جنبش و بطور کلی تقویت مواضع انقلابی و پرولتری و خدمت به الزامات عالی‌تر جنبش کمونیستی و جنبش کارگری محک درستی و یا نادرستی خواهد خورد. در این میان توجه به ارتقای کله‌ای طبقاتی کارگران و نیز متحدکردن مبارزه کارگران و تشکل‌های آنان و تقویت مبارزه جاری و روزمره آنان، در هر حرکت مشترکی از اهمیت ویژه برخوردار است. واقعیت این است که آنچه در فرهنگ و ادبیات جامعه ما با عنوان "جنبش کمونیستی ایران" طرح می‌شود در واقع، مجموعه سازمان‌ها و احزاب غالبا روشنفکری است که پیوندی ضعیف با طبقه کارگر دارند و نمی‌توان بدون آنکه به جنبش کارگران، اینگونه از جنبش کمونیستی و فراتر از آن از "حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران" و "حزب کمونیست ایران" سخن گفت.

یک جنبش کمونیستی واقعی و بدقیال آن یک حزب طراز نوین طبقه کارگر واقعی و انقلابی، تنها از مسیر متحدکردن مبارزه طبقه کارگر و در پیوند با آن می‌گذرد.

بدون تلاش متحد برای وحدت بخشیدن به مبارزات پراکنده و روزمره کارگری، بدون تلاش برای مبارزه در راه تشکل‌دادن کارگران در جریان زندگی روزمره آن‌ها، بدون تلاش برای اتحاد طبقه کارگر، اتحاد عمل‌ها به اهداف واقعی خود دست نخواهند یافت و در ادامه‌ی آن‌ها نیز "بدون محورهای گفته شده، هیچ حزبی که واقعا حزب توده‌ها باشد، نه حزب روشنفکران، تشکیل نخواهد شد".

بنابراین هر اتحاد عملی می‌باید در جهت کاهش گسیختگی میان جنبش کارگری و جنبش روشنفکران چپ گام بردارد و ضمنا در راستای اتحاد و گسترش تشکل‌های کارگری و توده‌ای و اتحادیه‌ای باشد. در غیر این صورت اتحاد عمل‌ها جز نزدیکی گروه‌های روشنفکری و کمونیستی دستاورد دیگری نخواهد داشت و روشنفکران انقلابی و کمونیست ایران، چون ماهی در خشکی تلا خواهند کرد، در حالیکه مبارزات کارگران و ستدیدیگان باز به زیر رهبری بورژوازی و خرده‌بورژوازی کشیده خواهد شد و به هرز خواهد رفت، و ما کمونیست‌ها بار دیگر نیز با شرساری خواهیم گفت "درباربر جنبش خودبخودی سرفروید آوردیم!"

نگاهی گذرا به یک درک انحرافی از "وحدت جنبش کمونیستی ایران"

"اتحاد عمل و وحدت جنبش کمونیستی ایران" نوشته رفیق هیبت غفاری مندرج در بولتن، "درد راه کنسگر" (شماره ۱) ارائه‌کننده‌ی نمونه‌ای از یک درک آغشته به وحدت جبهه‌ای از "وحدت جنبش کمونیستی ایران" و تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران است. آنچه که در این نوشته آمده و در واقع بعنوان نظر رهبری سازمان قیلا با تفاوت‌هایی به تشکیلات ارائه شده بود، به نمایش گذاشتن یک بینش سطحی و نسیت‌گرا از "وحدت جنبش کمونیستی ایران" است.

نویسنده‌ی مقاله تلاش دارد در روندی غیرواقعی و ذهنی، یک اتحاد چپ و یا یک "جبهه چپ" را با ایجاد فضائی ساختگی و ملامال از "نقاط اشتراک" جایگزین، روندی واقعی با درکی لنینی از وحدت حزبی سازد. در این نوشته هیچ اشاره‌ای به اهداف یک وحدت حزبی، یعنی سازماندهی هم‌مونی پرولتاریا، دیکتاتوری پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم نمی‌شود. رفیق هیبت با چشم‌پوشی بر این واقعیت، خود گرایشی را تئوریزه می‌کند که قصد دارد در

شود، که در واقع تحلیلی ناقص و یکسویه است. در همین بخش در رابطه با علل تفرقه و پراکندگی به "فقدان ظرفیت دموکراتیک در بخش مهمی از نیروهای چپ و حاکمیت متدولوژی برخورد بوروکراتیک و تنگ‌نظرانه"؛ بدرستی اشاره می‌شود، برخورد هائی که "به جرات می‌توان گفت که در برخی انشعابات شیوه برخورد، یعنی خود را تنها ملاک حقیقت و پرولتاریا دانستن، دیگران را ضد آن، شیوه عدم تحمل و مارک زدن و نظایر آن نقش تعیین کننده داشته است. شیوه برخوردی که خود یکی از موانع شکل‌گیری تلاش مشترک نیروها برای حل مسائل بشمار می‌رود"؛ و یا در جای دیگر مقاله طرح می‌شود: "اختلاف نظر در هر سازمان سیاسی که بر مبنای اساسا مشترک ایجاد گردیده است، امری طبیعی است و ناگزیر. آنچه دارای اهمیت است، نه نفس اختلاف پیرامون این یا آن مساله، بلکه شیوه و متد برخورد با اختلاف است. در جنبش کمونیستی ایران متدها همواره نقش زیادی در ایجاد انشعابات ایفا کرده‌اند، بنابراین بدون دست یافتن و مجهز شدن به روشهای دموکراتیک و سالم برخورد، تامین وحدتی پایدار ممکن نخواهد بود. از این زاویه درک این مساله بعنوان پیش‌شرط وحدت کمونیستها، دارای اهمیت فوق‌العاده زیادی است"؛ بدون شک احکام مطروحه، جزء درست‌ترین احکام صادره در مقاله مذکور هستند و بدرستی برنگاتی پراهمیت و پیش‌شرطی پراهمیت‌تر انگشت گذاشته شده است، البته به اعتقاد ما در رابطه با حل مسائل مطروحه نمی‌باید دیدی سطحی و اراده‌گرایانه داشت. نه تنها در عرصه روابط میان نیروهای جنبش چپ، حتی در ساخت درونی یک حزب یا سازمان مارکسیستی - لنینیستی، مرکزیت دموکراتیک و جهت‌گیری علیه بوروکراتیسم و متدهای ناسالم و غیرانقلابی مشروط به پیوند گسترده آن حزب یا سازمان با طبقه کارگر و با تمامی توده‌های انقلابی است.

اما در همین حد طرح شده و با توجه به وضعیت و موقعیت جنبش چپ ایران، هر سازمانی یا حزبی و یا هر فردی که احکام درست فوق را صادر می‌کند، جایجا می‌باید با انحرافات خود و سازمانش مرزبندی کند و آنها را مورد نقد قرار دهد، والا قضیه همان قضیه‌ی واعظ غیرمتعظ می‌شود.

اما آنچه که در این بخش اهمیت می‌یابد برخورد با راه‌برون رفت است، که در واقع نمایش همان گرایش سطحی و "وجدان آسوده" است. در این بخش می‌خوانیم: "اما بهر حال مجموعه‌ای از عوامل عینی و ذهنی موجب پراکندگی صفوف ما گردیده است، اگر تغییر عوامل عینی کاری یک روزه و سریع نیست، اما تغییر موانع ذهنی امری شدنی و امروز در قلمرو شناخت و اراده ما می‌تواند قرار داشته باشد، ما بمثابه چپ ایران، امروز در شرایطی قرار داریم که دارای امکانات بالفعل و بالقوه معینی برای دگرگون کردن وضعیت موجود هستیم و ...". آیا این برخورد همان برخوردی که "مدام اندر باب مزایا و محاسن اتحاد عمل و وحدت موعظه می‌کند"؛ بدون اینکه "ریشه‌های عینی و ذهنی و سابقه این اختلافات"؛ را ببیند، نیست؟

در این مقاله علیرغم تاکید بر اهمیت دوری گزیدن از "سکتاریسم، خودمحموری و مصلحت‌سازمانی"؛ با اتحاد عمل و وحدت جنبش کمونیستی ایران بعنوان هدف عالی و اینکه این گرایش‌ها می‌باید "تابع مصالح و نیازهای وحدت و تشکل طبقه کارگر ایران باشد"؛ و علیرغم اندر باب مزایا و محاسن اتحاد عمل و وحدت موعظه کردن، "ایجاد ثقل انقلابیون کمونیست" بعنوان "وظیفه سبم و خدشه‌ناپذیر ما" طرح می‌شود. اینکه بالاخره رفیق هییت برخی از رفقای رهبری از مساله‌ی "تقویت" ثقل به ایجاد "ثقل" رسیدند، باز خود مثبت است، چرا که تعجب آور بود، چگونه چیزی که هنوز تشکیل نشده باید در راه تقویت آن گام برداشت!! اما آنچه که بطور واقعی سخن از "ایجاد ثقل انقلابیون کمونیست" به ذهن متبادر می‌کند، درکی فرقه‌گرایانه از وحدت است و اینکه خود را محور هر آنچه که درست است دانستن! در پلنوم هفتم، ما بر آن بودیم تا با "تعقیب مشی تقویت" این ثقل، "به حل انقلابی بحران موجود جنبش کمونیستی ایران که در گرو غلبه‌ی خط مشی انقلابی انترناسیونالیستی و دموکراتیک است" یاری رسانیم. ما در آن پلنوم و نیز قبل از آن مشی کارپایه‌ای این ثقل را "مشی انقلابی، انترناسیونالیستی و دموکراتیک" طرح کردیم و بگونه‌ای یا مساله برخورد کردیم که این مشی همانا مشی سازمان ما است! یک چنین برخورد "خودمحوربینانه و فرقه‌گرایانه" که حکایت از این دارد که با بیان این طرح "ریشه‌های عینی و ذهنی و سابقه‌ی اختلافات" در جنبش را نمی‌بیند و همانا "ذهنی" بودن خود را نشان داده است، مروری بر اسناد سازمان نشان می‌دهد که ما بنا به "فصل" موضعی برگزیده و آن را تبلیغ کرده‌ایم، با تقویت ثقل" قصد منزوی کردن حزب توده را داشتیم ولی قبل از تشکیل این ثقل حزب خود به صدمتکه تقسیم شد، و سپس

اثرگذاری براهکثرت را دنبال نمودیم، و در مباحث جنبه برای قدرت چپ و ضامن رادیکالیسم آن، جنبه‌اش خواندیم و حال نیز با تغییر کوچکی در آن، سکتاریسم راه‌کارگر را نشانه رفته‌ایم! علیرغم آنچه که واقعیت با نشان داده، لجوجانه از "ثقل انقلابیون کمونیست" صحبت می‌شود که بطور مشخص در شرایط کونی "بعنوان وظیفه سبم و خدشه‌ناپذیر ما و سایر کمونیستهای انقلابی تلقی گردد" و جالب اینکه رفیق هییت که دیگران را بنوعی از برخوردهای روانشناسانه برحذر می‌دارد، نه از زاویه‌ی تقویت نزدیکی و سازماندهی مبارزات طبقه کارگر، بلکه برای "اعتبار پایه‌ای کمونیستها" از اتحاد عمل هائی که به این "اعتبار" لطمه می‌زند، خود و دیگران را برحذر می‌دارد!

آنچه که در این مقاله جای شگفتی و تعجب دارد این است که، مقاله در رابطه با "وحدت جنبش کمونیستی ایران، در راستای ایجاد حزب طبقه کارگر"؛ نوشته شده اما حتی یک سطر پیرامون اهداف این حزب نوشته نشده است. آیا بحث درباره اهداف وحدت جنبش کمونیستی و طرح صریح و آشکار آن ضروری نیست؟

به اعتقاد ما اهداف و آماج‌های اصلی تشدید مبارزه برای تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران، همان اهداف و آماج‌های حزب است، چرا که حزب خود وسیله‌ای برای دستیابی به این اهداف و آماج‌هاست، یعنی دستیابی به تامین هژمونی پرولتاریا، دیکتاتوری پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم، طرح صریح این اهداف و آماج‌ها در هر برنامه‌ای برای وحدت حزبی ضروری است و کمونیستها حق ندارند از بیان روشن و صریح آن‌ها طفره برونند، مگر آنکه به این اهداف و آماج‌ها، اعتقادی نداشته باشند که آنگاه می‌باید، نام دیگری برای آن‌ها برگزید، چرا که کمونیسم بدون طرح و پذیرش صریح آنچه که "مانیفست حزب کمونیست" آنرا اینگونه فرموله می‌کند که "نزدیک‌ترین هدف کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتاریائی در پی آنند، یعنی متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا" و نیز بدون طرح و پذیرش صریح "دیکتاتوری پرولتاریا"، مارکسیست - لنینیست نیست و می‌باید نام دیگر بر آن نهاد.

به اعتقاد ما، نقدر صریح و اصولی سازمان ما در مقطع ۶۴ آذر به حزب توده ایران در مورد عدم صراحت در برنامه حزب توده در رابطه با آماج‌ها و اهداف نهائی یک حزب، که مدعی "حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران" است، هنوز صریح و اصولی است، عدم طرح صریح یا بدلیل عدم باور حزب یا سازمان مذکور به مسائل مطروحه است، یا تجلی پراگماتیسم ناب!

در مورد خط مشی وحدت: متدولوژی ناظر بر آن، معیارها و مبانی آن در نوشته رفیق هییت بدرستی طرح می‌شود: "اساس کار مابسیاست بر خط مشی لنینی مبارزه در راه وحدت قرار داشته باشد، بدین معنی که وحدت حزبی جنبش کمونیستی بر مبنای وحدت ایدئولوژیک که در برنامه واحد تجلی می‌یابد و وحدت سازمانی تامین می‌شود..."؛ اما بلافاصله جوهره‌ی درک انحرافی و ساده‌نگر آن از مساله وحدت حزبی در جملات بعدی خود را نشان می‌دهد، درکی که تنها به اعتبار اندیشه‌ی نهفته در این سطور مورد نقد نیست، بلکه درکی است که در سرتاسر مقاله حضور خود را نشان می‌دهد. در ادامه این بحث می‌خوانیم: "خط مشی لنینی مبارزه در راه وحدت، قبل از وحدت سازمانی برای رسیدن به یک برنامه واحد، بر مبارزه ایدئولوژیک حول مسائل برنامه‌ای و ترسیم خطوط اشتراک و افتراق در همین عرصه تاکید دارد، اما از وحدت حول برنامه نباید درکی آرمانی و غیرواقعی داشت، باید دانست که در متحدترین سازمانها و احزاب کمونیست، همواره می‌تواند تفاوت‌هائی وجود داشته باشد. وحدت حول اساسی‌ترین دیدگاه‌های برنامه‌ایست و ...".

در این سطور به جایگاه مبارزه ایدئولوژیک برای دستیابی به امر وحدت، مبارزه‌ای متکی بر مشی لنینی اشاره می‌شود اما برخلاف مشی لنینی تاکید بر اشتراک‌ها، اولویت می‌یابد، درحالیکه مشی لنینی وحدت اینگونه است که "قبل از اینکه وحدت صورت بگیرد و برای اینکه وحدت نمود، باید اولاً بصورت مصمم، قاطع و مشخص از هم جدا گردیده و مرزهای خویش را مشخص سازیم، زیرا در غیراینصورت وحدت چیزی نیست که مگر خیال و اوامشی که تفرقه و جدائی موجود را پرده‌پوشی کرده و مانع حصول غلبه اساسی بر آن می‌گردد". نویسنده‌ی مقاله مذکور حتی آنجا که می‌خواهد "نگات اساسی" پیرامون وحدت "حول برنامه واحد" را طرح کند نیز به اشتراک‌ها، در جنبش ایران رنگی غیرواقعی می‌زند، چنین درکی حتی هنگام برخورد و نگرش به مقولات

جبهه‌های از وحدت، چه در شکل "ثقل" و چه "اتحاد چپ" و یا هر شکل دیگری، از آنجا که قبل از هر چیز وحدت کمونیست‌های ایران را جدا از مضمون طبقاتی آن مطرح می‌کنند و از آنجائی که پیوند مستمر آن با وحدت حزبی مشخص نمی‌گردد، نمی‌تواند پاسخگوی ضرورت امروزی جنبش باشد.

نتیجه: طبقه کارگر ایران برای از میان برداشتن نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی در جامعه‌مان، بدون داشتن حزب سیاسی مستقل خود نمی‌تواند کار را به سرانجام برساند. اهداف این حزب که می‌باید صراحتاً مورد تأکید قرار بگیرد، کسب قدرت سیاسی و همزمنی پرولتاریا، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، تغییر بنیادین نظام اجتماعی و اقتصادی، یعنی استقرار سوسیالیسم است. برای تشکیل حزب طبقه کارگر ایران جریان‌ها و عناصری می‌توانند شرکت موثر داشته باشند که علاوه بر اعتقاد و وفاداری به اهداف ذکر شده، در راستای ایجاد همزمنی پرولتاریا، امر سازماندهی مبارزات روزمره طبقه کارگر در مقابله با رژیم جنایتکار و مرتجع جمهوری اسلامی و نیز بهره‌کشی سرمایه‌داری را، به پیش ببرند. برای دستیابی به اهداف گفته‌شده، تشدید مبارزه برای تشکیل حزب طرازنویین طبقه کارگر ایران را در شرایط کنونی یک ضرورت و تکلیف مبرم می‌دانیم، و در شرایط کنونی، مبارزه ایدئولوژیک علنی در سطح جنبش و اتحاد عمل‌های گسترده می‌باید در دستور کار سازمان‌های چپ ایران که می‌توانند در چشم‌انداز به وحدتی اصولی در راستای تشکیل حزب دست یابند قرار گیرد و گام‌های عملی معینی در راه تحقق آن برداشته شود. مبارزه ایدئولوژیک باید حول مسائل نظری، سیاسی، سازمانی و فرهنگی و اخلاق کمونیستی سازماندهی شود، در این رابطه انتشار یک بولتن علنی بحث و مبارزه ایدئولوژیک میان نیروهای مورد نظر در جنبش ضروری است. کلیه نیروهای جنبش چپ ایران می‌توانند در این مباحثات شرکت کنند، اما بطور واقعی و اصولی اتحاد عمل‌ها با هدف دستیابی به سازماندهی اراده انقلابی طبقه کارگر و در مقابله با انحرافات متعدد در جنبش چپ، تنها در میان نیروهای مشخصی قابل تحقق است. اگر چه ما در رابطه با اتحاد عمل‌ها، اتحاد عمل میان نیروهای چپ، و نیروهای دموکرات و ترقیخواه را هر چه گسترده‌تر با توجه به حد تاثیرگذاری آن‌ها در پراتیک انقلابی، مورد تأیید قرار می‌دهیم، اما بطور واقعی و عملی در حال حاضر در جنبش چپ ما این اتحاد عمل‌ها را می‌توان میان سازمان آزادی کار ایران (فدائی)، سازمان کارگران انقلابی ایران (راه‌کارگر)، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران (شورای عالی)، سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) با هدف تقویت نیروهای چپ درون (اکثریت) و سازمان خودمان را قابل تحقق می‌بینیم. (طبیعی است که این امر در کردستان تا حدودی سیمای دیگری بخود می‌گیرد).

تئوریک و سیاسی و سازمانی پراهمیت و قابل بحث در جنبش و نیز در برخورد با تحولات کشورهای سوسیالیستی و برداشت از این مجموعه خود را آشکارا نشان می‌دهد، که با توجه به روشنی مطلب به آن‌ها نمی‌پردازیم و کافیت که خواننده‌ی مقاله این بخش‌ها را با مکتب بیشتر و با توجه به روحیه‌ی حاکم بر کل مقاله مورد مطالعه قرار دهد.

اما بحث پیرامون "مجموعه‌ای از نیروهای جنبش کمونیستی که می‌توانند در راستای وحدت حزبی مبارزه و فعالیت کنند، درک انحرافی نویسنده‌ی مقاله را آشکارتر می‌سازد.

در این مقاله می‌خوانیم: "مجموعه‌ای از نیروهای جنبش کمونیستی همین حالا نیز نقاط مشترک زیادی در تأکید بر خط مشی انقلابی، همزمنی طبقه کارگر و پافشاری بر ضرورت اتخاذ مستقلانه خط مشی و سیاست و نفعی عملی دنباله‌روی و مواضع مشترک زیادی در قبال رژیم جمهوری اسلامی و سیاست‌های مختلف دارند" (\*). "از اینرو نیروهائی که در چارچوب عمومی این خط قرار دارند - "وحدت جنبش کمونیستی ایران در راستای ایجاد حزب طبقه کارگر بر اساس خط مشی انقلابی و انترناسیونالیستی" - و یا در جریان تحولات خود می‌توانند در مسیر نزدیکی به این مبانی حرکت کنند، یعنی نیروهائی که مبارزه در راه تشکیل حزب طبقه کارگر با مشخصه‌های فوق را از جمله اهداف خود قرار داده‌اند، می‌بایست برخورد‌های ایدئولوژیک سیاسی و روابط خود را با توجه به این چشم‌انداز تنظیم کنند" (\*). و در ادامه همین مباحث از نیروهای مورد نظر اسم برده می‌شود "سازمان کارگران انقلابی"، نیروهای چپ درون اکثریت، سازمان آزادی کار ... نیروهای اقلیت ... طیف وسیع محافظ و منفردین ... نیروهای جدا شده از حزب توده که در جوانی با خطوط یاد شده نزدیکی دارند و ... (\*). آنچه که در سطور فوق فرسوله شده، در کنار درکی که از "اشتراک‌ها" و "اختلاف‌ها و تفاوت‌ها" و جایگاهشان در وحدت حزبی ارائه شده، درکی که حتی "جمع‌بندی‌های متضاد" را مانع وحدت جنبش کمونیستی در راستای وحدت حزبی نمی‌بیند! چه چیز جز یک برخورد نسبت‌گرا و سطحی و "سرمه‌بندی‌کردن" را در رابطه با وحدت جنبش کمونیستی و وحدت حزبی به نمایش می‌گذارد؟ آیا این درک همان درکی نیست که در عرا آذر به بد رستی با آن مرزبندی داشتیم و معتقد بودیم "بینش سطحی و نسبی‌گرای نیرومند موجود در درون این جنبش که خود از انحراف معینی در تئوری و سیاست ناشی می‌شود، این مباحثات را از قاطعیت و برائی می‌اندازد و شریک‌های آنها را به‌عنوان قابل ملاحظه‌ای گاهش می‌دهد..." بینش نسبی‌گرائی که پافشاری روی اصولیت‌ها بویژه در رابطه با "حزب طراز نویین طبقه کارگر" را "جزم‌گرایانه" می‌خواند. سازمان ما از آن هنگام چنین بینشی را که حزب توده ایران نمایندگی می‌کرد علاوه بر آنکه "سطحی و نسبی‌گرا" می‌خواند، بینشی می‌دانست که آموزش‌های لنین را "از مضمون عمیقاً انقلابی آن تهی می‌کرد".

آیا آنچه که در مقاله رفیق همیت آمده چیزی جز ارائه بینش مورد نقد ما در آن مقطع نیست؟

آنچه که در این مقاله درباره‌ی ضرورت‌های خاص، اهداف، خط مشی و نیروهای مورد بحث طرح شده است، چیزی جز ارائه یک درک جبهه‌ای از وحدت حزبی نیست و در بهترین حالت می‌توان طرحی کلی برای اتحاد عمل نیروها و یک "اتحاد چپ" باشد، آنهم نه یادیده‌ی لنینیستی، بر روی درک

\* - هر جا که علامت (\*) گذاشته شده، نقل قول‌ها از مطلب "اتحاد عمل و وحدت جنبش کمونیستی ایران" نوشته رفیق همیت غفاری است.  
- نقل قول‌های مندرج در گیومه‌ها که علامت مذکور را ندارند، عمدتاً از "مانیفست" و آثار "لنین" است.

Mme MARYAM  
BP 22.94320 THIAIS  
FRANCE فرانسه

H.FEDAI Pf. Nr 3431  
1000 BERLIN 30  
W.GERMANY آلمان غربی